



سردار هویزه

محسوب می‌شدند صادر شد؛ همچنان که مقام عظمای ولایت، فرزند برومند و شهید این بانوی مکرمه را به مناسبتی «نابغه مسلمان» نامیده‌اند.

شهید علم الهدی یکی از الگوهای مجسم و کم‌نظیر معارف اسلامی است. ایشان بیشترین نیاز جامعه اسلامی و استعمارزده ما را از دهه چهل شمسی، آموزش، ترویج و به کار بستن این معارف تشخیص داده بود. در کنار قرآن کریم، فرمایش‌ها، نکته‌ها و آنچه را که از سیره مولای متقیان در تمامی امور در مصحف شریف نهج البلاغه گرد آمده، نسخه‌ای شفاف‌بخش برای نجات از آن وضعیت و همچنین مکملی خوب و مناسب برای کتاب آسمانی مسلمانان می‌دانست. بی‌سبب نیست اگر سردار بزرگ حماسه عاشورایی هویزه در کربلای خوزستان را «شهید نهج البلاغه» بنامیم، چرا که به تصدیق معدودی از یارانش که خوشبختانه هنوز زنده‌اند و چه در جایگاه جانباز و چه در مقام آزادگانی که بعدها به آغوش مام میهن اسلامی مان بازگشتند، ایشان حتی در سخت‌ترین شرایط جنگی و زیر آتش بی‌امان دشمن سر تا پا مسلح، در کنار اهتمام ورزیدن به ورزش‌های جسمی و آنچه برای آمادگی بدنی و فیزیکی یک رزمنده در شبانه‌روز لازم است، تقریباً تا آخرین ساعات مقاومت و نزدیکی‌های زمان شهادت خویش و یارانش وفادارش، کلاس‌های دو تا چند نفره نهج البلاغه را تعطیل نمی‌کرد. چرا که اصرار داشت حتی در زمان راه رفتن با یارانش و گاهی در هنگام نفس گرفتن‌های بین فواصل دویدن‌های جمعی در صبحگاه، این معارف را به همگان غیور و دلاور خویش انتقال دهد. این نیک‌بینی و دور‌اندیشی یقیناً از پی سال‌ها تجربه و ممارست در مبارزه و مطالعه و میدان‌دیدگی توأمان برمی‌آمد. شهید علم الهدی از نخستین سال‌های نوجوانی در قالب یک مبارز مسلمان و معتقد به انجام حرکات ایدئولوژیک علیه رژیم، عمال و همراهانش دست یازیده بود و خود یکی از مؤسسين گروه موحدین در خوزستان محسوب می‌شد. هم از این روی بود که بارها توسط عوامل رژیم منحنط شاهنشاهی دستگیر شد و حتی در آستانه اوج‌گیری انقلاب اسلامی به اعدام نیز محکوم شد که خوشبختانه در روزهای منتهی به پیروزی انقلاب اسلامی موفق شد از زندان رهایی یابد و به آن سیل خروشان بپیوندد. در دوازدهم بهمن‌ماه ۱۳۵۷ نیز در قالب کمیته استقبال از حضرت امام خمینی (ره) به محافظت از ایشان و همراهانش پرداخت و در پی وزیدن نسیم آزادی، از فردای بیست و دوم بهمن، به همراهی در تشکیل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی همت گماشت و کماکان در دو بخش میدانی (نظامی) و نظری (آموزش و عمل به معارف اسلامی) به جهاد خویش ادامه داد.

درباره حماسه هویزه زیاد گفته و نوشته‌اند. آری، سیدمحمد حسین علم الهدی، این بار نیز در عین جوانی و در سن بیست و دو سالگی علمدار عاشورای هویزه شد. این علم هدایت، با پایمردی کامل بر عهدی که با جانان بسته بود، این بار تا رستگاری کامل پیش رفت و خط خونین شهادت را با امضای خویش درخشان‌تر کرد. راهت پررهرو، ای سید جوان و ای سردار هویزه، و یادت به خیر و نامت جاودانه باد.

در میان تمامی سرداران و فرماندهان شهید سال‌های پرشکوه دفاع مقدس، شهید سیدمحمدحسین علم الهدی به نوعی در زمره جوانان بود. ایشان البته در نخستین ماه‌های تجاوز آشکار و ناجوانمردانه رژیم بعثی صهیونیستی صدام - تحت انقیاد استکبار جهانی - به میهن اسلامی مان، شهید شیرین شهادت نوشید و برخی فرماندهان و سرداران دیگر که جملگی در سنین بیست تا سی سالگی به سر می‌بردند در سال‌های بعدی به خیل کاروان شهیدا پیوستند. اما با وجود سن کم، شهید علم الهدی، چه در عرصه عمل و چه در حیطه نظر، همواره فردی استخوان‌دار و محکم نشان می‌داد و حتی اثری از بی‌تجربگی یا کم‌تجربگی که ویژگی بارز و جزء لاینفک اعمال و نظریات افراد مشابه در چنین سن و سالی است در گفتار، رفتار و نظریات ایشان دیده نمی‌شد. این نقطه قوت شهید، بی‌شک برآمده از معارف والایی بود که او از بدو طفولیت در کانون پرمهر خاندانی روحانی از سلاله پاک چهارده معصوم (ع) و منتسب به سلسله شریفه سادات آموخت و به تدریج خود نیز به آموزاندن دانسته‌های عمیق خویش به دیگران و نشر معارف قرآنی و همچنین کلام گهربار مولای متقیان علی (ع) که در نهج البلاغه جمع شده برآمد. از نظر خانوادگی نیز شهید عزیزمان، فرزند آیت الله سیدمرتضی علم الهدی (ره) از علمای برجسته خوزستان بود که پشتوانه‌ای قوی برای مذهبیبون و مبارزین منطقه به شمار می‌آمد. مادر مکرمه شهید، بانو حاجیه خانم مرحومه سیده بتول جزایری (مشهور به بی‌بی علم الهدی) بودند که زندگی سراسر مجاهدت و تقوای ایشان از سال‌های مبارزه با رژیم ستم‌شاهی تا دوران دفاع مقدس، زبان‌زد همگان بود. شاهد آن نیز پیام‌های پرشور و داغدارانه‌ای بود که از سوی بزرگان نظام و شخصیت‌های برجسته (از جمله حضرت آیت الله خامنه‌ای) در زمان ارتحال این بانوی مؤمنه که در نوع خود یکی از شیرزنان دفاع مقدس





وقتی خبر شهادت سید حسین علم الهدی را شنیدم...

■ شهید علم الهدی در آیین توصیف مقام معظم رهبری

درآمد

«من در همین جا، از شهید علم الهدی پرسیدم: شما از سلاح و تجهیزات چه دارید که این گونه مصمم به جنگ دشمن می‌روید؟ دیدم این‌ها دل‌هایشان آن‌چنان به نور ایمان و توکل به خدا محکم است که از خالی بودن دست خود هیچ باکی ندارند.»
رهبر معظم انقلاب، حضرت آیت الله خامنه‌ای بارها و به مناسبت‌های مختلفی از شاگرد پرکشیده و خونین‌بال‌شان شهید علم الهدی یاد فرموده و در رثاء و توصیف مجاهدت‌های این جوان برومند صحبت فرموده‌اند. آن‌چه می‌خوانید، گزیده‌ای است از سخنرانی معظم له (بر گرفته از کتاب «۱۶ دی» [مشمول بر مصاحبه و سخنرانی‌های حضرت آیت الله خامنه‌ای درباره شهیدای هویزه])، که در گلزار هویزه ایراد فرموده‌اند.

سخنرانی در گلزار شهدای هویزه ۱۳۷۵/۱۲/۲۰

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين. والصلاه والسلام على سيدنا ونبينا وحبیب قلوبنا، ابی القاسم المصطفى محمد(ص) وعلی آله الاطیبین الاطهرین المنتجبین، الهداه المهدیین المعصومین، سیما بقیه الله فی الارضین.

خدای بزرگ و پروردگار عظیم کریم رحیم را شکر گزاریم که به ما آنقدر فرصت داد و عمر بخشید که یکی از معجزات بزرگ الهی در تاریخ را، به چشم خود مشاهده کنیم. در همین بیابان؛ روزی، جمعی از بهترین جوانان و پاکیزه‌ترین عناصر مؤمن و خالص و صالح ما، با غربت

از ایمان و توکل به پروردگار. در این‌جا، در این بیابان‌ها، چند هزار تانک و نفربر زرهی از دشمن مستقر بود. آن جمع کوچک، برای مقابله با این جمع علی‌الظاهر بزرگ می‌آمد؛ با ایمان به خدا و با توکل؛ آن‌گونه که حسین بن علی(ع)، با جمع معدود، در مقابل دریای دشمن ایستاد، قلبش نلرزید، اراده‌اش سست نشد و تردید در او راه پیدا نکرد. این جوانان، واقعا همان‌طور بودند. من در همین جا، از شهید علم الهدی پرسیدم: شما از سلاح و تجهیزات چه دارید که این‌گونه مصمم به جنگ دشمن می‌روید؟ دیدم این‌ها دل‌هایشان آن‌چنان به نور ایمان و توکل به خدا محکم است که از خالی بودن دست خود هیچ باکی ندارند. حرکت کردند و رفتند. آن‌ها خواستار جهاد در راه خدا و پذیرای شهادت در این راه بودند؛ چون می‌دانستند حقتند. شهدای ما در هر نقطه این جبهه عظیم، با همین روحیه و با همین ایمان، جنگیدند.

وقتی خبر شهادت سیدحسین علم الهدی را شنیدم، به یاد شهادت حافظان قرآن در صدر اسلام افتادم. در سفری که با هم از شوش برمی‌گشتیم، به دیدار رزمندگان رفتیم و نماز جماعت خواندیم و بعد از نماز، بچه‌ها دور من جمع شدند و هر کس با من سخنی می‌گفت، بعد از چند دقیقه، نگاه کردم دیدم سیدحسین قرآنی در دست گرفته، عده زیادی از بچه‌ها هم دور او جمع شده‌اند و ایشان به قدری زیبا از آیات قرآن و استقامت در جنگ و... صحبت می‌کرد که من تعجب کردم.

در حالی که در خط مقدم بودیم و حتی یک لحظه توقف در آن‌جا، مشکل بود، او بدون اعتنا به خطر، آیات قرآن را تشریح می‌کرد. ■

به خاک افتادند و شربت شهادت نوشیدند. آن روز، کسی گمان هم نمی‌کرد که به این زودی، این شهدای عزیز و غریب، این طور جاه و جلال معنوی پیدا کنند و مردم از راه‌های دور و نزدیک به زیارت‌شان بیایند. اما خدای متعال اراده کرد و آن‌چه گمان نمی‌رفت، تحقق پیدا کرد و آن‌چه دور می‌نمود، نزدیک شد. امروز گنبد و بارگاه و دستگاه معنوی این شهیدان، وسیله‌ای برای توجه دل‌ها به قدرت لایزال پروردگار عالم است.

قدرت خداوند تعالی، بر همه قدرت‌های مادی پیروز است. اراده حضرت حق تعالی، بر همه اراده‌های انسان‌ها، مسیطر و مسلط است. آن روز، این جوانان عزیز، برای خدا قیام و حرکت کردند. من، روزی که این عزیزان به سمت این جایگاه جهاد و شهادت و فداکاری حرکت می‌کردند، آن‌ها را از نزدیک دیدم. در نزدیکی کرخه‌نور، شهید عزیز، حسین علم الهدی - رضوان الله تعالی علیه - و بقیه جوانانی را که همراه او بودند و با دست خالی، بدون تجهیزات، اما با دلی سرشار از عشق و ایمان و با قلبی استوار از اتکا و توکل به پروردگار به این طرف می‌آمدند، ملاقات کردم. واقعا وقتی انسان آن جوانان را می‌دید که با عزم راسخ به قلب دریای دشمن می‌زدند، گویی یک بار دیگر، صحنه کربلای را به چشم خود مشاهده می‌کرد.

این بیابان‌ها را نیروهای متجاوز پر کرده بودند. تمام این سرزمین پاک و مظلوم و خونبار، در زیر چکمه متجاوزان بود و نیروهای مسلح و سازمان‌های نظامی ما، همه تلاش خودشان را برای دفع و سرکوب دشمن می‌کردند. اما این جوانان با دست خالی به مقابله با دشمن می‌رفتند. آن روز شاید عده این جوانان، بیست سی نفر بیشتر نبود. بیست الی سی [تن از] جوانان با دست خالی؛ اما با دل استوار



درآمد

در طول مدتی که برای تهیه این ویژه‌نامه در اهواز زادگاه و محل بالندگی شهید علم الهدی بودیم، به‌رغم تمامی تلاش‌ها نتوانستیم به محضر آیت الله سید محمدعلی موسوی جزایری نماینده ولی فقیه در استان خوزستان و نماینده مردم این استان در مجلس خبرگان رهبری برسیم و از ایشان درباره شهید کسب فیض کنیم. اما این عضو محترم مجلس خبرگان قانون اساسی در کتاب «لحظه‌های آشنا» به کوشش سیدحمید علم الهدی خاطره‌ای را از شهید علم الهدی می‌گوید که مبین نقش به‌سزای آن کبوتر خونین‌بال در برپا داشتن و استوار ساختن یکی از درخشان‌ترین اصول قانون اساسی نظام مقدس جمهوری اسلامی - یعنی اصل مترقیه ولایت فقیه - است.

■ شهید علم الهدی و مسأله ولایت فقیه در کلام آیت الله سید محمدعلی موسوی جزایری

روزی که شهید علم الهدی گریست...

در یک سخنرانی، نظریه ولایت فقیه را مطرح کردم که چند نفر از نمایندگان ملی‌گرا، به شدت مخالفت کردند و بعد از این سخنرانی، با من بد شدند؛ اما پس از بحث‌های زیاد، قرار شد یک کمیسیون خاص برای این مسأله تشکیل شود. اعضای این کمیسیون، شهید مظلوم آقای دکتر بهشتی، آقای محمد یزدی، این‌جانب و چند نفر دیگر بودیم و آقای بنی‌صدر هم به این کمیسیون آمد. پس از بحث‌های فراوان، طرح ولایت فقیه و حدود اختیارات و مسائل دیگر تنظیم شد و به همین شکل که در قانون اساسی موجود است، به تصویب نمایندگان رسید.

و برای سومین بار نزد من آمد و این بار چنان ناراحت بود که به شدت گریه می‌کرد و می‌گفت: چرا کاری نمی‌کنید و...؟

من تحت تأثیر قرار گرفتم و قرار شد برای کسب تکلیف، به خدمت حضرت امام خمینی (ره) برسم. حضرت امام (ره) در قم تشریف داشتند.

من خدمت ایشان رسیدم و عرض کردم: در پیش‌نویس قانون اساسی، ولایت فقیه مطرح نشده است؛ اما برخی از دوستان اصرار دارند که این موضوع در قانون بیاید؛ آیا اجازه می‌فرمایید که این مسأله را مطرح کنیم؟

حضرت امام فرمودند: پیش‌نویس قانون اصلی نیست و شما آزاد هستید که

نظر خودتان را بنویسید و به نمایندگان مجلس بدهید.

عرض کردم: خودم عضو مجلس خبرگان هستم. فرمودند: خودتان مطرح کنید.

پس از این دیدار، تصمیم گرفتم که مسأله ولایت فقیه را در مجلس مطرح کنم؛ اما مشکل این بود که

این مسأله با هیچ یک از سه کمیسیون مجلس، ارتباط نداشت

و سرانجام قرار شد درباره آن در مجلس سخنرانی کنم.

ماجرای تدوین اصل ولایت فقیه

در سال ۱۳۵۸، مجلس خبرگان برای تدوین قانون اساسی جمهوری اسلامی تشکیل شد و قبل از آن، پیش‌نویس قانون اساسی در روزنامه‌ها چاپ شد؛ تا اندیشمندان حوزه و دانشگاه، دیدگاه‌های خود را بیان کنند.

در مدتی که من در تهران بودم، دو بار سیدحسین به ملاقاتم آمد و با حالت سراسیمه و پریشان اظهار داشت: چرا سخنی از ولایت فقیه در قانون اساسی نیامده، اگر ولایت فقیه نباشد، همه زحمات از بین می‌رود و خون شهیدان بی‌ثمر می‌شود.

شرایط سیاسی کشور در آن وقت، بسیار پیچیده بود و در مجلس خبرگان، گرایش‌های مختلف و مشکلات فراوانی بود. من ابتدا به سخن سیدحسین خیلی اهمیت ندادم؛ اما سیدحسین پافشاری کرد

- شرایط سیاسی کشور در آن وقت، بسیار پیچیده بود و در مجلس خبرگان، گرایش‌های مختلف و مشکلات فراوانی بود. من ابتدا به سخن سیدحسین خیلی اهمیت ندادم؛ اما سیدحسین پافشاری کرد و برای سومین بار نزد من آمد و این بار چنان ناراحت بود که به شدت گریه می‌کرد





ما شاگرد آن‌ها بودیم...

■ «مقام شهید علم الهدی» در گفت و شنود شاهد یاران با حضرت
آیت الله حاج سیدعلی شفیعی، یکی از استادان شهید

درآمد

«شهید علم الهدی بسیار مخلص، متقی، متدین و خالص بود. نه تنها هیچ تظاهری به تقوی و ایمان نمی کرد، بلکه انگیزه اش این بود که مخفی کند.» حضرت آیت الله حاج سیدعلی شفیعی نماینده استان خوزستان در مجلس خبرگان رهبری، استاد درس خارج در حوزه علمیه اهواز و مؤلف بیش از هفتاد کتاب است. ایشان در سال‌های دفاع مقدس در سنگر مسجد و جبهه‌های حق علیه باطل حضور داشت و به روایتی امام جماعت اولین نمازی بود که ساعتی پس از آزادی خرمشهر در مسجد جامع این شهر اقامه شد. حضرت آیت الله شفیعی شاگردان سرافراز و سربلندی را پرورش دادند که از جمله آن‌ها می توان شهیدایی همچون سیدمحمد جهان آرا، سیدمحمدحسین علم الهدی و نیز فرزند خود ایشان شهید سیدمرتضی شفیعی را نام برد. در محضر این عالم ربانی در خصوص شهید سیدحسین علم الهدی کسب فیض کرده‌ایم و حاصل را (که به سعی زینت ملابری آماده شده) می خوانید:

حاج آقا، آقای شهید سیدمحمدحسین علم الهدی را ابتدا کی، کجا و به چه مناسبتی ملاقات کردید؟

بسم الله الرحمن الرحیم. شهید سیدحسین علم الهدی همسایه ما بود و منازل ما از قسمت داخلی متصل بود و به هم راه داشت. قبل از آن که همسایه شویم، پدر شهید سیدمحمدحسین یعنی مرحوم آیت الله سیدمرتضی علم الهدی نزد علمای بزرگ نجف تلمذ داشتند و سپس از نجف به اهواز آمدند. در این جا بعد از دو سه منزلی که مدتی را در هر کدام به سر بردند، در منزل اخیرشان در خیابان سعدی - خیابان شهید علم الهدی فعلی - ساکن شدند. البته ایشان با صاحبخانه قبلی ما نیز ارتباط داشتند. منزل ما که بعدها آن را خریدیم در خیابان شهید کتان یاف بود و این دو منزل از پشت به هم راه داشت. از درون منزل ما راهی بود که اوقاتی که باران می آمد و هوا بارانی بود، مرحوم آیت الله علم

الهدی می آمد و از آن در وارد منزل ما می شد تا دیگر دور نزنند و از آن خیابان، عبور می کرد و می رفت به مسجدشان که در خیابان حافظ اهواز است و به مسجد شهید معروف است. مسجدی که اکنون شهید علم الهدی نام دارد از ابتدا نیز به همین نام بود؟

ابتدا نام این مسجد «مرعشی» بود، زیرا مرحوم حاج سیدمحمدهادی مرعشی از تجار اهواز آن را ساخت و وقف کرد. بعدها مرحوم آیت الله علم الهدی امام جماعت آن مسجد شد. پس از انقلاب و شهادت شهید علم الهدی، این مسجد به «علم الهدی» معروف شد.

باری، پدران بنده و شهید علم الهدی با یکدیگر آشنایی داشتند و هر دو از علمای سرشناس اهواز بودند. ما با هم ارتباط خانوادگی داشتیم. این دوره گذشت تا زمانی که نهضت قیام پانزده

پدران بنده و شهید علم الهدی با یکدیگر آشنایی داشتند و هر دو از علمای سرشناس اهواز بودند. ما با هم ارتباط خانوادگی داشتیم. این دوره گذشت تا زمانی که نهضت قیام پانزده خرداد آغاز شد و علما وارد فاز جدیدی شدند...

خرداد آغاز شد و علما وارد فاز جدیدی شدند. طبعاً جلساتی تشکیل می شد و رفت و آمدهایی، گاهی در منزل ما، گاهی در منزل ایشان و گاهی هم در منازل بعضی از علمای دیگر صورت می گرفت.

مرحوم علم الهدی دو همسر داشتند و در واقع

همسر اولشان مادر سه فرزند ذکور بود؛ مرحوم سیدمصطفی که پسر بزرگ ایشان بود، به همراه سیدنورالدین که متأسفانه هر دو فوت کردند و همچنین پسر کوچکشان به نام سید محمود که در قید حیات هستند. وقتی همسر اول ایشان از دنیا رفت، طبعاً فرزندانشان باید مورد رسیدگی قرار می گرفتند، بنابراین مرحوم آیت الله علم الهدی با خواهر همسر مرحومه شان ازدواج کردند، یعنی بی بی شهید علم الهدی، خاله آن سه فرزند ذکور بود. از مرحومه همسر دومشان نیز چند پسر داشتند: سیدمحمد، سیدکاظم، سیدعلی که دو سال پیش فوت کردند، سیدمحمدحسین که شهید شدند و سیدحمید هم که پسر کوچک ایشان و معمم هستند.

مادر بنده و مادر شهید، این دو بانوی مرحومه هم نهایت ارتباط و رفت و آمد را داشتند. شهید علم الهدی بسیار مخلص، متقی، متدین و خالص بود. نه تنها هیچ تظاهری به تقوی و ایمان نمی کرد، بلکه انگیزه اش این بود که مخفی کند. همان طور که در روایات آمده است: «افضل الزهد اخفاء الزهد؛ به این معنی که بهترین انواع زهد مخفی نگه داشتن زهد است.» این ویژگی، یکی از مصادیق بارز و روشن شهید علم الهدی بود.

مرحوم آیت الله علم الهدی بزرگ و آقا زاده بزرگ ایشان سیدمصطفی که معمم و منبری مهمی در شهر و اهل مبارزه بود تابع یکی از مراجع عظام شدند و رساله ایشان را ترویج می کردند، منتها



نصب سردیس مبارک شهید حسین علم الهدی در میدان شهدای اهواز

سیدمصطفی هم از ایشان و هم امام خمینی (ره) در سخنرانی‌هایش نام می‌برد.

شما با شهید سیدمحمدحسین علم الهدی رابطه دوستی داشتید؟

بله، البته در دوران انقلاب همه با هم دوست بودند. همچنین شرمندهم که بگویم ایشان پیش بنده درس تفسیر قرآن و نهج البلاغه خواندند، ولی حقیقت مسأله این است که باید بگویم ما شاگردان آن‌ها بودیم و هستیم، ولی به روال ظاهری در جلسات بحث و تفسیری که داشتیم یکی از حضار در کلاس ما شهید سیدمحمدحسین علم الهدی بودند.

در آن دوران آقای سیدمحمدحسین علم الهدی رسماً وارد مبارزه شد. یک بار که مأمورین شهربانی یا شاید ساواک به منزلشان آمدند و اتاق ایشان را بازرسی کردند مقداری جزوه و نوشته در دست ایشان بود که یکی از خود آن‌ها از پشت سر نوشته‌ها را از دستش قاپید تا به دست ساواک نیفتد. شهید سیدمحمدحسین و دو برادرشان - ظاهراً سیدعلی و سیدکاظم

- ایشان خیلی خوش اخلاق و خوش برخورد بود و تواضع زیادی داشت. مثلاً در حسینیه اعظم پای پله منبر می‌ایستاد و با اخلاص، حرارت و برخاسته از دل سخنرانی می‌کرد. منش روحانیت صحیح در وجود ایشان کاملاً متجلی و در عین حال روحیه انقلابی‌اش هم خیلی قوی بود

یا سیدحمید - در جلساتی که برای هماهنگی راهپیمایی‌ها برگزار می‌شد جزو گردانندگان قضیه و در متن حرکات انقلابی بودند. همه ایشان را می‌شناختند مخصوصاً این که از خانواده خوش نام و سرشناسی بودند. حتی نقل می‌کنند که در طرح مسأله ولایت فقیه در خبرگان قانون اساسی، آقای سیدمحمدحسین علم الهدی نقش داشته است.

ایشان در این زمینه چه نقشی داشتند؟

نکات ریزش را نمی‌دانم. گویا با بعضی علما دیدار و مکاتبه می‌کردند که با اعضا و بزرگان مجلس خبرگان قانون اساسی تماس بگیرند و لایحه ولایت فقیه را تقویت کنند. در آن دوران هر مسأله‌ای که پیش می‌آمد، دوستان مسجد جزایری و مسجد ما جزو مبارزین و انقلابیون فعال بودند تا وقتی که فعالیت‌های خلق عرب در اهواز و خوزستان شروع شد.

بلوایی که به جریان «خلق عرب» معروف شد. غائله خلق عرب از انفجار لوله‌های نفت و انفجار قطار مسافری خرمشهر آغاز شد، کم‌کم شدت پیدا کرد و به جنگ تحمیلی منتهی شد.

سن و سالش بیشتر از بقیه نبود سؤالات جالبی را مطرح می‌کرد. بنده و آیت الله جزایری دو روحانی سرشناس بودیم که نیروهای مذهبی با هر دو نفرمان در ارتباط بودند. بالطبع یکی از این افراد نیز شهید سیدمحمدحسین بود. این ماجراها گذشت تا زمانی که جنگ تحمیلی شروع شد. یادم است در مسجد بالای منبر بودم که شخصی آمد و گفت فلانی! نیروهای مسجد جزایری به صورت جمعی به طرف روابط عمومی سپاه می‌روند، شما هم بیایید. منبر را تمام کرده یا ناتمام با دوستان مسجد حرکت کردیم و به آنجا رفتیم. آقای سیدمحمدحسین علم الهدی در حضور بزرگان شهر، آیت الله جزایری، جمعیتی که آنجا حضور داشتند و بنده، سخنرانی بسیار مهیجی ایراد کرد.

ایشان این قدر اعتماد به نفس داشت که در حضور بزرگان سخنرانی می‌کرد؟

بله، شهید علم الهدی آن روز در رابطه با آغاز جنگ با عراق و حتی این که اوضاع وخیم‌تر هم می‌شود صحبت کرد. کاملاً یادم است که ضمن سخنانش آیاتی از قرآن مجید را هم خواند. از جمله آیه شریفه ۷۵ از سوره مبارکه نساء: «و ما لکم لاتقاتلون فی سبیل الله والمستضعفین من الرجال والنساء والولدان الذین یقولون ربنا

- همان طور که در روایات آمده است: «افضل الزهد اخفاء الزهد؛ به این معنی که بهتر بن انواع زهد مخفی نگه داشتن زهد است.» این ویژگی، یکی از مصادیق بارز و روشن شهید علم الهدی بود...

شهید علم الهدی در جریان موسوم به «خلق عرب» چه نقشی در تقابل با ضدانقلاب داشت؟
 آقای علم الهدی در کل مسائل انقلاب نقش فعال داشتند و رد پای ایشان همه جا دیده می‌شد. تمامی دوران پرشکوه نهضت و انقلاب را با مبارزه علیه طاغوت و علیه رژیم شاه گذراند. ایشان در مسجد جزایری با آیت الله جزایری همکاری می‌کردند. یادم است که پیش از انقلاب به مدت شش سال در منزل ما جلسات تفسیر قرآن برگزار می‌شد و این جلسات تا وقتی که در سال ۱۳۵۷ سپهبد اوینی فرماندار نظامی کشور شد ادامه داشت. علت تعطیلی آن هم این بود که مثلاً شب‌های جمعه که در منزل جلسه تفسیر داشتیم این دوستان می‌رفتند کارهایی که آن زمان معمول بود انجام می‌دادند. مأمورین حکومت نظامی هم آن‌ها را تعقیب می‌کردند و ردشان را در منزل ما پیدا می‌کردند که به همین سبب دیگر ادامه جلسه قرآن میسر نشد تا وقتی که انقلاب به پیروزی رسید. زمانی که اوضاع آرام شد از ما خواهش کردند که دوباره درس تفسیر قرآن برگزار شود. چون تازه نفس بودیم از دوستان نظرخواهی کردیم و بنا شد جلسات تفسیر نهج البلاغه در مسجد برگزار شود. یکی از حضار در جلسه نهج البلاغه، آقای سیدمحمدحسین علم الهدی بود که ایشان قبل از ظهرها به مسجد می‌آمد. یادم است نهج البلاغه‌ای ترجمه آقای فیض الاسلام را که کتاب قطوری بود، زیر بغل می‌گرفت و به آنجا می‌آمد.

به مسجد خودتان که معروف به مسجد آیت الله شفیعی است؟

بله، جلسات آنجا برگزار می‌شد. ایشان همیشه در بحث‌ها صحبت و اظهار نظر می‌کرد و با این که



می‌شوند. از تاریخ شهادت سید محمدحسین تا امروز نام مبارکشان را بر خیابان علم الهدی، مسجد علم الهدی، کوی علم الهدی، پایگاه علم الهدی و همین‌طور اماکن متعددی که وابسته به انقلاب هستند می‌بینیم. ان‌شاءالله در آخرت هم بر سر سفره اجداد طاهربین‌شان(ع) باشند.

راجع به مادر مکرمه شهید بگوئید که حضرت آقا هم در رابطه با ایشان پیامی صادر فرمودند. مادر ایشان از همان ابتدای مبارزه علیه شاه وارد صحنه شدند. ایشان بانویی مردانه‌صفت بود. از مرحومه مادرم شنیدم که ایشان از طرف خانم‌های اهواز، منشوری در حمایت از حضرت امام - اعلی‌الله مقامه - نوشته بودند که برای امضاء به منزل ما آورده بود تا مادرم امضاء کند. ایشان به میدان آمده بود تا در حمایت از امام(ره) امضا جمع کند. نمونه چنین بانویی را در مبارزات انقلاب خیلی کم سراغ داریم. ایشان در منزل خودش و دیگران، خانم‌ها را به عنوان تفسیر یا قرائت قرآن دعوت و جلسات انقلابی برگزار می‌کرد. حاجیه خانم بی‌بی علم الهدی هم جزو اجله سادات، و علویه بودند. پدرشان مرحوم حاج سیدعلی سایه جزایری خرم‌آبادی از علمای لرستان بودند.

با آقای موسوی جزایری نسبتی داشتند؟

همین قدر می‌دانم که نسبت فامیلی داشتند. مادر شهید در فوت همسرشان خیلی بی‌تابی می‌کردند ولی در شهادت شهید سیدمحمدحسین علم الهدی بی‌تابی نکردند و مثل کوه، محکم ایستادند. ایشان جلسات قرائت قرآن، تلاوت، تجوید و ترتیل قرآن در اهواز و قم برپا می‌کردند و فعالیت زیادی در ارتباط با خانم‌ها داشتند. طبعاً خانمی که همسرش را از دست داده، سیدمحمدحسین را از دست داده و آن همه مصیبت دیده؛ صبور باشد و ناشکری نکند، نسبت به انقلاب امیدش را از دست ندهد و حتی انقلابی‌تر از اول و ثابت‌قدم‌تر شود، ارزش آن را دارد که مقام معظم رهبری برای‌شان پیام بدهند. ■

مثل شهید علم الهدی که بعدها وقتی در هویزه وارد صحنه نبرد شد و خبر شهادتش به گوش ما رسید، آن وقت همگان پی بردند که همه حرف‌ها و اعمال این سید شریف با نظرش یکی بوده است؛ ایشان خالصانه حرف می‌زد و خالصانه کار می‌کرد. زمانی هم که به شهادت رسید تا مدت‌ها جنازه پاک و مطهرش بازنگشت تا وقتی که هویزه از تیررس دشمن خارج شد و توانستند پیکر ایشان را بازگردانند. ما هم در تشییع جنازه شهید علم الهدی شرکت داشتیم.

نماز را آقای موسوی جزایری خواندند یا شما؟
بنده که نخواندم ولی یادم نیست چه کسی خواند. گویا آقای علی شمخانی هم آن‌جا بودند و جلوی مسجد جزایری سخنرانی کردند. یادم است تشییع پیکر پاک شهید در زمستان و هوای بارانی انجام شد. دایی‌های محترم شهید سیدمحمدحسین از

یکی از حضار در جلسه

نهج البلاغه، آقای سید

محمدحسین علم الهدی بود که

ایشان قبل از ظهرها به مسجد

می‌آمد. یادم است نهج البلاغه‌ای

ترجمه آقای فیض الاسلام را

که کتاب قطوری بود، زیر بغل

می‌گرفت و به آن‌جا می‌آمد

خرم‌آباد و عزیزان دیگری هم از نقاط مختلف آمده بودند. پیکر ایشان را به هویزه بردند و آن‌جا دفن کردند.

در مورد شخصیت و سیره شهید علم الهدی برایمان بگوئید.

ایشان خیلی خوش‌اخلاق و خوش‌برخورد بود و تواضع زیادی داشت. مثلاً در حسینیه اعظم پای پله منبر می‌ایستاد و با اخلاص، حرارت و برخاسته از دل سخنرانی می‌کرد. منش روحانیت صحیح در وجود ایشان کاملاً متجلی و در عین حال روحیه انقلابی‌اش هم خیلی قوی بود. به تمام معنای کلمه مبارک، شریف و متقی بود. وقتی پیکر شهید علم الهدی را پیدا کردند، قرآن روی سینه‌اش وسیله شناسایی وی شد. البته مسأله شهدای هویزه تنها به شهید علم الهدی اختصاص ندارد و بقیه شهدای هویزه هر کدام به نوبه خود قهرمانانی بودند که به وظیفه خود عمل کردند و در نهایت به فیض شهادت نائل آمدند. همه این عزیزان جزو افتخارات ما محسوب

اخرجنا من هذه القرية الظالم أهلها واجعل لنا من لدنک ولیا واجعل لنا من لدنک نصیرا؛ شما را چه شده است؟ چرا در راه خدا و نجات بیچارگان از زن و مرد و کودک که می‌گویند بارالها ما را از این سرزمین که مردمش همه ستمگرند بیرون کن و نجات بده و از ناحیه خود برای ما سرپرستی بفرست، یا از جانب خود مددکاری برای ما روانه کن، پیکار نمی‌کنید؟»

ایشان جمعیت و مستعینی را که بیشترشان جوان بودند به جنگ و مبارزه علیه دشمن تشویق و ترغیب کرد. پس از این سخنرانی قرار شد با روحانیون جلساتی برگزار شود و در مورد حملات صدام به خوزستان که کربلای ایران نامیده شد تصمیم‌گیری کنیم. یادم است فردای آن شب آقای موسوی جزایری به منزل ما آمدند و پیرامون مسائل شب گذشته صحبت کردیم. خلاصه، بعضی‌ها باور نمی‌کردند که شهید علم الهدی با این جوانی چنین سخنرانی‌ای انجام داده باشد. خلاصه، صحبت‌های این جوان مسلط به قرآن، معتقد و معترف به مفاهیم قرآنی و فدایی امام و انقلاب جنب و جوشی عجیب در جوانان ایجاد کرد. بعد از جلسه روز بعد که در منزل ما برگزار شد، دیگر همگان مسأله جنگ را جدی گرفتند و محلی که در منطقه موسوم به «آخر آسفالت» بود به عنوان ستاد مردمی تعیین شد و مردم در آن مکان جمع می‌شدند. آن‌ها از لشکر ۹۲ زرهی اسلحه می‌گرفتند و روحانیون نیز مدام به آن ستاد سر می‌زدند. مسأله جدی شد و یکی از مهره‌های اصلی جنگ در خوزستان و اهواز، شهید علم الهدی بود. در حملات ناجوانمردانه دشمن به بخشی از خاک ایران اسلامی از جمله هویزه، بچه‌های هویزه دفاع و جهاد جانانه‌ای داشتند. البته شهدای هویزه تاریخ جداگانه‌ای دارند.





سال شمار زندگی شهید سید محمد حسین علم الهدی

۱۳۵۷ حمله به کنسولگری عراق در اعتراض به اخراج حضرت امام خمینی
 ۱۳۵۷ انفجار فرماندهی حکومت نظامی شاه در پاسخ حمله به مسجد جامع کرمان
 ۱۳۵۷ دستگیری مجدد، شکنجه، محکومیت به اعدام به جرم اقدام مقرر فرمانده
 نظامی اهواز (که خوشبختانه حکم اعدام، نافرجام ماند)
 ۱۳۵۷ آزادی از زندان هم‌زمان با اوج‌گیری انقلاب، پیوستن به خیل انقلابیون
 حضور در کمیته استقبال از حضرت امام (ره) و مشارکت در حفاظت از ایشان در روز
 ورودشان به میهن اسلامی
 ۱۳۵۸ عفو مأمور ساواکی‌ای که شکنجه‌اش کرده بود
 ۱۳۵۸ انتصاب به عنوان معاون آموزش سپاه پاسداران انقلاب اسلامی استان خوزستان
 ۱۳۵۸ عضویت در شورای فرماندهی سپاه خوزستان
 ۱۳۵۸ پی‌گیری و اطلاع‌رسانی در خصوص تدوین و ارائه طرح پیشنهادی ولایت فقیه
 در پیش‌نویس قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران به مجلس خبرگان قانون اساسی
 ۱۳۵۸ برپایی نمایشگاه پیش‌بینی وقوع جنگ در اهواز
 ۱۳۵۹ افشای ماهیت ضد انقلابی دریا دار مدنی (استاندار خوزستان و کاندیدای
 ریاست جمهوری)
 ۱۳۵۹ (ماه مبارک رمضان) برگزاری کلاس‌های قرآن، نهج البلاغه و تاریخ اسلام در
 سپاه پاسداران، جهاد سازندگی، تربیت معلم استان خوزستان
 سال ۱۳۵۹ ایراد سخنرانی با موضوع جهاد در قرآن و سیری در نهج البلاغه در رادیو
 (پخش زنده)
 سال ۱۳۵۹ (۳۱ شهریور) آغاز تهاجمی رسمی عراق به ایران
 ۱۳۵۹ انتصاب به فرماندهی سپاه هویزه، پس از شهادت شهید اصغر گندم‌کار
 ۱۳۵۹ سفر تاریخی و مؤثر به همراه عشایر هویزه به تهران و زیارت (و تجدید بیعت
 جمعی با) حضرت امام خمینی (ره)
 ۱۳۵۹/۱۰/۱۶ شهادت در کربلای هویزه، به همراهی ۷۲ تن از دانشجویان و رزمندگان
 بسیجی، داوطلب و سپاهی.

۱۳۳۷/۷/۸ تولد در اهواز
 ۱۳۴۳ ورود به مکتب جهت تعلیم قرآن
 آموختن تدریجی معارف اسلامی و بهره‌مندی از تربیت دینی
 در دامان خانواده‌ای متشخص و برجسته
 ۱۳۴۸ تدریس قرآن در مسجد به عنوان مربی در یازده سالگی
 ۱۳۵۰ حضور و فعالیت در انجمن اسلامی دبیرستان
 ۱۳۵۱ به آتش کشیدن سیرک مبتذل مصری (در اولین مبارزه آشکارا با
 رژیم طاغوت)
 ۱۳۵۳ برگزاری راهپیمایی ضد رژیم در روز عاشورا
 ۱۳۵۶ اولین دستگیری، ورود به زندان، شکنجه
 ۱۳۵۶ قبولی در رشته تاریخ دانشگاه فردوسی مشهد
 ۱۳۵۶ آشنایی با جلسات حضرت آیت الله خامنه‌ای و حجت الاسلام
 والمسلمین شهید هاشمی نژاد در مشهد مقدس
 ۱۳۵۶ حضور در منطقه زلزله‌زده طبس برای کمک به مردم و راه اندازی
 راهپیمایی هنگام ورود شاه به این شهر
 ۱۳۵۶ تشکیل گروه مذهبی و مسلح موحدین در اهواز



با خاک سنگ درد دل می‌کرد...

زندگی نامه شهید سید حسین علم الهدی

درآمد

«شهید علم الهدی در انجمن اسلامی دانشوران به همراه دوستانش در سخنرانی‌هایی که عموماً توسط دوستانداران حضرت امام خمینی (ره) انجام می‌شد شرکت می‌کرد و از آخرین وضعیت مبارزه مطلع می‌شد. او در جلسات قرآن و نهج البلاغه فعالیت چشمگیری داشت و با سخنانش شور و نشاط خاصی به جوانان انجمن می‌بخشید.» زندگی سراسر تلاش و مبارزه این شهید عزیز به قلم ح. نورانی از نظر تان می‌گذرد:

آتش سوزی معرفی شد و بدین ترتیب، ساواک او را در دبیرستان محل تحصیلش دستگیر کرد. این اولین دفعه‌ای بود که حسین به زندان می‌افتاد ولی با این که کوچک‌ترین زندانی انقلاب در اهواز محسوب می‌شد، در مقابل شکنجه‌ها، مقاومت جانانه‌ای کرد و به هیچ وجه حاضر به معرفی همراهان خود نشد. دستگیری حسین چند روز بعد از عاشورای حسینی (ع) انجام گرفت اما به واسطه کمی سن و نیز به خاطر محبوبیتی که حسین و خانواده او در جامعه داشتند، مردم اعتراض کردند و رژیم برای جلوگیری از موج اعتراضات و ناراضی‌های میان مردم، پس از مدتی شکنجه، وی را آزاد کرد.

حسین پس از آزادی از زندان همچنان به فعالیت‌های خود ادامه داد. به گونه‌ای که در سال‌های پنجم و ششم دبیرستان نه تنها انجمن اسلامی دبیرستان خود را اداره می‌کرد، بلکه در دبیرستان‌های دیگر سخنرانی‌های مکتبی، انقلابی و پرمحتوا ایراد می‌کرد. همچنین در چند مسجد در شهر اهواز برنامه و کلاس درس قرآن برگزار می‌کرد.

از آنجایی که حسین علاقه شدیدی به رشته‌های علوم انسانی داشت و نیز چون بهترین مکان برای

مشغول ساختن عده‌ای از جوانان آن روز، این قشر مهم و تأثیرگذار را از توجه به مسائل سیاسی و مبارزاتی که حضرت امام شروع کرده بودند دور کند ولی «حسین» که در خانواده‌ای مذهبی پرورش یافته و فوق العاده باهوش و شجاع بود، تصمیم گرفت به هر ترتیبی که شده بر این امر اثر بگذارد و این توطئه را نابود کند. بنابراین متعاقباً انجام بررسی‌های کامل در این خصوص، ابتدا نامه تهدیدآمیزی برای مدیران و اعضای سیرک نوشت. پس از آن همراه با یکی از دوستانش در ساعات تعطیلی سیرک که به هیچ‌کس صدمه‌ای نمی‌رسید، چادر سیرک را با وسایل ساده و اولیه آن به آتش کشیدند و بلافاصله بیرون آمدند، ضمن تماشای آتش سوزی محل با دقت مذکور مواظبت کردند که مبادا آسبایی به کسی برسد. این عمل با موفقیت کامل انجام گرفت و موجب فرار رفاصه‌های مصری شد. این، اولین مبارزه سیدمحمدحسین با رژیم ستم‌شاهی بود.

در عاشورای سال ۱۳۵۳ و در شرایط اوج خفقان، که رژیم کوچک‌ترین اعتراضی را با گلوله جواب می‌داد، حسین به کمک دیگر دوستانش در انجمن دانشوران اسلامی در کنار دسته‌های عزاداری، ترتیب نوعی عزاداری به سبک راهپیمایی را داد. در این راهپیمایی روی سینه همه جمله «ان الحیاه عقیده و جهاد» نوشته شده بود و در حالی که همه عزاداران آقا اباعبدالله الحسین (ع) با سکوت حرکت می‌کردند، حسین آیاتی از قرآن مجید را با ترجمه فارسی آن‌ها تکرار می‌کرد. این برنامه بیدارگر مورد توجه همگان قرار گرفت و پس از بی‌اعتنایی به مجسمه شاه و حتی بی‌احترامی کردن عزاداران به آن، پلیس قبل از رسیدن دسته به مقصد، تصمیم به دستگیری همه افراد گرفت.

وقتی تصمیم پلیس مشخص شد، همگی راهپیمایان متفرق، اما عده‌ای دستگیر شدند. در بازجویی‌هایی که از دستگیرشدگان صورت گرفت، برخی جزئیات برنامه آتش سوزی سیرک مصری فاش شد. نام حسین نیز به عنوان فرد مشارکت‌کننده در

سال ۱۳۳۷ شمسی هم‌زمان با سالروز وفات هفتمین اختر تابناک آسمان امامت و ولایت، حضرت امام موسی بن جعفر (ع) در خانه روحانی متعهد و مجاهد مرحوم آیت الله علم الهدی (ره) فرزندی پای به دنیا نهاد که سیدمحمدحسین نام گرفت. پدر ایشان آیت الله سیدمرتضی علم الهدی (ره) از روحانیون و مراجع مورد اطمینان و احترام مردم خوزستان بود. سیدمحمدحسین که به وسیله مادر پارسایش سیده بتول خانم از همان روزهای اول حیات با کلام خداوند و آیات قرآن آشنا شد، از یازده سالگی پیوندی عمیق میان مسجد و مدرسه که متأسفانه در زمان رژیم ستم‌شاهی، بعضاً و تا حدی از هم جدا بودند برقرار کرد.

شهید علم الهدی در انجمن اسلامی دانشوران به همراه دوستانش در سخنرانی‌هایی که عموماً توسط دوستانداران حضرت امام خمینی (ره) انجام می‌شد شرکت می‌کرد و از آخرین وضعیت مبارزه مطلع می‌شد. او در جلسات قرآن و نهج البلاغه فعالیت چشمگیری داشت و با سخنانش شور و نشاط خاصی به جوانان انجمن می‌بخشید.

زمانی که سیدمحمدحسین به سن چهارده سالگی رسید، رژیم با هدف زمینه‌سازی برای مهیا کردن برنامه‌هایی در زمینه تحذیر و انحراف جوانان اقدام به دعوت گروهی از سیرک‌بازان مصری متشکل از تعدادی از زنان رفاصه کرد تا با ترویج این فرهنگ و

سیدمحمدحسین که به وسیله مادر پارسایش سیده بتول خانم از همان روزهای اول حیات با کلام خداوند و آیات قرآن آشنا شد، از یازده سالگی پیوندی عمیق میان مسجد و مدرسه که متأسفانه در زمان رژیم ستم‌شاهی، بعضاً و تا حدی از هم جدا بودند برقرار کرد.

شناسایی کامل و همچنین مراقبت‌های بسیار شدید مرسوم در زمان حکومت نظامی از آن منطقه خاص و دیگر مناطق، با یک نگهبان درگیر شد. حسین قصد گرفتن اسلحه او را داشت که مأموران دیگر، با فریاد نگهبان شب به کمکش آمدند. این جوان دلیر که هیچ اسلحه‌ای همراه نداشت، ناگزیر مجبور به فرار شد و مأموران به سمت او شلیک کردند اما خوشبختانه هیچ‌یک از تیرها به ایشان اصابت نکرد. حسین نیز بسته مواد منفجره‌ای را که در دست داشت، در خیابان پرتاب کرد و خود در تاریکی‌ها پنهان شد. مأموران حکومت نظامی به کمک نورافکن‌های تانک‌ها و خودروهای مستقر در محل پس از ساعتی تجسس، حسین را پیدا و دستگیر کردند. او هر چند این بار خود را با اسم مستعار دیگری معرفی کرده بود، ولی با وجود این، دادگاه نظامی تصمیم گرفت به جرم حمله مسلحانه به اعدام محکومش کند. پس از چندین هفته و ضمن اینکه با بدترین وضع و به وسیله شکنجه‌های مختلف، او را عذاب دادند تا به داشتن مواد منفجره اقرار کند و سپس با همین دستاویز حکم اعدامش را صادر کنند اما علی‌رغم شکنجه‌های بسیار، حسین همه چیز را انکار کرد. با توجه به استقامت حسین و اوج‌گیری انقلاب، رژیم ستم‌شاهی ناچار به آزاد کردن زندانیان سیاسی

وی در آتش زدن چند سینما نیز شرکت فعال داشت. متعاقب این فعالیت‌ها چند بار در مشهد توسط پلیس دستگیر شد اما با زیرکی خاصی خود را از کمند دژخیمان رژیم رهایی داد. در واقع مصیبت‌بار زلزله طبع، از همان ساعات اولیه وقوع زلزله، به این منطقه رفت و با انجام فعالیت‌های چشمگیر شبانه‌روزی در گروه امداد، به یاری مردم شتافت. در به راه انداختن تظاهرات ضد رژیم، حسین از چهره‌های بسیار درخشان بود که با اوج‌گیری انقلاب و گسترش فعالیت‌هایش تصمیم به کار گروهی گرفت و به دنبال پیاده کردن این فکر به اهواز آمد و در همراهی با یارانش گروه موحدین را تشکیل داد. در گروه موحدین نیز به خاطر ارائه برنامه‌های بی‌نظیر و شجاعت فوق‌العاده در همه برخوردها و خط‌مشی‌ها، عنصری مؤثر، مبتکر و پیش‌قدم بود.

در جریان واقعه حمله به کنسولگری عراق در خرمشهر، حسین مسئول شکستن شیشه و ریختن مواد محترقه در درون کنسولگری عراق بود. همچنین به هنگام اعدام انقلابی پل گریم، دست به اسلحه برد و نقش اول را در این عملیات ایفا کرد. این کار او چنان وحشتی در دل طرفداران رژیم و آمریکاییان انداخت که بعد از اعدام گریم، دیگر هیچ‌یک از عوامل داخلی

گسترش فعالیت علیه رژیم دانشگاه بود، تصمیم گرفت به تحصیلات عالی به مبادرت ورزد. فلذا علی‌رغم وجود مشکلات فراوان، در سال ۱۳۵۶ در رشته تاریخ دانشگاه فردوسی مشهد شروع به تحصیل کرد.

پای گذاشتن در این دوره به منزله آغاز مبارزات دانشگاهی اوست که با در نظر داشتن تجربیات گذشته از فعالیت‌هایی که علیه رژیم داشت، از همان روزهای اول با انجام کارهای ابتکاری جالب خود - در مدت کوتاهی - نزد همه دانشگاهیان به عنوان مبتکر فعالیت‌های ضد رژیم شناخته شد. قابل توجه این‌که در کنار مبارزات سیاسی، هیچ‌گاه تداوم بخشیدن به مطالعات مکتبی را فراموش نمی‌کرد و اغلب روزها با طرح کنفرانس و بحث‌های متعدد درباره تاریخ، موجب عصبانیت برخی اساتید غیرانقلابی و غیرمکتبی دانشگاه می‌شد.

حسین که دانشجویی از یک خانواده روحانی بود، ضمن این فعالیت‌ها با روحانیون متعدد مشهد ارتباط‌های فراوانی برقرار کرد و پس از مدت زمان کوتاهی در کلاس‌های درس حضرت آیت الله خامنه‌ای و حجج اسلام شهید هاشمی نژاد و صیابی شرکت کرد و در مسائل فکری و سیاسی، این عزیزان را طرف مشورت قرار می‌داد. او در کنار



شد و او نیز بی‌درنگ خود را به قافله پرشمار یاران و همراهان انقلاب اسلامی به رهبری حضرت امام خمینی (ره) در جای‌جای میهن اسلامی رساند. حضور در قالب گروه خودجوش و مردمی «کمیته استقبال از حضرت امام» یکی از نخستین و مهم‌ترین فعالیت‌های سیدمحمدحسین در هنگام آزادی بود. با پیروزی انقلاب اسلامی در بیست و دوم بهمن‌ماه ۱۳۵۷ مرحله تازه‌ای از زندگی ملت مسلمان ایران و به‌ویژه مبارزین نهضت آغاز شد.

از این پس، سیدحسین، همچون روزهای اوج انقلاب، خطیب و معلمی توانمند در ترجمه، شرح و تفسیر کلام گهربار مولای متقیان(ع) در نهج البلاغه و همچنین سخنرانی زبردست در رادیوی مرکز اهواز فعال بود و به عنوان یک چهره شاخص فکری و فرهنگی در خوزستان و جنوب کشور شناخته می‌شد.

گسترش مطالعات و تحقیقات وی در سال‌های تحصیل در دانشگاه از او دانشجویی فعال و تأثیرگذار ساخته بود، به علاوه آن‌که چون بسیار اهل تفکر و دارای اراده و پشتکاری قوی بود در سنین بیست تا

و خارجی استکبار جهانی، جرأت مخالفت با فرمان امام خمینی (ره) و شکستن اعتصابات نفت را به خود ندادند. پس از انجام این عملیات که با موفقیت کامل انجام شد، اعتصاب‌های شرکت نفت به صورت یکپارچه و کامل انجام گرفت.

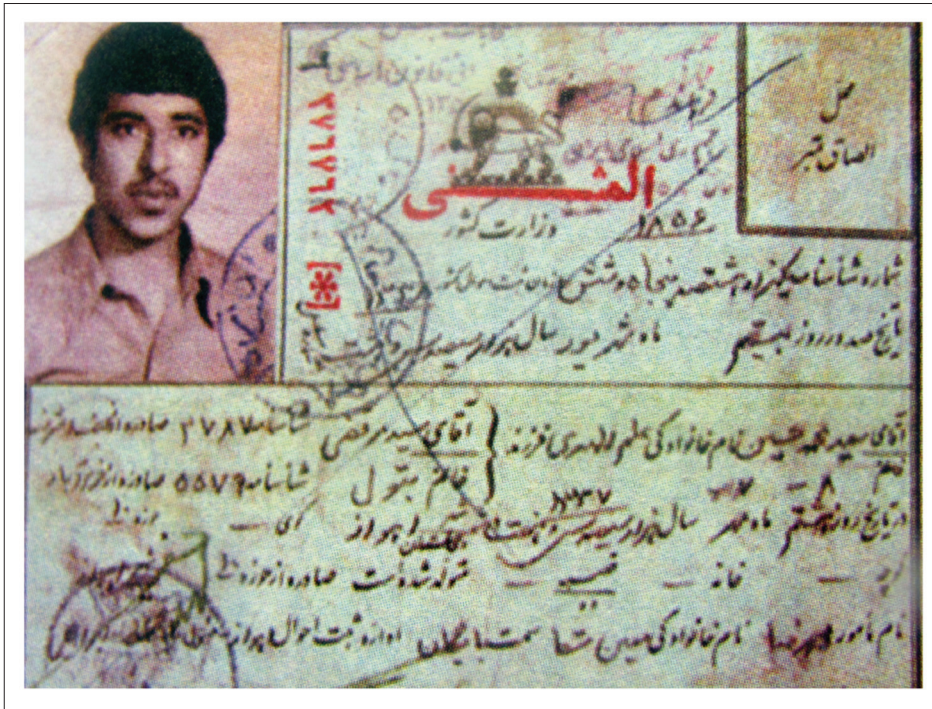
در جریان بمب‌گذاری در شهربانی کرمان، حسین به واسطه قیافه ظاهری و جثه کوچکش داوطلب شناسایی عملیات شد و در شبی سرد، تا دم صبح در یک جوی آب به کمین نشست. فردا صبح به قصد شناسایی رفت‌وآمدها، در حالی که جلوی شهربانی علی‌الظاهر داشت با توپ بازی می‌کرد، دقیقاً اوضاع را در کنترل داشت. سپس یک بمب ساعتی را با ابتکار عمل از در اصلی به داخل ساختمان شهربانی برد. خوشبختانه برنامه به خوبی و با موفقیت انجام شد و موجبات ایجاد وحشت در دل نیروهای ساواکی و انتظامی را فراهم ساخت.

در یکی از شب‌های حکومت نظامی، حسین که انفجار خانه شمس تبریزی فرمانده نظامی اهواز را طرح‌ریزی کرده بود، با یکی از یاران خود به محل رفت و قبل از این‌که عملیاتی انجام شود، به علت عدم

فعالیت‌های سیاسی فعالیت‌های فرهنگی نیز داشت، به طوری که در چند مسجد از شهر مقدس مشهد با تشکیل کتابخانه، تدریس در کلاس قرآن و انجام سخنرانی‌های مؤثر، برای احیای این پایگاه‌های نشر و ترویج و پاسداشت معارف اسلامی به فعالیت می‌پرداخت.

در این زمان مطالعات گسترده حسین در زمینه نهضت‌های شیعی، بسیار بود و تقسیم و دسته‌بندی مبتکرانه کتب زنده‌یاد دکتر علی شریعتی توسط او قابل توجه می‌نمود.

وقتی تصمیم پلیس مشخص شد، همگی راهپیمایان متفرق، اما عده‌ای دستگیر شدند. در بازجویی‌هایی که از دستگیرشدگان صورت گرفت، برخی جزئیات برنامه آتش‌سوزی سیرک مصری فاش شد. نام حسین نیز به عنوان فرد مشارکت‌کننده در آتش‌سوزی معرفی شد



راه موشک دشمن به مردم بی‌پناه اصابت کرده و عده‌ای مجروح شده‌اند. حسین با همان موتور همیشه‌اش به مجروحین امداد رسانی کرده بود. یک چنین شخصیت و اخلاقی داشت.»

در اصل، شهید علم الهدی جزو نخستین کسانی بود که وقوع جنگ تحمیلی رژیم بعثی عراق علیه ایران اسلامی را پیش‌بینی کرده بود. در این بستر، شهید همواره پیش‌بینی مهم خود را هم با برخی مسئولان امر در میان می‌گذاشت و هم به گوش مردم - صاحبان اصلی نظام - می‌رساند. این گونه بود که در سال ۱۳۵۸ نمایشگاه پیش‌بینی وقوع جنگ در اهواز را با هدف اطلاع‌رسانی عمومی برگزار کرد. در همین سال، یکی از مهمترین فعالیت‌های زندگی پربار شهید شکل گرفت و آن، پی‌گیری

در به راه انداختن تظاهرات ضد رژیم، حسین از چهره‌های بسیار درخشانی بود که با اوج‌گیری انقلاب و گسترش فعالیت‌هایش تصمیم به کار گروهی گرفت و به دنبال پیاده کردن این فکر به اهواز آمد و در همراهی با یارانش گروه موحدین را تشکیل داد.

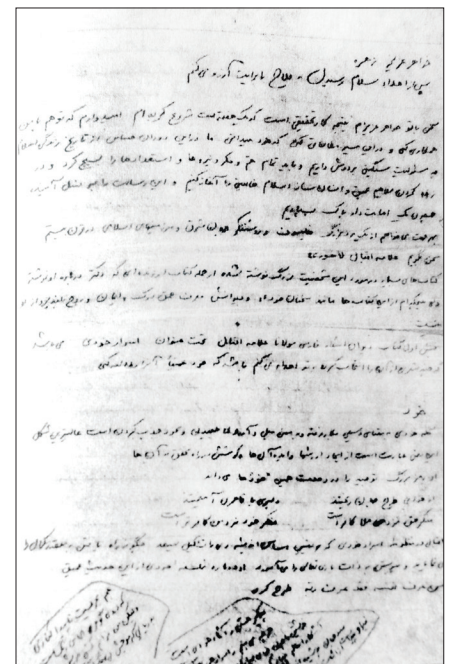
مداوم و خستگی‌ناپذیر و اطلاع‌رسانی به بزرگان، در امر تدوین و ارائه طرح پیشنهادی ولایت فقیه در پیش‌نویس قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران به مجلس خبرگان قانون اساسی بود. شهید علم الهدی می‌دانست قانونی که ثمره خون هزاران شهید و سال‌ها مبارزه مردم مسلمان ایران به رهبری حضرت امام است به طور قطع و یقین می‌بایست به یک اصل مصرح مزین شود و آن چیزی نیست جز

شاید شخصیت ایشان در نظر برخی افراد پیچیده به نظر می‌رسید. این پیچیدگی از این نظر در ذهن این عده نمود پیدا می‌کرد که از یک طرف سیدمحمدحسین با گروهی از دوستان و همراهانش به کارهای تحقیقی و مطالعاتی مبادرت می‌ورزید و از سوی دیگر با گروهی از یاران به کارهای نظامی مشغول بود. در کنار این هر دو، با یک گروه سومی هم امور مربوط به کمک‌رسانی به ایتم و مستمندان را پی می‌گرفت. اساساً شاید کمتر کسی از میان این سه گروه همکار و همراه شهید علم الهدی، تا پیش از شهادت ایشان و نقل خاطرات و علنی شدن بیشتر فعالیت‌های پنهانی و خیرخواهانه شهید، می‌دانستند که سیدمحمدحسین در گروه‌ها و شقه‌های دیگری هم فعال است. این تنوع بستر فعالیت‌های شهید از سویی آگاهانه هم بود، چرا که ممکن بود برخی افراد در زمان ستم‌شاهی با پی بردن به مبارزات سیاسی شهید علم الهدی جانب احتیاط پیشه کنند و از تداوم همراهی با ایشان پرهیز کنند، یعنی مثلاً گروهی که با شهید کار مشترک مطالعاتی می‌کردند، اگر می‌فهمیدند ایشان چریک است، از بیم گیر افتادن در چنگال ساواک، با شهید قطع ارتباط و همراهی بکنند.

گروهی که با آن‌ها کار نظامی می‌کرد نیز در آن مقطع - پیش از انقلاب - احتمال نمی‌دادند که حسین تا این حد اهل مطالعه باشد، فقط می‌دانستند که آدم شجاع و مؤمنی است. سیدحمید علم الهدی برادر شهید می‌گوید: «شخصیت عجیبی داشت. روزهای اول جنگ، مسئول یک جایی بود که نیروهایی که از کل کشور می‌آمدند اهواز، آن‌جا مستقر می‌شدند. این نیروها در یک مدرسه بزرگی بودند به نام پروین اعتصامی اهواز که حسین مسئول آن‌جا بود. خب کار مهمی بود... یک بار که حسین به خانه آمد، دیدیم همه لباس‌هایش آغشته به خون است. فهمیدیم بین

بیست و دو سالگی، به مرحله‌ای رسیده بود که در زمینه نهج البلاغه و همچنین تفسیر قرآن، تاریخ اسلام و مثنوی مولوی تسلط فراوانی داشت. اساساً شهید عزیزمان همواره به کار عملی در کنار کار تئوریک و نظری اهمیت می‌داد. او همواره خود خوشه‌چین خرمن معارف والای اسلامی بود و در کنار آن نسبت به ترویج آموخته‌هایش در میان بقیه مؤمنین همت می‌گماشت. مشهور است که شهید حسین علم الهدی در نگاه اول، فردی فرهنگی بود و در کنار این‌ها نیز هیچ‌گاه از عمل کردن بهنگام غافل نمی‌شد. به تاسی از مولا و مقتدایش امیر مؤمنان علی(ع)، در جایی که می‌بایست؛ از خود صلابت و دافعه نشان می‌داد و هر جا که لازم بود چهره‌ای رحمانی از دین مبین اسلام و مکتب تشیع به نمایش می‌گذاشت. این جوان برومند مؤمن و انقلابی در یکی از نخستین واکنش‌هایش به ستمی که در شکنجه‌گاه‌ها و بیدادگاه‌های رژیم منحط پهلوی بر خودش رفته بود، مأمور شکنجه‌گر ساواک را که آزارهای فراوانی در زندان به او رسانده بود، مورد عفو و بخشش قرار داد، از حق مسلم خویش گذشت و البته تأدیه حقوق باقی‌مطلوبین و جرائم عمومی را به دادگاه انقلاب اسلامی واگذار کرد. این بزرگ‌منشی به هیچ وجه از حسین غیرقابل انتظار نبود، چرا که او در دامان خاندانی اسلامی - انسانی و مکتبی فاخر همچون شیعه اثنی عشری پرورش یافته بود.

با تأسیس سپاه پاسداران انقلابی، نهادهای صدرصد مردمی که برای حفاظت از انقلاب، نظام و دستاوردهایش تشکیل شده بود، سیدمحمدحسین فعالیت‌های عملی و بخش مهمی از کارهای علمی و آموزشی خود را در این نهاد متمرکز کرد. در نخستین گام به عنوان معاون آموزش سپاه پاسداران انقلاب اسلامی استان خوزستان منتصب شد و همچنین به عضویت در شورای فرماندهی سپاه این استان درآمد. به گفته نزدیکان شهید علم الهدی، از بعضی لحاظ





در فراقش بسیار بی‌تابی می‌کرد. البته این بی‌تابی توأم با ناراحتی و رنج از دست دادن نبود؛ بلکه حسین از این امر ناراحت بود که چرا اصغر به تنهایی بار سفر بسته و او نتوانسته در این عروج همراهی اش کند. حسین همواره از خدا شهادت طلب می‌کرد و هویزه در واقع آخرین منزلگاهی بود که قرار بود او را به مقصد معهود و نهایی - لقاءالله - برساند.

شهید علم الهدی پس از انتصاب به مقام فرماندهی سپاه این شهر، بنای خود را بر برقراری نظم و ترتیب گذاشت. او بر اساس آموخته‌هایش از نهج البلاغه، پاسداران تحت امر خود را موظف به انجام مرتب و مداوم تمرینات نظامی، ورزش صبحگاهی و مأموریت‌های شناسایی کرد و این نیروها را با اصول نظامی‌گری آشنا ساخت.

از سوی دیگر شهید علم الهدی در ارتقای سطح خودسازاری و تزکیه نفس برای خود و هم‌زمانش سعی وافری نشان داد. ایشان اهل تهجد و شب‌زنده‌داری بود و در آن شرایط دشوار جنگی و در زمانه‌ای که آتش دشمن از هر سو زبانه می‌کشید و بر سر مردم و رزمندگان مظلوم هویزه می‌بارید، به شدت بر به جا آوردن نماز شب تأکید می‌ورزید، به طوری که با وجود تلاش فراوان، به دور از هر گونه خستگی همواره نوافل را به جا می‌آورد. او به راحتی یکی از شیران روز و زاهدان شب بود.

یکی دیگر از نقاط عطف زندگی شهید علم الهدی راه‌اندازی کاروان عشایر هویزه در یک سفر تاریخی و مؤثر به تهران و زیارت و تجدید بیعت جمعی این عزیزان با حضرت امام خمینی (ره) بود. در این سفر بالغ بر یک‌هزار و پانصد تن از عشایر و اعراب غیور این خطه از کشورمان به جماران رفتند و بار دیگر بر اهتمام‌شان در راه پاسداری از آرمان‌های اصیل انقلاب و کشور اسلامی‌مان تحت رهبری مقتدای نظام پافشاری کردند. آن زمان صدام و ایادی‌اش تبلیغات بی‌ثمر فراوانی به راه انداخته بودند که خوزستان عرب‌زبان با ماست و ما برای نجات این قوم به ایران حمله کرده‌ایم. این تمهید شهید علم الهدی، در عیم جوانی ایشان ضربه‌ای کاری بر صدام

با دشمن نیز از انتقال مفاهیم عمیق و معارف دینی به رزمندگان کوتاهی نکرد؛ که همیشه «ان الحیوه عقیده و جهاد» را سرلوحه و خط مشی حیات پر بار خویش قرار داده بود. او گذشته را به خوبی و با دقت مطالعه کرده بود تا پندها و حکمت‌های نهفته در آن را سرلوحه کار خود و یارانش قرار دهد. در کنار این‌ها او حتی یک لحظه نیز از خود غافل نبود، مدام تقوا پیشه می‌کرد و در برابر دنیا و جاذبه‌های ظاهری آن خویش‌داری می‌کرد. به گفته عبدالرضا حیاتی یکی از یاران و دوستان شهید: «ایشان همه چیز یک انسان معمولی را داشت، می‌گفت تنم بوی خاک گرفته این قدر که من زمین‌ام، این قدر که خاکی‌ام. از طرفی چون ریزجسته بود، قد کوتاهی داشت و لباس‌های خیلی ساده‌ای می‌پوشید، تقریباً هیچ‌کس تشخیص نمی‌داد که این مرد جوان، آدمی بسیار سیاسی، نکته‌سنج و آینده‌نگر باشد. مثلاً در زمینه تاریخ اسلام آن قدر سواد و اطلاعات داشت که این اواخر حتی برای دانشجویان هم تدریس می‌کرد. البته بنده نمی‌خواهم درباره این شهید عزیز اغراق کنم و بگویم آدمی بسیار بزرگ و غیر قابل دسترس بود که حتی نمی‌شد به دایره زندگی ایشان نزدیک شد؛ خیر... اما ایشان در حد خودش مجموعه‌ای از علوم بود و با آن سن و سال کم خویش هر چه را که می‌توانست آموخته بود؛ از ابتدا در همان محیط خانه و مطالعاتش در اتاق شخصی خویش و بعدها در مسجد و مدرسه و دانشگاه.

نکته عجیبی که من در شهید علم الهدی دیدم این بود که هیچ‌گاه خستگی نمی‌شناخت، یعنی از بس که ذوق و شوق انقلاب و فعالیت در راه آن و حفظ و پاسداری‌اش را داشت خسته نمی‌شد، به صورتی که رد پای تلاش‌هایش را همه جا می‌دیدیم. حسین خیلی هم آدم به روزی بود، امروز هم اگر می‌بود، همین گونه که ما زندگی می‌کنیم زندگی می‌کرد، فیلم‌ها و تئاترها را خوب و دقیق می‌دید و کلاً به هنر علاقه‌مند بود. یادم است یک دستگاه موتورسیکلت گازی داشت که این موتور گازی به اصطلاح، استر راهوار او شده بود، به طوری که کتاب نهج البلاغه‌اش را پشت ترک این موتور می‌گذاشت، می‌رفت، سر می‌زد، هر جا که کلاسی بود، بچه‌ها را می‌نشانند سر کلاس و به آن‌ها نهج البلاغه می‌آموخت.

بسیاری از شاگردان حسین به همراه خودش شهید شدند، خیلی‌هایشان هم زودتر از ایشان به شهادت رسیدند. در سنگر با خودش می‌نالید که مثلاً فلان کس رفت و من هنوز مانده‌ام. با خاک سنگر درد دل می‌کرد: "فلانی رفت و شهید شد، حسین! تو چرا مانده‌ای؟ ای خاک؛ چگونه مرا در برمی‌گیری؟" و از این صحبت‌های عارفانه... به دلیل همین روحیاتش عرب‌های خوزستان شیفته حسین بودند مردم سوسنگرد حسین را مثل چشم‌شان دوست داشتند، چون از همه چیز خودش گذشت...

یکی از عزیزانی که شهادتش تأثیر ژرفی بر شهید علم الهدی گذاشت، شهید اصغر گندم‌کار، نخستین فرمانده سپاه پاسداران انقلاب اسلامی هویزه بود. اتفاقاً شهید علم الهدی جانشین همان کسی شد که

اصل مترقیه ولایت فقیه که ضامن اصلی مشروعیت و اسلامیت نظام خواهد بود. پس با تمام وجود به تلاش‌های شبانه‌روزی پرداخت و عاقبت از طریق آیت الله موسوی جزایری حرف مهم خود را به گوش مبارک حضرت امام خمینی (ره) رساند. با نظر موافق معظم له این طرح در مجلس خبرگان به بحث و بررسی گذاشته شد و به عنوان ثمره‌ای گرانقدر از شهیدانی همچون سیدمحمدحسین علم الهدی برای همیشه به یادگار ماند. عاقبت مهم‌ترین آوردگاه یاران خمینی کبیر (ره) در دوران پس از پیروزی انقلاب و شکل‌گیری نظام، در عرصه‌ای به نام دفاع مقدس شکل گرفت. عرصه‌ای که مهم‌ترین مجال بود که مردان مردستان، بازشناخته شوند و حماسه‌ها از پی یکدیگر رقم بخورد. سیدمحمدحسین از مدت‌ها پیش برای حضور و نقش‌آفرینی در چنین آوردگاهی لحظه‌شماری می‌کرد. او همواره در عرصه فکر، مطالعه، آموختن، آموختن و عمل، جهادی می‌اندیشید و جهادی عمل می‌کرد. از سنین نوجوانی در شوراندن مردم علیه ظلم و تهییج و تقریب قلوب مسلمین به یکدیگر گام برداشته بود و حالا روز موعود فرا رسیده بود. مطالعه آثار و گفتار بر جای مانده از شهید علم الهدی به خوبی ما را در بستر افکار بلند ایشان و اعتقادش به فریضه جهاد قرار می‌دهد. شهید حتی در قلب درگیری مستقیم

- در گروه موحدین نیز به خاطر ارائه برنامه‌های بی‌نظیر و شجاعت فوق العاده در همه برخوردها و خط مشی‌ها، عنصری مؤثر، مبتکر و پیش‌قدم بود. در جریان واقعه حمله به کنسولگری عراق در خرمشهر، حسین مسئول شکستن شیشه و ریختن مواد محترقه در درون کنسولگری عراق بود



دشمن شلیک می‌کند، به فیض شهادت نائل می‌شود و به خیل یاران پیشتر سفر کرده‌اش همچون شهید اصغر گنبد کار می‌پیوندد. حماسه‌سازان کربلای هویزه در واقع در عین مظلومیت و تنهایی و کمبود سلاح و مهمات، اما با شجاعت و توانمندی و با اتکا به نیروی ایمان توانستند مقاومت جانانه‌ای در رویارویی با ارتش مجهز صدام از خود نشان دهند. در پی این رخداد عظیم، ایران اسلامی تحت تأثیر این جانفشانی و پایمردی قرار گرفت و نام هویزه، شهید علم الهدی و یارانش با احترام و تحسین دهان به دهان چرخید و این حماسه، همچون عاشورای حسینی (ع) جاودانه شد.

پس از شهادت سیدحسین، مادرش به محضر حضرت امام خمینی (ره) رسید. امام که ماجرای شهادت سیدحسین و دیگر جان‌برکفان همراهش را می‌دانستند به حاجیه خانم علم الهدی تسلیت گفتند. مادر مکرمه شهید در پاسخ معظم له با نوعی دل‌تنگی گفتند: «حضرت امام! حسین عازم مکه بود...» اما امام فرمودند: «او حالا به جوار خدای متعال رفت که از مکه بالاتر است.»

متأسفانه منطقه هویزه در همان روز ۱۶ دی ماه ۱۳۵۹ و پس از شهادت شهید سیدمحمدحسین علم الهدی و یارانش سقوط کرد. ارتش متجاوز بعثی با ورود به این شهر دست به کشتار و تخریب گسترده‌ای زد؛ به گونه‌ای که کارشناسان امر، میزان تخریب در این شهر کوچک را نزدیک به صد درصد گزارش کردند. از سرنوشت شهید علم الهدی نیز اطلاع دقیقی در دست نبود و ایشان تا مقطعی مفقودالاثَر (جاویدالاثَر) شناخته می‌شد. سرانجام در اردیبهشت ۱۳۶۱، رزمندگان اسلام در عملیات پیروزمند بیت المقدس با رمز یاعلی بن ابی‌طالب این شهر را از اشغال دشمن آزاد کردند و آستان قدس رضوی در همان سال‌های دفاع مقدس، این شهر را بازسازی کرد و به این ترتیب خطه‌ای که علم الهدی و یارانش غیرت و حمیت را بر سر دفاع از آن در برابر متجاوزین معنایی تازه بخشیده بودند دوباره به ایران اسلامی منضم شد و به آغوش مام وطن بازگشت. چند ماه بعد و در نخستین تلاش‌هایی که تحت عنوان تفحص پیکرهای پاک شهدا صورت گرفت، جنازه‌های معطر شهید علم الهدی و یارانش به صورت دسته‌جمعی کشف شد. با پافشاری مادر مکرمه شهید و تأیید مراجع عظام و همچنین موافقت و رضایت بقیه خانواده‌های معزز شهیدان هویزه، این پیکرهای گلگون کفن در همان کربلایی که عاشورایی دیگر را جان بخشیده بود باقی ماندند و حماسه هویزه از یک نظر دیگر هم به کربلای حسین (ع) مانده شد. سلام بر تو ای حسین (ع)، ای سرور و سالار شهیدان عالم، و سلام بر یارانت. سلام بر تو ای حسین، ای علم الهدی - علم هدایت - و ای الگوی شجاعت و غیرت. درود بر پدر و مادرت که چه خوش نامی بر تو نهادند و سلام بر خودت که به زیبایی شأن این نام زیبا را حفظ کردی و همچون پیشوایت حسین (ع) درس ایستادگی و مقاومت بر جهاد را به آیندگان دادی. روح شاد و راحت پرهر و باد. ■



فرماندهان ارتش، قرار شد عملیات نصر در سه مرحله و با سه هدف بزرگ از منطقه هویزه به سمت مواضع دشمن انجام شود.

در روز اول عملیات نیروهای ما و به‌ویژه رزمندگان تحت امر شهید علم الهدی، بعثی‌ها را غافلگیر می‌کنند و به اصطلاح ضرب شست خوبی به دشمن نشان می‌دهند. ولی متأسفانه در روز دوم، یعنی ۱۶ دی‌ماه ۱۳۵۹، به سبب وجود برخی ناهماهنگی‌ها میان نیروهای ما تانک‌های عراقی موفق می‌شوند تا از منطقه دوری، نیروهای ما را دور بزنند. به‌یکباره نیروهای ما با هجوم تعداد زیادی از تانک‌های دشمن مواجه می‌شوند. شهید علم الهدی و یارانش بهترین چاره را در مقاومت و ایستادگی در برابر این هجوم وحشیانه دشمن می‌بینند.

این فرمانده جوان، با شجاعت تمام، نیروهایش را دسته‌بندی می‌کند و آرپی‌جی‌زن‌ها را با خود به

و صدامیان و پناه‌گویی‌های‌شان وارد آورد و یک بار دیگر باطل بودن تمامی مهمات و مدعاهای دروغین آن‌ها را اثبات کرد. از دیگر سوی، شور و ولوله‌ای در دل سپاهیان اسلام پدید آورد و این عزیزان با قوت قلبی دوچندان به دفاع از کیان این مرز و بوم ادامه دادند. در مقیاس جهانی و بین‌المللی نیز این رخداد - با پخش وسیع رسانه‌ای - بازتاب‌های مثبت فراوانی در بر داشت و چشم همه جهانیان را به این خطه از ایران اسلامی متوجه ساخت. به قولی این دیدار و تجدید بیعت، نشان داد که با همه تبلیغات پررنگ صدام درباره علاقه‌مندی اعراب خوزستان به انفکاک از ایران و وفادار نبودن آنان به انقلاب اسلامی و امام خمینی (ره)، مردم غیرت‌مند و باحمیت این سرزمین نیز مانند دیگر هموطنان‌شان همواره خود را از صاحبان انقلاب و پیروان حضرت امام دانسته و می‌دانند.

با این همه حسین مجبور بود مظلومانه در ماه‌های نخستین جنگ بار دفاع از هویزه و اطراف آن را به همراه یارانش و مردم شجاع این منطقه به دوش بکشد. آن زمان فرماندهی کل قوا بر عهده بنی‌صدر رئیس‌جمهور وقت بود. ارتش در شرایط نوپا بودن نظام و تصفیه‌هایی که در رده‌های بالای فرماندهان به سبب وضعیت انقلابی از سر گذرانده بود، هنوز شکل نرمال و بهینه خود را نیافته بود و سپاه نیز در جایگاه یک نهاد مردمی، جوان‌تر از آنی بود که بتواند با تمام قدرت با یک ارتش کلاسیک همچون نیروهای مسلح رژیم بعث رویارو شود. وجود برخی ناهماهنگی‌ها میان نیروهای خودجوش و نبود امکانات لازم و مکفی به همراه غافلگیری ناشی از جنگ در نخستین ماه‌های وقوع آن باعث شده بود تا مشکلاتی در مناطق جنگی به وجود بیاید.

در این شرایط، شهید علم الهدی از طریق تماس‌هایی که با رئیس‌جمهور وقت برقرار می‌کرد، می‌کوشید او را مجاب کند تا با تکیه بر روحیه انقلابی و ایمانی رزمندگان اسلام، پیشروی‌هایی را در مناطق تحت تسلط دشمن یا نقاطی که در معرض تهدید قرار داشتند انجام دهند. سرانجام در سطوح بالای

**هنگام اعدام انقلابی پل گریبم،
دست به اسلحه برد و نقش اول را
در این عملیات ایفا کرد. این کار
او چنان وحشتی در دل طرفداران
رژیم و آمریکاییان انداخت که دیگر
هیچ‌یک از عوامل داخلی و خارجی
استکبار جهانی، جرأت مخالفت با
فرمان امام و شکستن اعتصابات
نفت را به خود ندادند**

جلو می‌برد تا دشمن را به خود مشغول دارند و بقیه بتوانند از حلقه محاصره تانک‌های عراق فرار کنند. خود فرمانده نیز با یک قبضه آرپی‌جی ۷ به مقابله با بعثی‌ها می‌پردازد و موفق می‌شود چند دستگاه تانک دشمن را منهدم کند. اما در شرایطی که مهمات رزمندگان ما رو به اتمام است این عزیزان یکی یکی در خون می‌تپند و برخی نیز به اسارت دشمن درمی‌آیند. سیدمحمدحسین در حالی که آخرین گلوله آرپی‌جی ۷ خود را به سمت یک تانک



درآمد

«یکی از ابعاد شخصیت شهید علم الهدی، شجاعت بی نظیر وی در شرایط اختناق رژیم، با وجود مشکل بودن عملیات نظامی بود. او همیشه برای طرح مسائل نظامی و مجازات افرادی مانند پل گریم و سایر عملیات، پیش قدم بود و هیچ گاه احساس خستگی نمی کرد و این، به دلیل شجاعت او بود که برخاسته از ایمانش به الله بود.» متن خاطرات دکتر محسن رضایی دبیر مجمع تشخیص مصلحت نظام و فرمانده پیشین سپاه پاسداران انقلاب اسلامی را (برگرفته از کتاب لحظه های آشنا) بخوانید:

شهید علم الهدی در آینه خاطرات دکتر محسن رضایی

روزی که امام گریستند...

برادر سیدحسین علم الهدی که من قبل از انقلاب با وی آشنایی داشتم. او فرد صادق و باتقوایی بود؛ زحمت بسیاری برای اسلام کشید و از نظر فقهی و فلسفی هم اطلاعات زیادی داشت و در حقیقت او یک سرمایه ای برای خوزستان؛ و یک ستونی بود برای گسترش مکتب و انقلاب در خوزستان.

وقتی این سخنان را گفتم، حضرت امام (ره) شروع کردند به اشک ریختن، در این جا، من ناراحت شدم که چرا امام (ره) را ناراحت کردم.

امام (ره) با حال ناراحتی، دست های شان را بلند کردند و گفتند: «خدا یا! این شهدای ما را قبول کن.» من به قدری تحت تاثیر این حالت امام (ره) قرار گرفتم که همیشه این خاطره را به یاد دارم و هیچ گاه از یادم نمی رود.

دفتر خاطرات

هویره مظهر فداکاری جوانان باغیرتی است که حاضر نشدند زندگی آرام را بر آوارگی ملت شان و اشغال وطن خود ترجیح دهند. از آرامش و زندگی خود گذشتند تا بتوانند آرامش و زندگی مردم را به آنان برگردانند. از آزادی خود در دنیا گذشتند تا ملت و سرزمین ایران را آزاد کنند. درود خدا بر آنان باد.

برادران محسن رضایی

(متنی که دکتر محسن رضایی، دوست و همراه شهید علم الهدی، وقتی در روز ۱۳۸۸/۱/۱ به مزار شهدای هویره آمد، در دفتر خاطرات مزار نوشت).

او بود که برخاسته از ایمانش به الله بود. مسأله دیگر، اعتقاد راسخ وی به ولایت فقیه و رهبری حضرت امام (ره) بود. او علاوه بر علاقه شدید به حضرت امام (ره)، در صحبت ها و سخنرانی های خود امام (ره) را با یک اعتقاد راسخ مطرح می کرد.

پس از شهادت برادران، خدمت حضرت امام خمینی (ره) رسیدم و گفتم: در جریان هویره برادران بسیار خوبی را از دست دادیم؛ از جمله

اواخر سال ۱۳۵۶، به دلیل گسترش فعالیت های مان در خوزستان، به اهواز رفتیم که از طریق یکی از روحانیون مبارز اهواز، با حسین آشنا شدیم. در همان لحظه اول شیفته وی شدیم و قرار شد در زمینه فعالیت های سیاسی و نظامی، با هم هماهنگی داشته باشیم. آن موقع او در رابطه با گروه موحدین کار می کرد. در سال ۱۳۵۷، با اوج گیری انقلاب، به طور مرتب با هم جلساتی داشتیم و برای رشد انقلاب اسلامی، فعالیت هایی انجام می دادیم.

در اولین دیدار و ملاقات او توجه مرا جلب کرد؛ زیرا به دلیل ضربه ای که سازمان های چپی به نهضت ما زده بودند، در برخورد با هر نیروی فکری، دغدغه این را داشتیم که شاید او از نظر افکار، انحرافی یا التقاطی باشد، اما در اولین برخورد با سیدحسین مشاهده کردیم که همان تجربه ها و همان بازگشت به خط امام (ره) که برای ما مطرح بود، برای وی نیز مطرح است. او به مسائل اخلاقی، مسائل فقه، فلسفه و... توجه خاصی داشت و در برخوردها و صحبت های وی، مسأله اصلی، بازگشت به اسلام اصیل بود.

یکی از ابعاد شخصیت شهید سیدحسین علم الهدی، شجاعت بی نظیر وی در شرایط اختناق رژیم، با وجود مشکل بودن عملیات نظامی بود. او همیشه برای طرح مسائل نظامی و مجازات افرادی مانند پل گریم و سایر عملیات، پیش قدم بود و هیچ گاه احساس خستگی نمی کرد و این، به دلیل شجاعت



آثار و یادگارهای شهید علم الهدی را در آن شناسایی کردند این قرآن در مزار شهدای جوان نگهداری می شود.

اهل فکر و اندیشه بود...

شهید علم الهدی در کلام سردار جعفر اسدی

فرزندان خواهرش با یک مجتهد سنی و چند ساله ازدواج کرد و این اولادهای بسیار صالح و خوب را تحویل جامعه داد. درود به شرف آن خانمی که این چنین از خودگذشتگی کرد، این چنین، زهراگونه(س) زندگی و این فرزندان را تربیت کرد. حضرت امام - رحمت الله علیه - فرمودند مردم ما از مردم صدر اسلام بهترند. روزی پیغمبر خدا - اشرف همه مخلوقات عالم - خطبه‌های نماز جمعه را می‌خواندند. مؤمنین و مسلمین پای منبر پیغمبر خدا(ص) نشسته بودند که کسی آمد و از پشت سر مردم صدا زد: ایها الناس! کاروان تجاری یمن وارد شهر شد. قسمت عمده‌ای از این مردم بلند شدند و رفتند. یک روز هم در نماز جمعه تهران مقام معظم رهبری نماز جمعه می‌خواندند که بمبی منفجر شد و تعدادی از نمازگزاران تکه تکه شدند، اما یک نفر هم آن صحنه را ترک نکرد؛

یقیناً این مردم بهتر از آن مردم هستند. آقا امیرالمؤمنین(ع) دست به کمر می‌گیرند و می‌فرمایند «این بدریون». بدریون در هویزه آشکار شدند و دین‌شان را به تاریخ ادا کردند که ما اهل بیت(ع) را تنها نمی‌گذاریم و راه آن‌ها را ادامه می‌دهیم ولو زیر تانک‌ها له شویم؛ از توپ، تانک و مسلسل هراسی نداریم...

عزیزان! همان‌طور که عرض کردم دنیای ما دنیای کنش‌ها و واکنش‌هاست؛ هر کنشی در این دنیا یک واکنشی دارد. بعضی وقت‌ها ما کنش‌ها را مثبت می‌انگاریم، اما وقتی واکنش آن را می‌بینیم،

● شهید علم الهدی اهل فکر و اندیشه بود. از روی فکر، اندیشه و برنامه‌ریزی کارهای فرهنگی و جهادی می‌کرد. ایشان باید می‌رفت به آن عالمی که حق او بود؛ همان جایی که امام فرمودند شهدا در قهقهه مستانه‌شان عند ربهم یرزقون هستند. این، حق حسین و حسین‌ها بود و گوارای وجودشان باد، اما اگر این شخصیت می‌ماند، یکی از برنامه‌ریزان و فرماندهان توانمند این کشور می‌شد و در نوع خود شاید «تا»ی دومی نداشت. نیت شهید حسین علم الهدی یک نیت ویژه بود. قیمتی که ما برای نیت این شخصیت قائلیم بالاتر از فعل ایشان است و نیت آن بزرگوار هم در فعلش کاملاً مشخص بود. عزیزان! ما در دنیای کنش‌ها و واکنش‌ها زندگی می‌کنیم. شما می‌خواهید ساختمان‌های ما را بسازید. اگر در شروع ساختن این بنا «بسم الله الرحمن الرحیم» بگویید، این «بسم الله» شما در استحکام ساختمان مؤثر است. یقیناً شیر پاک آن مادری که آن همه از خودگذشتگی کرد در رشد و بالندگی چنین فرزندی مؤثر است؛ این بانوی مکرمه وقتی خواهرش از دنیا رفت، در سن چهارده سالگی برای حفاظت و حراست از

ساله پاک فاطمه زهرا(س) سرگذشتش چقدر شبیه با جد مطهرشان حسین فاطمه(ع) است. مادر مکرمه شهید، پدر مجتهد و همه اعضای این خانواده محترم انصافاً سرمایه بزرگی برای استان خوزستان و مردم کشور ما بودند و هستند. خدا آن‌هایی را که رفتند - پدر و مادر بزرگوار و برادران ایشان - قرین رحمت کند و کسانی که ماندند، یادگاران این شهدا و برای ما عزیز هستند. بزرگان ما می‌گویند یک ساعت فکر کردن بالاتر از هفتاد سال عبادت است.

عزیزان! آقای حسین علم الهدی اهل فکر و اندیشه بود. از روی فکر، اندیشه و برنامه‌ریزی کارهای فرهنگی و جهادی می‌کرد. مصلحت خدا نبود که ایشان بماند. باید می‌رفت به آن عالمی که حق او بود؛ همان جایی که حضرت امام(ره) فرمودند شهدا در قهقهه مستانه‌شان عند ربهم یرزقون هستند. این، حق حسین و حسین‌ها بود و گوارای وجودشان باد، اما اگر این شخصیت می‌ماند، یکی از برنامه‌ریزان و فرماندهان توانمند این کشور می‌شد و در نوع خود شاید «تا»ی دومی نداشت. نیت شهید حسین علم الهدی یک نیت ویژه بود. قیمتی که ما برای نیت این شخصیت قائلیم بالاتر از فعل ایشان است و نیت آن بزرگوار هم در فعلش کاملاً مشخص بود. عزیزان! ما در دنیای کنش‌ها و واکنش‌ها زندگی می‌کنیم. شما می‌خواهید ساختمان‌های ما را بسازید. اگر در شروع ساختن این بنا «بسم الله الرحمن الرحیم» بگویید، این «بسم الله» شما در استحکام ساختمان مؤثر است. یقیناً شیر پاک آن مادری که آن همه از خودگذشتگی کرد در رشد و بالندگی چنین فرزندی مؤثر است؛ این بانوی مکرمه وقتی خواهرش از دنیا رفت، در سن چهارده سالگی برای حفاظت و حراست از



درآمد

«اگر این شخصیت می‌ماند، یکی از برنامه‌ریزان و فرماندهان توانمند این کشور می‌شد و در نوع خود شاید دومی نداشت. نیت شهید حسین علم الهدی یک نیت ویژه بود. قیمتی که ما برای نیت این شخصیت قائلیم بالاتر از فعل ایشان است و نیت آن بزرگوار هم در فعلش کاملاً مشخص بود.» سردار جعفر اسدی، فرماندهی سابق نیروی زمینی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، جانشینی بازرسی ستاد فرمانده کل قوا و ریاست بازرسی قرارگاه خاتم الانبیاء(ص) را در کارنامه دارد. این سخنان دی‌ماه ۱۳۹۰ یادواره شهدای حماسه هویزه و سردار سرلشکر شهید سیدمحمدحسین علم الهدی اهواز ایراد شده و نخستین بار است که (با تلخیص و ویرایش) منتشر می‌شود:

سلام و درود به ارواح پاک تمام شهدای راه حق و آزادی، بالخصوص سرور و سالار شهدا آقا امام حسین(ع)...

ماه محرم را پشت سر گذاشتیم و در ماه صفر هستیم. حضرت امام - رحمت الله علیه - فرمودند ما آن‌چه داریم از محرم و صفر است، آن‌چه داریم از عاشورا است، آن‌چه داریم از حسین زهرا(ع) است. شهید سیدمحمدحسین علم الهدی، این



مقابل یک جمع بزرگ بزرگ بزرگ. هیچ کس تعداد نیروهای آن طرف را زیر دوازده هزار نفر نگفته؛ حتی تا چهل هزار نفر هم گفته و نوشته‌اند. خب، جمعیت این طرف اصلاً قابل قیاس با آن سمت نیست. اگر من بخواهم بحث دفاع مقدس را باز کنم که این‌ها چه قصدی داشتند، از کجا شروع شد، چگونه شروع شد، وضعیت ارتش ما در آن زمان چگونه بود، وضعیت فرمانده کل قوای ما در آن زمان چگونه بود و اوضاع به چه صورت پیش رفت خیلی زمان می‌گیرد، اما به طور خلاصه خدمت شما عزیزان بگویم که دوازده لشکر زرهی مکانیزه پیاده، وارد کشور ما شدند و در همان ماه‌های اول بیش از هفده هزار کیلومتر مربع از خاک ما را غصب کردند. کل مساحت کشور لبنان ده هزار و چهارصد و پنجاه کیلومتر مربع است، یعنی یعنی‌ها بیش از یک و نیم برابر کل کشور لبنان را در همان روزهای اول دفاع مقدس، هفته‌های اول و ماه‌های اول غصب کردند. ولی ما چنین مردان گمنامی هم در ارتش قهرمان، هم در سپاه، هم در بسیج و هم در جهاد سازندگی مان داشتیم. همان انسان‌های آزاده‌ای که هر کدام در گوشه‌ای از این کشور زندگی می‌کردند، خصوصاً مردم شریف، نجیب و قهرمان خوزستان که بیشترین فشارها به این مردم وارد آمد. مثلاً بعضی از برادران خوزستانی می‌گفتند شما از عقبه برای‌تان کمک مردمی می‌آید، حال آن‌که ما خوزستانی‌ها دیگر عقبه‌ای نداریم و خودمان و دارایی‌های مان این‌جا هستیم. بسیاری از مردم خوزستان در شهرهای شیراز، اصفهان، یزد، کاشان و شهرهای مختلف آواره شدند. در چنین وضعیتی این قهرمانان، این دل‌اورمردان، نه در مقابل ارتش صدام بلکه در مقابل کل ارتش‌های دنیا ایستادند. ما این دوازده لشکر را سه بار از بین بردیم؛ ادوات و امکاناتش را به غنیمت گرفتیم یا به آتش کشیدیم، نفراتش را به درک واصل کردیم، از کار انداختیم و به عقب فرستادیم، یا به اسارت گرفتیم. اما صدام پنجاه و دو لشکر داشت و در حال تشکیل لشکر پنجاه و سوم و چهارم بود که جنگ تمام شد. برادری از اهالی جهرم در کارخانه نمک به من می‌گفت که ما یک

متوجه می‌شویم این کار منفی بوده است. از سویی ما بعضی وقت‌ها از برخی کنش‌ها کراهت داریم، اما خیر و صلاح ما در واکنش همان کنش پیدا می‌شود. پنجاه شصت سال پیش، از غرب برای ما تحفه‌ای به نام مهدکودک آوردند که بیاید فرزندان‌تان را در مهدکودک بگذارید و بروید به زندگی‌تان برسید. کودک نیاز به آغوش مادر دارد؛ صدای قلب مادر روی این کودک تأثیر دارد.

● به لطف خدا و همت والای
 حسین‌های علم‌الهدی ما
 توانستیم در این دفاع مقدس
 ظرف هشت سال این چنین سربلند
 و موفق بیرون بیایم. حسین‌ها با
 نثار خون پاک‌شان این نظام و این
 کشور را بیمه کردند.

پس از مدتی خانه سالمندان درست شد. همین کودک بزرگ شد و این مادر را در خانه سالمندان گذاشت. هفته‌ای یک‌بار، ماهی یک‌بار هم به او سر می‌زد که گاه حتی چند ماه یک‌بار هم فرصت نمی‌کرد به او سر بزند؛ این، واکنش آن کنش است. ولی فرزندی که در دامن چنین مادری پرورش پیدا می‌کند؛ دست این مادر را می‌بوسد، پای این مادر را می‌بوسد، در میدان جهاد و شهادت این چنین مردانه می‌ایستد. حضرت امام -رحمت الله علیه - فرمودند مرد از دامن زن به معراج می‌رود. درود به شرف این خانم‌ها که چنین فرزندان را تربیت کردند. گرچه پدر شهید علم‌الهدی یک مجتهد است، گرچه برادر ایشان یک امید دل حضرت امام -رحمت الله علیه - است که ایشان فرمودند من دو تا سیدمصطفی دارم؛ یکی سیدمصطفی خودشان و یکی هم سیدمصطفی علم‌الهدی را می‌فرمودند. ببینید این خانواده چقدر منشأ خیر و برکت بودند. حضرت امام (ره) می‌فرمایند ما آن‌چه داریم از محرم و صفر است. راستی مگر محرم و صفر چه بود؟ یک جمع کوچکِ کوچکِ کوچک در

گونی شکر نذر شما رزمندگان کردیم. گفتم خدا خیرت بدهد می‌خواهی حلوا یا شربت درستی کنی؟ گفت نه، نذر کردیم ادا هم کردیم. گفتم کجا؟ گفت در کویت. گفتم چطور؟ گفت کویت سه بندر دارد؛ بندر «فهییل»، بندر «احمدی» و بندر «مرکزی کویت». هر سه بندر در سه شیفت به مقصد عراق تانک، توپ، مهمات و ادوات مهندسی تخلیه می‌کردند. من در گمرک کویت بودم. روزی داشتند ادوات مهندسی، بولدوزر، لودر و گریدر را از کشتی تخلیه می‌کردند. یک صف طولانی از کفی و کمرشکن آن‌جا ایستاده بود. این وسایل را یکی یکی روی آن‌ها می‌گذاشتند و به سمت عراق حرکت می‌کردند. عاقبت آن صف طولانی تمام شد و این لودر، بولدوزر، گریدر و اسکلپرها را در صحن گمرک تخلیه کردند. دیگر وسیله‌ای نبود که این‌ها را حمل کند. تا آن وسیله‌ها دوباره بیابند شب شد. دیدم کسی به کسی نیست! رفتم یک گونی شکر آوردم و در باک هر کدام از این وسایل سنگین یک لیوان شکر ریختم. پرسیدم این کار را کردی که چه شود؟ گفت این را از مکانیک‌های وسایل سنگین بپرس؛ این‌ها ده دقیقه روشن باشند موتورشان می‌سوزد. گفتم خدا پدرت را بیامرزد. تو هم لااقل آن‌جا یک خدمتی کردی. مقصودم از بیان این خاطره آن است که همه دنیا نه فقط کویت، نه فقط عربستان، نه فقط دلارهای کویت و عربستان و کشورهای حاشیه خلیج فارس که کارخانه‌های شیمیایی فرانسه، آلمان و انگلیس همه برای مقابله با این عزیزان در عراق سرازیر شده بودند، اما به لطف خدا و همت والای حسین‌های علم‌الهدی ما توانستیم در این دفاع مقدس ظرف هشت سال این چنین سربلند و موفق بیرون بیایم. حسین‌ها با نثار خون پاک‌شان این نظام و این کشور را بیمه کردند. ■



الزمان عج» دسته عزاداری به راه می اندازند. سیدحسین با صدای بلند قرآن می خواند و برادرش سیدحمید تفسیر می کند. اما مأموران شاه از این کار این‌ها جلوگیری می کنند و به آن‌ها می گویند: چه کار می کنید؟ این چه سر و صدایی است که راه انداخته‌اید؟ حسین در جواب می گوید: «ما سرباز امام زمان(عج) هستیم و می خواهیم روز عاشورا برای اباعبدالله(ع) عزاداری کنیم و کار دیگری نداریم.»

به آن‌ها گفته می شود: گرداگرد مجسمه شاه و میدان شهر دور بزنید، اما این بار نیز حسین می گوید: ما بت پرست نیستیم، ما خدا پرستیم و عزاداران اباعبدالله(ع). و به این ترتیب از این کار سر باز می زنند. همچنین در سن چهارده سالگی در هنگام نمایش سیرک مصری در اهواز که در

بن جعفر(ع) به دنیا آمد و در خانه‌ای بزرگ شد که در هر حرکت، با دعا و قرآن نزدیکی و قرابت داشت.

در شش سالگی به مدرسه رفت. در کنار درسش قرآن را آموخت و در هشت سالگی کلام الله مجید را ختم کرد. در همان زمان بود که اقدام به باز کردن کلاس برای هم‌سن و سال‌هایش کرد. چیزی نگذشت که کلاس قرآن او معروف شد و تعداد زیادی را به خود جذب کرد. یک پسر هشت ساله، با آن صوت زیبایی که قرآن می خواند، کم کم پیر و جوان را به کلاس‌هایش جذب کرد و بدین ترتیب روزها به مدرسه می رفت و بعد از ظهر تا شب، چند بار و برای چند کلاس، قرآن را تدریس می کرد. در آن دورانی که خود شما از وضعیت فرهنگی جامعه مطلعید، همین کودک هشت ساله فعالیتش را آغاز کرد. کم کم کتابخانه‌ای تأسیس کرد و کتاب‌هایی دینی و مناسب سن بچه‌ها در آن کتابخانه قرار داد و شروع به نشر فرهنگ اسلام در اذهان جوانان و نوجوانان کرد. حسین در زمانی به این فعالیت مبادرت می ورزید که خود نوجوانی بیش نبود.

برای اولین بار چه زمانی و چگونه دستگیر شد؟ او چهارده ساله بود و در دبیرستان تحصیل می کرد که روز عاشورا خود و برادرش و دوستانش با نوشتن عبارت شریفه و مبارک «یا مولا صاحب

پای صحبت مادر شهید سیدحسین علم الهدی می نشینیم. شیرزنی که مقاومت او، نه در خطه خوزستان که در تمامی ایران، حماسه آفرید، و گواهی شد بر حرکت زینب‌گزنه زنانمان که الگوهایی از جنبش و حرکت برای تمامی عصرها و نسل‌هایند، این حماسه را از زبان خود او می شنویم:

بسم الله الرحمن الرحيم، الحمد لله رب العالمين، ان تنصروا الله ينصركم و يثبت اقدامكم. ما تمامی خانواده شهدا و مادران شهدا، زبان‌مان به ذکر خدا و شکر جاری است و ان شاء الله که خداوند در این صبر بزرگ ما را بیش از پیش ثابت‌قدم کند و یاری فرماید.

من مادر شهید سیدحسین علم الهدی هستم. او فرزند عالم بزرگوار آیت الله علم الهدی(ره) بود که سال‌ها در نجف در خدمت حضرت امام(ره) بود و بعدها به دعوت مردم خوزستان به ایران بازگشت و مشغول فعالیت شد. حسین در خانه علم و تقوا به دنیا آمد و در مکتب پدر درس گرفت. در دوران معصیت و گناه - رژیم ستم‌شاهی - او چون پدرش سرسختانه با رژیم مبارزه می کرد. فعالیت‌های حسین حد و حصری نداشت و ساواک مدام در پی او بود و منزل ما را کنترل می کرد. از او آن کودکی در چهره‌اش نبوغ خاصی دیده می شد. در سپیده فجر روز وفات امام موسی

● حسین در خانه علم و تقوا به
● دنیا آمد و در مکتب پدر درس
● گرفت. در دوران معصیت و گناه -
● رژیم ستم‌شاهی - او چون پدرش
● سرسختانه با رژیم مبارزه می کرد.
● فعالیت‌های حسین حد و حصری
● نداشت و ساواک مدام در پی او بود و
● منزل ما را کنترل می کرد.

حسین من برای شهادت بزرگ شده بود...

■ شهید علم الهدی در قامت یک فرزند در مصاحبه با

سیده بتول جزایری (حاجیه خانم بی‌بی علم الهدی) مادر مکرمه شهید

درآمد

«...از آن پس کینه‌ای که عمال رژیم نسبت به خانواده ما داشتند، بیش از پیش شد و بعد از آن چهل روز، چهار ماه دیگر هم حسین در زندان ماند. در این مدت آن قدر او را شکنجه کرده بودند که آثارش تا لحظه شهادت نیز با او بود و کفش‌های مخصوصی به پا داشت. بعد از آزادی از زندان او را در مدرسه نمی پذیرفتند و با تعهد او را قبول کردند. زندان، حسین را جدی تر و مبارز تر ساخته بود...»
آن چه می خوانید مصاحبه مجله زن روز با مرحومه سیده بتول جزایری (حاجیه خانم بی‌بی علم الهدی) - اعلی الله مقامه الشریفه - مادر مکرمه شهید است (با اندکی ویرایش) که در سال ۱۳۶۷، آخرین سال حیات پریرکت و سراسر مجاهدت این بانوی بزرگوار انقلاب اسلامی و دفاع مقدس انجام شد. در ادامه نیز متن پیامی را که حضرت آیت‌الله خامنه‌ای به مناسبت درگذشت این بانوی فداکار صادر فرموده بودند (به نقل از کتاب حماسه‌سازان) از نظر می گذرانید:



امت و جان‌فدایی او در این راه همه مشخص بود. در تمام درگیری‌ها و محاصره‌هایی که توسط دشمن انجام گرفت، حسین حضور داشت و بعد از جریان حصر سوسنگرد و آزادسازی آن از دست بعثیون، او به هویزه رفت. غافل از این که دشمن داخلی، ضربه‌اش را به این عزیزان خواهد زد، و چشم ندارد که این عزیزان جوان و بی‌اسلحه را پیروز ببیند.

اشاره به جریان خیانت بنی‌صدر کردید، امکان دارد در این زمینه بیشتر توضیح دهید؟

در زمان جنگ که بیشتر شهرهای خوزستان خالی از سکنه شد، مردم اهواز نیز شهر را ترک کردند. اما ما ماندیم و در تمام طول جنگ در اهواز بودیم. خیلی چیزها دیدیم و خیلی چیزها شنیدیم؛ بالاخص زمانی که خرمشهر با خیانت بنی‌صدر به دست آن از خدایی خبرها افتاد. زمانی که اهواز را نیز همانند خرمشهر می‌خواستند به دست بیگانگان بدهند، این شهید بزرگوار دکتر مصطفی چمران بود که به همراهی حسین و یارانش مردانه مقاومت کردند و دشمن را که تا پنج کیلومتری اهواز پیش آمده بود بیرون راندند و نگذاشتند که اهواز نیز همچون هویزه به دست بعثیون بیفتد. یکی دیگر از جنایات بنی‌صدر همین جریان هویزه بود که یاران حضرت امام (جمعی از دانشجویان پیروان خط امام) را در صحنه کارزار، بی‌اسلحه و بی‌پشتوانه، جلو فرستاد و دشمن آن‌ها را گیر انداخت و به شهادت رسانید.

از نحوه شهادت شهید حسین علم الهدی برای ما بگویید.

و سردرگم بودند به اسلام و مکتب دعوت می‌کرد. پیوسته در رفت و آمد از شهری به شهر دیگر بود. ما چیزی از او نمی‌پرسیدیم. خودش هم چیزی نمی‌گفت. ما می‌دانستیم که طریق او طریق حق است. در طول تحصیل، فعالیت‌هایش روز به روز بیشتر می‌شد تا این که به عنوان شاگرد اول، دیپلم خود را گرفت و دانشگاه هم قبول شد. اما او را به خاطر سابقه مبارزاتی‌اش نپذیرفتند. برای او دانشگاه فقط محل آموختن نبود و فرق نمی‌کرد که این آموختن در خانه باشد یا دانشگاه؛ به همین دلیل در اتاق کوچکش که فرشی حصیری داشت، حدود یک سال به تفسیر نهج البلاغه پرداخت و بعد از این یک سال، کلاس نهج البلاغه‌اش را راه‌اندازی کرد. و به زودی کلاس نهج البلاغه او نیز معروف شد. برای خواهران و برادران تدریس می‌کرد و این هم‌زمان با اوایل انقلاب بود و مجدداً در دانشگاه مشهد نیز قبول شد. از همان بدو ورود به دانشگاه با حوزه علمیه مشهد تماس نزدیک داشت و با روحانیون مبارزی چون حضرت آیت الله خامنه‌ای، آقای طبسی و شهید هاشمی‌نژاد آشنا شد. دو سال نیز در دانشگاه مشهد در رشته تاریخ درس خواند، اما درس را رها کرد و به اهواز بازگشت و سپاه و دیگر ارگان‌ها را در این خطه بنیاد گذاشت. بنیاد مستضعفان منطقه را پایه‌گذاری کرد. او یک لحظه آرام و قرار نداشت و همه‌اش در فکر فعالیت در مسیر حق و الهی بود. ناگفته نماند در زمانی که در دانشگاه مشهد بود گارد دانشگاه مشهد را آتش زد و همچنین پس از وقوع زلزله طبس نقشی فعال داشت و هنگام ورود شاه معدوم و همسر فراری‌اش به طبس، تظاهرات عظیمی علیه آن‌ها ترتیب داد.

از خصوصیات اخلاقی او بگویید.

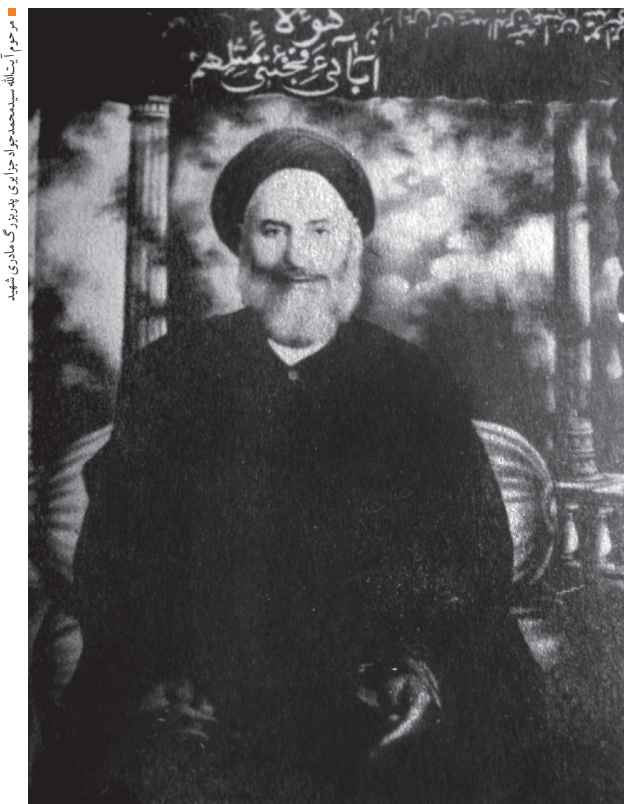
حسین گل سرسید فرزندان من بود. در خانه تقوا بزرگ شده بود. اما او به نظر من و به نظر همه، چیز دیگری بود و با فرزندان دیگرم فرق داشت. پدرش معلم بود و او نیز درس علم و عمل داده بود. دنیا به نظر او فانی می‌آمد. و چندان دل به دنیا نبسته بود که او را از مسیرش باز دارد. و به بیراهه پرت کند. در هر حال و در هر زمان خود را سرباز امام زمان (ع) می‌دانست. و بالاتر از همه، خود را در هر حال و در هر موقعیت در محضر خدا می‌دید. با وجود سن کمی که داشت او را فرمانده قرار داده بودند و می‌دانید که فرمانده بودن از هر جهت و از هر بُعد مورد نظر است. اما خلوص او برای خاص و عام مشخص شده بود و عشق و شورش نسبت به اسلام و امام (ره) و



آن، رقاصه‌های مصری افکار را تخدیر می‌کردند، حسین این لانه فساد را به آتش می‌کشد. این طور بود که روز دوازده یا چهارده محرم، حسین را سر کلاس دستگیر می‌کنند. و او را به مدت چهل روز در سلول انفرادی می‌اندازند و هر روز بدترین شکنجه‌ها را در مورد او روا می‌دارند. و در طول این مدت چهل روز به خانه ما زنگ می‌زدند که مادر حسین بیاید و چند سؤال را جواب بدهد تا حسین را آزاد کنیم. اما من هیچ‌گاه نرفتم، زیرا نمی‌خواستم با دشمنان قرآن روبرو شوم. چون فرزند من جرمش خواندن قرآن به صدای بلند آن هم در روز شهادت مولا و سرور شهیدان حسین بن علی (ع) بود و من گفتم که حسین به راه قرآن

- از او ان کودکی در چهره‌اش نبوغ خاصی دیده می‌شد. در سپیده فجر روز وفات امام موسی بن جعفر (ع) به دنیا آمد و در خانه‌ای بزرگ شد که در هر حرکت، با دعا و قرآن نزدیکی و قرابت داشت.

و به خاطر قرآن در آن‌جاست. خدا از او راضی است و من هم به رضای خدا راضی‌ام. از آن پس کینه‌ای که عمال رژیم نسبت به خانواده ما داشتند، بیش از پیش شد و بعد از آن چهل روز، چهار ماه دیگر هم حسین در زندان ماند. در این مدت آن‌قدر او را شکنجه کرده بودند که آثارش تا لحظه شهادت نیز با او بود و هنوز کفش‌های مخصوصی به پا داشت. بعد از آزادی از زندان او را در مدرسه نمی‌پذیرفتند و با تعهد او را قبول کردند. زندان، حسین را جدی‌تر و مبارزتر ساخته بود. پس از آزادی از زندان با تشکیل انجمن اسلامی و جلسه سخنرانی، مدام جوانانی را که میان انتخاب بین حق و باطل یا سکوت گیر کرده



مردم آستان قدس حرم، سید محمدجواد خاوری، پسر بزرگ مامدی شهید

یارانش دوباره زنده شود. بالاخره در میان اجساد معطر و مطهر پیدا شده، یکی حسن قدوسی فرزند آیت الله شهید قدوسی بود که با آدرس و نامه‌ای که در جیش بود شناسایی شد و جسد مطهر دیگر مربوط به حسین من بود که قرآن و اسلحه در کنارش بود و بدین ترتیب دوباره اهواز منقلب شد و فریاد «یا حسین؛ یا حسین» بلند شد.

عکس العمل شما، هنگام شنیدن خبر شهادت حسین چه بود؟

خبر حصر هویزه را که شنیدم، فهمیدم که ایران در این جا شهید می‌دهد و به شهادت حسین هم از قبل یقین داشتم. او برای شهادت بزرگ شده بود و عملش بوی شهادت می‌داد و حرف‌هایش و حرکاتش همه را تحت الشعاع قرار می‌داد. من می‌دانستم که حسین شهید خواهد شد. ابتدا به من گفتند: «حسین زخمی شده است.» اما من گفتم: «نه، حسین شهید شده است... با گفتن این حرف حال دیگری پیدا کردم. بر زبانم حمد جاری شد و می‌گفتم که خدایا! رضایم به رضای تو، همه‌اش می‌گفتم خوشا به حال حسین. شهادت سعادت است، این سعادت را همه کس ندارند. همه مادران اسلامی باید راضی باشند که فرزندان‌شان را تقدیم اسلام می‌کنند.»

از خدا می‌خواستم که این قدر به من صبر بدهد که برای مادران دیگر الگو باشم و بتوانم فعالیت را بیش از پیش کنم.

از فعالیت‌های شما در اهواز خبر داریم. ولی می‌خواهیم از زبان خودتان در این زمینه بیشتر بشنویم.

آیت الله علم الهدی در زمان حیات فعالیت داشتند و بالطبع، من که همسر ایشان بودم نیز فعالیت داشتم.

بعد از پانزده خرداد ۱۳۴۲، من آرام و قرار نداشتم، تلگرافی برای شاه فرستادم مبنی بر این که: «اگر تو شاهنشاه اسلام هستی، پس چرا مرجع تقلید ما،



حدود هیجده ماه هویزه در تصرف عراقی‌ها بود، و بعد که آزاد شد مشخص نبود که جسدها در کجا مدفونند و این عزیزان در کجای خاک این منطقه قرار دارند. من در روزهای اول برای به دست آوردن جسد گلگون کفن حسین بی‌تابی می‌کردم. اما با یادآوری مادران صدر اسلام و آن مادری که سر بریده فرزندش را از دشمن کافر نگرفت و گفت: «من چیزی را که در راه خدا داده‌ام پس نمی‌گیرم.» و همچنین چون حضرت امام خمینی (ره) نیز فرموده بودند که: «جوانان ما همانند جوانان صدر اسلام هستند.» من نیز مانند مادران صدر اسلام جسد مطهر فرزندم را به خدا هدیه دادم.

شهادت حسین خوزستان را منقلب کرد و همه سر به دیوار زدند، و «حسینم؛ حسینم» کردند

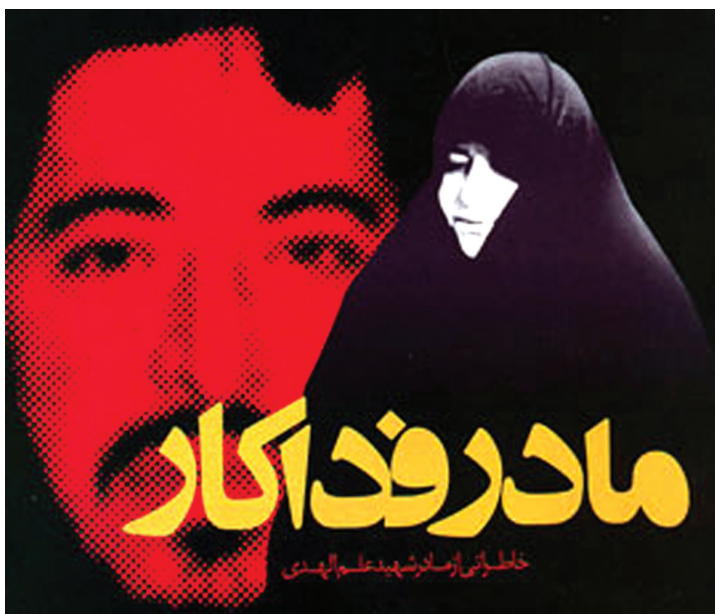
و همه به دنبال آن بودند که نشانی از جسد مظلوم حسین به دست بیاورند. اما تا زمانی که هویزه در دست دشمن بود هیچ کاری نمی‌شد کرد و زمانی هم که آزاد شد کسی نشانی از محل شهادت ایشان نداشت. تا این که کشاورزان زمانی در ضمن کشت و کار به پنج - شش جسد برمی‌خورند که مجهول الهویه بودند. و این خود سبب شد که عشق به پیدا کردن جسد حسین در بین

در شش سالگی به مدرسه رفت. در کنار درسش قرآن را آموخت و در هشت سالگی کلام الله مجید را ختم کرد. در همان زمان بود که اقدام به باز کردن کلاس برای هم‌سن و سال‌هایش کرد. چیزی نگذشت که کلاس قرآن او معروف شد و تعداد زیادی را به خود جذب کرد.

روز اربعین، حسین که فرماندهی شصت تن از برادران پاسدار را به عهده داشت، به عنوان گروه پیشتاز و پیاده ارتش به جنگ کفار می‌پردازد که در محاصره چهل تانک دشمن قرار می‌گیرد و پس از ساعاتی مبارزه با دشمن، بر اثر اتمام مهمات و تشنگی و گرسنگی یکایک برادران به شهادت می‌رسند. آخرین آن‌ها شهید سید محمد حسین علم الهدی بود که با آر.پی.جی ۷ خود، سه دستگاه تانک دشمن را منهدم می‌کند و با فریاد الله اکبر در حالی که قرآن در دست داشته به شهادت می‌رسد. جالب است بدانید که به این شصت تن، قول فرستادن مهمات و اسلحه داده بودند، ولی به قول‌شان وفا نکردند و این عزیزان را در صحنه کارزار و در مقابل چهل تانک، بی‌اسلحه و مهمات گذاشتند. حسین به چند تن از آن رزمندگان چون اسلحه نداشتند، می‌گوید: «شماها بروید تا رسالت پیام خون ما را بر عهده داشته باشید.»

بدین ترتیب بیست و چهار ساعت با حداقل امکانات می‌جنگند. و بعد در حصر می‌افتند و همین رزمندگانی که از آنان جدا می‌شوند تا خبر شهادت را برای ما بیاورند، می‌گفتند: «آنان نماز ظهر و عصر را خواندند، همه با هم ربوبوسی کردند و قرار دیدار را به قیامت گذاشتند.»

چه مدت پیکرهای پاک آن‌ها در آن جا ماند؟



نحو احسن انجام داده‌اند. همین کاروان زینب(س) نشانه بارزی از فعالیت‌های آن‌ها است. در زمینه کاروان زینب(س) بیشتر توضیح دهید. بعد از آن‌که در اهواز کاروانی به نام کاروان زینب(س) بنیاد گذاشته شد که کارش سرکشی به خانواده شهدا و اسرا، مفقودین، مجروحین و همچنین فراهم کردن تدارکات جبهه بود، در تهران هم با کسب اجازه از سرپرستی بنیاد شهید، در ده ناحیه این کاروان را تشکیل دادیم. به این ترتیب که با دعوت از خانواده‌های شهدای هر ناحیه، این کاروان را تأسیس کردیم که هم‌اکنون آن‌ها در حال فعالیتند و خوشبختانه استقبال چشمگیری از آن شده است. البته کار را هر کجا با یاد خداوند و با نیت خالص و پاک

گوش فرزندش خوانده است، یا کنار همسری می‌رود که با وجود عشق به او، عشق به خدا را هم یادآوری می‌کند. بنابراین نباید از این امر غافل بود که این جنگ را خانم‌ها با جانب‌داری به حق‌شان نگه داشتند و علاوه بر آن، فعالیت‌های پشت جبهه خانم‌ها، که با مسئول‌دانستن خود در قبال این جنگ همه کار تدارکات جبهه را بر دوش

این پسر هشت ساله، با آن صوت زیبایی که قرآن می‌خواند، کم کم پیر و جوان را به کلاس‌هایش جذب کرد و بدین ترتیب روزها به مدرسه می‌رفت و بعد از ظهر تا شب، چند بار و برای چند کلاس، قرآن را تدریس می‌کرد.

حضرت آقای خمینی را تبعید و زندانی کردی؟ و اگر نیستی پس بگو تا ما تکلیف خودمان را بدانیم.» و زیر نامه امضاء کردم بانو علم الهدی. و به این ترتیب همیشه همگام با همسر و فرزندانم بودم و از فعالیت‌های آن‌ها جانب‌داری می‌کردم. اما بعد از شهادت حسین روح دیگری در من دمیده شد و مبارزه من، جان تازه‌ای گرفت. چهلم شهادت حسین، لباس سیاهم را از تن کندم و با گروه بسیج و سپاه خواهران، فعالیت را آغاز کردم. از خانه این شهید به آن خانه شهید می‌رفتیم، فعالیت‌هایی در روستا انجام دادیم و برنامه‌ها را تنظیم کردیم، صبح‌ها منزل اسرا، یک‌شنبه‌ها منزل مجروحینی که در منزل بستری بودند و عصرها به منزل مفقودین و هفته‌ای یک بار دیدار با خانواده شهدا داشتیم. کم

کم با این برنامه‌ریزی و کار و رسیدن بودجه و امکانات، کار ما وسیع‌تر و دست‌مان بازتر شد و کاروان زینب(س) را در اهواز پایه‌ریزی کردیم. همچنین بعد از شهادت حسین هر از چند گاهی به خط مقدم می‌رفتم. برای رزمندگان عزیز صحبت می‌کردم، دعا می‌خواندم و آنان با دیدن من می‌خواندند: «کو یاوران حسینم، کو یاوران حسینم» و فریاد می‌زدند: «خدایا ما جواب مادر حسین را چه بدهیم؟»... «حسین او بی‌کفن کجا مدفون است؟»...



بانوی مؤمن و شجاع...

متن پیام حضرت آیت الله خامنه‌ای به مناسبت درگذشت حاجیه خانم علم الهدی
بسمه تعالی

حضرت حجت الاسلام والمسلمین جناب آقای موسوی جزایری
نماینده حضرت امام و امام جمعه اهواز

درگذشت علویه محترمه مکرمه، حاجیه خانم علم الهدی، مادر گرامی شهید عزیز بزرگوار شهید حسین علم الهدی را به خانواده محترم آن مرحومه و همه مردم قهرمان و شهیدپرور تسلیت عرض می‌کنم.

این بانوی مکرمه از جمله زنان مؤمن و شجاعی بود که به سیره زنان بزرگ صدر اسلام، در مقابل حوادث مهم و مصائب بزرگ، با دلی سرشار از ایمان و روحیه مصمم و اراده‌ای استوار روبه‌رو می‌شد. بزرگواری و صبر او در شهادت فرزند عزیزش شهید حسین علم الهدی مایه اعجاب شد و تلاش پیگیر و خستگی‌ناپذیر او در دوران چند سال پس از شهادت فرزندش و خدمات انقلابی وی، روحیه انقلابی و صفا و ایمان این بانوی محترمه را نشان داد.

این جانب با احترام به روح آن مخلصه و به روح پاک فرزندش، بار دیگر این مصیبت را به شما و به همه عزیزان، تسلیت عرض کرده و امیدوارم زنان مسلمان و انقلابی ما، در همین جهت و به سمت آرمان‌های انقلاب، روز به روز موفق‌تر و کوشاتر باشند.

سید علی خامنه‌ای / ریاست جمهوری / ۱۳۶۷/۷/۲۵

در زمینه نقش زن در

جنگ چه نظری دارید؟ آیا زنان جامعه ما توانسته‌اند آن‌گونه که باید در این زمینه فعالیت کنند؟

نقش زنان ما در این جنگ بسیار بارز و مشخص و روشن بود و هر رزمنده‌ای که تقدیم اسلام می‌شود و آماده شهادت می‌گردد، از میان دامن مادری پرورده شده است که زمزمه شهادت را در

- کم کم کتابخانه‌ای تأسیس کرد
- و کتاب‌هایی دینی و مناسب سن
- بچه‌ها در آن کتابخانه قرار داد و شروع به نشر فرهنگ اسلام در اذهان جوانان و نوجوانان کرد.
- حسین در زمانی به این فعالیت مبادرت می‌ورزید که خود نوجوانی بیش نبود.

انجام می‌دهیم مقبول می‌افتد، اما در این جا کارها منسجم‌تر شده است و بحمدالله ما توانستیم به سهم خود کاری انجام دهیم، تا چه قبول افتد...

در انتها اگر صحبت دیگری دارید بفرمایید.

تنها از خدا می‌خواهم که این قربانی شهید را از ما بپذیرد و قطره قطره خون پاک حسین، سبب افزایش عمر امام عزیز و پیروزی انقلاب اسلامی گردد و اگر حضرت امام فرمان دهند من و همه فرزندانم به جبهه می‌رویم تا ضربه‌ای حتی به اندازه پرتاب یک سنگ به کفار بزینم و از اسلام دفاع کنیم

همچنین پیام به همه امت اسلام به خصوص زنان این است که از مادیات دنیوی ببرند و به آخرت ببندیشند چرا که به قول حضرت آیت‌الله مشکینی(ره): «صد سال پیش هیچ یک از ما نبودیم و صد سال آینده نیز هیچ یک از ما نخواهید بود.» پس جانب‌داری از حق کنیم و پیرو خط رهبری باشیم. ■

می‌کشند، چشمگیر است و نباید از نظر دور داشته شود. بنابراین باید قدر این زنان را دانست و آنان را اجر نهاد، چه همسران شهدا و چه مادران شهدا را.

اما نقشی را که زنان باید در جنگ داشته باشند: همه زنان ما می‌دانند که وظیفه سنگینی در قبال اسلام و انقلاب و این خون‌های بر زمین ریخته شده دارند. بنابراین باید در پرورش فرزند و سرباز امام زمان(عج) حتی المقدور کوشا باشند و انسانی بپرورند تا به قول حضرت امام(ع) عروج کند و به معراج برسد. چرا که از محبت و تربیت صحیح یک مادر خوب است که لطف و صفا در کودک ریشه می‌گیرد و ایشار و گذشت در او پرورده می‌شود. پس بزرگ‌ترین وظیفه زنان ما تربیت صحیح فرزند است و بعد از آن، تلاش صادقانه در پشتیبانی از جبهه و جنگ است. البته زنان ما در طول این شش سال جنگ، تمام وظایف‌شان را به

پرچم هدایتی که علم الهدی برافراشت

دل گفته‌های شهید مهدی رجب‌بیگی

«شهید علم الهدی... پرچم هدایت را بر فراز قله انقلاب انسان برافراشت که دژخیمان اجنبی قصد جانش کردند.» شهید مهدی رجب‌بیگی یکی از دوستان و یاران شهید علم الهدی بود که با همدیگر و به اتفاق دانشجویان مسلمان پیرو خط امام در



تسخیر لانه جاسوسی آمریکا مشارکت داشتند. مهدی رجب‌بیگی که در ۵ مهر ۱۳۶۰ توسط منافقین در تهران به شهادت رسید، در یکی از مناجات‌هایش از شهدای هویزه و شهید علم الهدی به زیباترین وجهی یاد می‌کند و ضمن نام بردن از کبوتران خونین‌بال و حماسه‌آفرین کربلای هویزه، عملیات نصر را «أحد»ی دیگر می‌نامد که این دریادلان با خون خود نام آن خطه را جاودانه ساختند:

خدا یا... از یک سو باید بمانیم تا شهید آینده شویم و از دیگر سو باید شهید شویم تا آینده بماند؛ هم باید امروز شهید شویم تا فردا بماند و هم باید بمانیم تا فردا شهید نشود؛ عجب دردی! چه می‌شد که امروز شهید می‌شدیم و فردا زنده می‌شدیم تا دوباره شهید شویم.

محمود [قدوسی] شهید شده است، حسین اعلم الهدی! شهید شده است، علی شهید شده است، محمد اشمخانی! شهید شده است، جمال [دهشور] شهید شده است، کسی نمرده است، همه زنده‌اندا! خدا یا! «ماندن» دشوار شده است؛ در غربت زمین بی‌یار و یاور «حضور داشتن»، خود «غیبت» است؛ انگار که پشت‌مان شکسته، زنجیر درد، دست‌های‌مان را بسته، غم در سینه‌مان نشسته است؛ ما از نبودن آن‌ها رنج نمی‌بریم، بلی؛ از بودن خویش در «رنجیم» ما می‌دانیم آن‌ها «هستند» و ما «زنده» مرده‌ایم...

خدا یا! خوشا به حالت که میزبان یاران‌مان هستی! خوشا به حال‌شان که میهمان‌ت هستند! حالا فرشتگان باید بر خاک‌شان سجده کنند که این‌ها «اسماء» را خوب آموخته‌اند. حالا ملائک باید در اوج آسمان فریاد کنند که «فتبارک الله احسن الخالقین» [آفرین باد بر خدا که بهترین آفرینندگان است. (سوره مبارکه مؤمنون، بخشی

از آیه شریفه ۱۴)]

و تو در معراج انسان، دیگر بار این آیه را فرو فرستی که: «انی جاعل فی الارض خلیفه»... امن در زمین جانشینی خواهم گماشت. (سوره مبارکه بقره، بخشی از آیه شریفه ۳۰)

و حرف‌شان: خدا یا خمینی را قائم دار... ستایش همگان را برانگیختند که محمود [قدوسی] بودند؛ اندیشه‌ای والا داشتند که حسین اعلم الهدی! بودند درود تو بر آنان باد! خدا یا! یادآوران ایمان بودند؛ چگونه از یاد ببریم‌شان؟ سیاهی شب به سرخی خون آنان شکافت؛ بازوان پرتوان انقلاب بودند؛ سرمایه قیام بودند؛ خدایا می‌توان از یاد برد: علم الهدی را، که پرچم هدایت را بر فراز قله انقلاب انسان برافراشت که دژخیمان اجنبی قصد جانش کردند. فروزش را، که خویشتن را به آتش کشید تا مشعل انقلاب فروزان تراز همیشه در راه مستضعفان را روشن کند. اسید محمدعلی! حکیم را، که تسلیم حکومت الهی شد تا تباهی به زنجیر افتد و بانگِ رهایی در همه آفاق شنیده شود...

خدا یا! ما با تو پیمان بسته‌ایم که تا پایان راه برویم و بر پیمان‌مان همچنان استواریم. بهترین یاران‌مان، اسماعیل‌های‌مان را به قربانگاه بردیم تا مکتب‌ابراهیم زنده بماند. عزیزان‌مان را به میدان نبرد فرستادیم، تا فرستادگان را یاری کنند. پاسداران‌مان را به أخذ روانه کردیم تا از جان محمد (ص) پاسداری نمایند...

- محمود قدوسی شهید شده است، حسین علم الهدی شهید شده است، علی شهید شده است، محمد اشمخانی شهید شده است، جمال دهشور شهید شده است، کسی نمرده است، همه زنده‌اندا! خدا یا! «ماندن» دشوار شده است...

همه جا برایش میدان مبارزه بود...

■ شهید علم الهدی در قامت یک برادر در گفت و شنود
شاهد یاران با حجت الاسلام والمسلمین سیدحمید علم الهدی، برادر شهید



■ درآمد

«زمانی که جنگ شروع شده بود حسین در دبیرستان پروین اعتصامی اهواز نیروهایی را که از سراسر کشور می آمدند هماهنگ و تقسیم می کرد و به مناطق مختلف جبهه می فرستاد. به موازات آن با یک دستگاه موتور گازی به جلساتی که با حضرت آیت الله خامنه ای، شهید دکتر چمران و دیگر فرماندهان جنگ داشت می رفت و همان زمان هم در رادیو اهواز برنامه «جنگ های پیامبر(ص)» را اجرا می کرد.»

حجت الاسلام والمسلمین سیدحمید علم الهدی، برادر شهید و استاد حوزه و دانشگاه، از پی گذشت سالها از شهادت برادر بزرگوارش برای ما از ایشان و زندگی پر بار این شهید عزیز می گوید. این گفت و شنود را (که به سعی زهرا عبد آماده شده) بخوانید:

خوب است مصاحبه را با ذکر احوال و شخصیت پدر بزرگوار شهید آغاز کنیم.

ابوی بزرگوار ما مرحوم آیت الله آسیدمرغزی علم الهدی (ره) بنا به وصیت پدر بزرگمان از طفولیت در نجف اشرف تحصیلات حوزوی را در پیش گرفتند. ابوی در جه اجتهاد خود را از مرحوم آیت الله ابوالحسن اصفهانی - اعلی الله مقامه الشریف - دریافت کردند. ایشان هم درس مرحوم آیت الله بهجت و آیت الله میرزا هاشم آملی - پدر آقای لاریجانی - و عضو شورای استفتاء آیت الله سیدابوالحسن اصفهانی بودند. در سفرهایی که در خدمت آن بزرگوار به مشهد می رفتیم، پدرم، آیت الله علامه طباطبایی و آیت الله سیدهادی میلانی جلسات متعددی با یکدیگر داشتند. پدر ما در موقعیت علمی ای بودند که به محض این که وارد قم می شدند مراجع آن زمان مانند آیت الله گلپایگانی، آیت الله نجفی مرعشی و حضرت امام خمینی (ره) به ملاقات ایشان می آمدند. ابوی ما در حادثه ۱۵ خردادماه ۱۳۴۲ از طرف مردم خوزستان برای حمایت از حضرت امام (ره) به تهران آمدند و سه ماه در آنجا ماندند تا بالاخره رژیم ستم شاهی که نقشه هایی شدیدتر از تبعید برای امام در سر داشت، خوشبختانه کوتاه آمد و این بزرگوار را به ترکیه و بعد نجف تبعید کرد. ما یک برگه از ساواک داریم که در آن نوشته شده عصر روز ۱۳ خردادماه سال ۱۳۴۲ یا ۱۳۴۳، علمای اهواز در منزل آقای سیدمرتضی علم الهدی جمع شدند و تصمیم گرفتند برای اعتراض به دستگیری حضرت امام (ره) یک هفته نماز جماعت های شان را تعطیل کنند. ابوی ما نسبت به حضرت امام (ره) و مسائل

و برونند. قضیه از این قرار بود که به رئیس سیرک نامه ای می نویسند به این مضمون که در شرایطی که مردم مظلوم فلسطین توسط اسرائیل از بین می روند، شما به جای این که کاری بکنید تا مسلمانان متحد شوند، می خواهید در ایران بساط فساد راه بیندازید. البته بعدها متوجه شدیم که رئیس سیرک این نامه را به ساواک تحویل نداده است، چون اگر این نامه به دست عمال ساواک می رسید، قطعاً حکم سنگینی برای حسین و یارانش صادر می کردند. البته ما شنیده و خوانده ایم که یک بار هم حکم اعدام برای ایشان صادر شده بود. بله، صدور آن حکم مربوط به سال ۱۳۵۷ و سن بیست سالگی حسین است، زمانی که برای آخرین بار به رژیم ستم شاهی افتاد و همان طور که شما

انقلاب بسیار کوشا بودند.

نام مادر مکرمه شهید چه بود؟

نام ایشان سیده بتول جزایری بود و در زمان وفات شان کمتر از شصت سال سن داشتند. والده مکرمه ما نیز در تمامی حرکات انقلابی همراه ابوی بودند. در سال های ۱۳۴۲ و ۱۳۴۳ در منزل ما هر هفته برنامه ای بود که یکی از روحانیون مبارز از جمله شهید مفتاح، آیت الله شیخ محمد یزدی و بسیاری از بزرگان سخنرانی های انقلابی انجام می دادند.

در واقع منزل پدرتان هم از لحاظ مکانی و هم به لحاظ شخصیت و وجهت ایشان قطبیت داشت.

دقیقاً و در چنین فضایی بود که حسین گروه «موحدین» را در همان ایام تشکیل شد. حسین بسیار به اخلاق و مرام اسلامی پای بند بود، بر همین اساس بود که ابتدا با گردانندگان آن سیرک مصری در اهواز اتمام حجت کرد و وقتی نتیجه نگرفت، به همراه دوستانش آنجا را به آتش کشیدند. منتها این عزیزان زمانی را برای عملیات انتخاب کردند که به هیچ کس - حتی حیوانات سیرک - هیچ گونه آسیبی نرسید. به محض این که چادر آنجا را آتش زدند نیز خود حسین از محل یک باجه تلفن عمومی به آتش نشانی زنگ زد. ایشان فقط می خواست زهر چشمی بگیرد تا آن ها و وسائل شان را جمع کنند

والده مکرمه ما نیز در تمامی حرکات انقلابی همراه ابوی بودند. در سال های ۱۳۴۲ و ۱۳۴۳ در منزل ما هر هفته برنامه ای بود که یکی از روحانیون مبارز از جمله شهید مفتاح، آیت الله شیخ محمد یزدی و بسیاری از بزرگان سخنرانی های انقلابی انجام می دادند.

■ شهید حسین علم الهدی در یکی از گشت‌های شناسایی دشت هویزه / آذرماه، ۱۳۵۹.



شما همه‌تان جمع شوید و جلسه‌ای با آقای جلال‌الدین فارسی بگذارید. بعدها هر هفت گروه جمع و تبدیل به سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی اولیه شدند. یکی دو روز پس از همین دیداری که ایشان با حضرت امام(ره) داشتند، همه گروه‌ها با آقای جلال‌الدین فارسی جلسه گذاشتند و درباره این‌که اکنون که امام تشریف آورده‌اند باید چه کار بکنیم و همچنین درباره دیگر شرایط انقلاب صحبت کردند. آن زمان هنوز رژیم شاه، حاکم و حکومت نظامی برقرار بود. ظاهراً شهید علم الهدی سؤالی را مطرح می‌کند و می‌گوید نماینده هر یک از گروه‌ها پاسخ خودشان را بدهند. سؤال این بود که اگر امام مطلبی را بفرمایند و گروه شما نظر دیگری داشته باشد شما چه کار می‌کنید؟ گروه موحدین و منصورون می‌گویند که ما نظر گروه خودمان را کنار می‌گذاریم و فرمایش حضرت امام را قبول و بدان عمل می‌کنیم. ظاهراً چند گروه دیگر هم همین را می‌گویند، ولی یکی از گروه‌ها می‌گوید که باید موضوع را بررسی کنیم. این گروهی که این نظر را داشتند بعدها در مباحث انقلاب زاویه پیدا کردند. سرانجام مدتی بعد گروه‌ها منحل و قرار شد همه نیروها جذب سپاه شوند. خوب، شرایط اولیه طور دیگری شد و بعدها فعالیت‌ها به شکل دیگری ادامه پیدا کرد و این افراد جذب نهادهای انقلابی شدند.

از فعالیت‌های انقلابی شهید علم الهدی بگوئید.
همه جا برایش میدان مبارزه بود. مثلاً سال ۱۳۵۶ در کنکور حضور یافت و به رشته‌ای که بسیار علاقه‌مند بود راه پیدا کرد...

در دانشگاه فردوسی مشهد مقدس...
بله. اتفاقاً عقاید جالب و دقیقی در خصوص رشته تحصیلی‌اش داشت و از روی حساب و کتاب و بسیار فکر شده به این رشته متمایل شده بود. رشته تاریخ را هم خودش انتخاب کرد و از این

مجرور و متورم شده بود و برای آن‌که بتوانم خود را به محل انجام ملاقات برسانم، به‌ناچار، کفش مخصوصی به من دادند. در کف آن کفش، حدوداً ده سانتی‌متر اسفنج و پنبه تعبیه کرده بودند تا من توان راه رفتن داشته باشم.

راجع به گروه موحدین هم برای ما صحبت کنید. گویا ایشان حول و حوش بیست سالگی این گروه را تشکیل داده بودند.

نزدیک پیروزی انقلاب وقتی رژیم شاه اعلام حکومت نظامی کرد، به صورت خودجوش در کل کشور هفت گروه چریکی مذهبی - بدون این‌که یکدیگر را بشناسند - تشکیل شد. مثلاً در منزل ما برادرمان آسیدکاظم جزو گروه منصورون و برادر دیگرمان آسیدحسین جزو گروه موحدین بودند، اما هیچ‌کدام از این موضوع اطلاعی نداشتند. زمانی که حضرت امام(ره) فرمودند پالایشگاه تعطیل شود، این عزیزان عملیاتی انجام دادند که در طی آن عملیات آسیدکاظم و آسیدحسین به طور اتفاقی با هم برخورد کردند. در منزل هم به هیچ‌وجه مسأله‌ای را آشکار نمی‌کردند و ما نیز نمی‌دانستیم که جزو گروه چریکی هستند و چنین عملیاتی انجام داده‌اند. در روز ورود حضرت امام در ۱۲ بهمن، ۱۳۵۷، حسین جزو تیم چند نفره مسلح بود که حفاظت از معظم له را برعهده داشتند.

آقای رشید تعریف می‌کرد سه روز پس از این‌که حضرت امام(ره) به ایران تشریف آوردند، من و آقای سیدحسین علم الهدی در مدرسه علوی خدمت معظم له رفتیم. به حضرت امام(ره) گفتیم در زمانی که شما در تبعید تشریف داشتید ما گروهی به نام موحدین تشکیل دادیم تا از انقلاب پشتیبانی کنیم و این کارها را هم انجام داده‌ایم. حالا که شما تشریف آورده‌اید هر دستوری بفرمایید ما همان را اجرا می‌کنیم. حضرت امام(ره) فرمودند

اشاره کردید در همین زمان به اعدام محکوم شد. در اواخر برقراری حکومت نظامی، عوامل رژیم ایشان را در شرایط خاص اجرای یک عملیات چریکی دستگیر کرده بودند. حسین از دوستانش در زندان، بازاری‌ها و دانشجویانی که آن‌جا بودند خواسته بود هر طور شده کمک کنند که ایشان از زندان فرار کنند. یک بار که در زندان به ملاقاتش رفتیم به ایشان گفتم حسین! چطوری؟ به یکباره توی حرم آمد و گفت نه، نه، حمید...! گفتم یعنی چه؟ گفت من حمیدم. متوجه شدیم این دفعه خودش را در زندان حمید معرفی کرده است. جالب است که نام من در شناسنامه حسن است. چون چهره‌های ما شبیه به هم بود، خوشبختانه عمال رژیم متوجه نشده بودند که ایشان همان آقای است که از قبل آن‌جا پرونده دارد. به هر حال قرار شد دفعه بعد که به ملاقات می‌رویم یک چادر با خود ببریم تا به شکلی از زندان فرار کند که به لطف خدا دیگر روزهای اوج‌گیری انقلاب فرارسید و ایشان از زندان آزاد شد.

چرا برای ایشان حکم اعدام صادر شده بود؟

حکم اعدام حسین را به علت انجام همان عملیاتی که گفتم برایش صادر کرده بودند. ایشان زمان دستگیری در کنار خانه فرماندار نظامی خوزستان، بمبی به همراه داشت. آن‌ها منتظر یک اعتراف از خود حسین بودند تا اعدامش کنند، منتها هرچه ایشان را شکنجه کردند اعتراف نکرد و سرانجام خودشان بریدند و خودشان دوختند. کلاً حسین فردی بسیار مقاوم بود؛ چه در برابر عمال رژیم ستم‌شاهی و چه در دفاع مقدس و در برابر دشمن بعثی صهیونیستی. مثلاً سال ۱۳۵۳ که حسین پس

- حسین بسیار به اخلاق و مرام
- اسلامی پای‌بند بود، بر همین اساس
- بود که ابتدا با گردانندگان آن سیرک
- مصری در اهواز اتمام حجت کرد
- و وقتی نتیجه نگرفت، به همراه
- دوستانش آن‌جا را به آتش کشیدند.

از راهپیمایی روز عاشورا دستگیر شد، عوامل رژیم ستم‌شاهی او را بسیار مورد آزار و شکنجه قرار دادند. از جمله این‌که با استفاده از صندلی الکتریکی، ضرب و شتم و زدن با کابل برق و آویزان کردن پاهای ایشان از سقف، نومیدانه می‌کوشیدند حسین را به حرف بیاورند یا از ادامه راه مقدسش منصرف کنند؛ اما زهی خیال باطل... یادم است که پس از مدت‌ها بی‌خبری و ندیدن حسین، سرانجام فقط اجازه ملاقات به یک نفر از خانواده ما دادند و اخوی سیدکاظم به دیدن ایشان رفت. اخوی تعریف می‌کرد که وقتی حسین به اتاق ملاقات آمد، با تعجب فراوان دیدم که قد او بلندتر از قبل شده است. این‌ها گذشت تا زمانی که حسین از بند مزدوران رژیم آزاد شد و وقتی مسأله را از وی جویا شدیم پاسخ داد که آن زمان، در اثر شکنجه‌ها و آزارهای فراوان، کف پاهایم به شدت



اشعار اقبال لاهوری و مولوی و شاعران کهن ایرانی فراوان دیده می‌شود که نشان از علایق شعری و تسلط ادبی ایشان دارد.

مثنوی معنوی مولوی و تاریخ اسلام را کاملاً می‌شناخت و بر آن‌ها هم مسلط بود. به هر حال ایشان کسی بود که تا سن بیست و یک سالگی و زمان شهادتش فقط دو ترم دانشگاهش را پاس کرد و طبعاً این پرسش ایجاد می‌شود که آن‌همه معلومات دینی و علمی حسین از کجا به دست آمده بود؟ به نظرم علت موفقیتش این بود که زندگی را

این عزیزان زمانی را برای عملیات انتخاب کردند که به هیچ‌کس - حتی حیوانات سیرک - هیچ‌گونه آسیبی نرسید. به محض این‌که چادر آن‌جا را آتش زدند نیز خود حسین از محل یک باجه تلفن عمومی به آتش‌نشانی زنگ زد و خبر داد.

ساده می‌دید - یعنی به معنای دقیق ساده‌زیست بود - و از عمر خود نهایت استفاده را کرد. در حقیقت و به قول معروف، شهید علم الهدی هر چند طول عمرشان به ظاهر کوتاه می‌نمود ولی عرض آن زیاد بود. از دیگر فعالیت‌های شهید بگوئید.

ایشان شخصیت عجیبی داشت؛ کلاس برپا می‌کرد، عضو فرماندهی سپاه بود، با نهضت سوادآموزی و جهاد همکاری می‌کرد، برای نیروهای شرکت نفت کلاس می‌گذاشت و با وجود این فعالیت‌ها به روستاها هم کمک‌رسانی می‌کرد. شهید یک بار در سفری با اتومبیل به روستاهای اطراف مرز عراق رفت. به ایشان گفتند این‌ها که عراقی هستند! ایشان در پاسخ گفت عیبی ندارد؛ هر جا مستضعف و مستمند هست باید کمک‌رسانی کرد، فرقی نمی‌کند که ایران یا عراق باشد. حسین در همین رفت و آمدهایی که به روستاهای مرزی داشت متوجه شد عراق دارد برای حمله به ایران زمینه‌سازی

آقای علم الهدی بود و برای نجات افراد از زیر آوار تلاش می‌کرد. می‌گفت وقتی هم که فرح پهلوی از طرف شاه به آن‌جا آمده بود، تظاهراتی علیه شاه و دم و دستگاهش برگزار کردیم. ماجرای طبس از این نظر مهم بود که در واقع نیروهای مسلمان خط امام و نیروهایی که بعدها به مجاهدین خلق - منافقین - تبدیل شدند، در این حادثه از هم جدا شدند. آن‌ها چادری به نام مجاهدین خلق و این‌ها چادری به نام امام خمینی احداث کرده بودند که حضرت آیت الله خامنه‌ای هم در این چادر حاضر بودند. تا پیش از آن دانشجویان در ماجرای کمک‌رسانی به زلزله طبس همه با هم بودند، اما کم‌کم از همدیگر جدا شدند. به طور کلی، حسین در مشهد مقدس حضور پررنگی داشت و با تعداد زیادی از دانشجویان دانشگاه مشهد دوست شده بود. ایشان زمانی که در ۲۲ بهمن انقلاب به پیروزی رسید چند روزی خدمت امام (ره) بود و پس از تسخیر پادگان‌ها به اهواز برگشت. در این زمان بیشترین نیاز را در بخش فرهنگی و آموزشی احساس کرد و می‌کوشید تا با راه‌اندازی کلاس‌هایی به ترویج اخلاق و معارف اسلامی و قرآن و نهج البلاغه بپردازد.

می‌کوشید تا به سهم خود در جهت رفع خلأهای مهم جامعه انجام وظیفه کند.

بله و در همین ایام بود که ایشان و دو نفر از دوستان صمیمی‌شان به نام‌های شهید جمال‌پور - استاد فلسفه - و شهید مجیدزاده - استاد اخلاق - کلاس‌هایی برای عده زیادی از خواهران، برادران و دانشجویان در آملی تئاتر دانشکده سه‌گوش اهواز تشکیل دادند. یادم است ماه رمضان سال ۱۳۵۹، ایشان گاهی اوقات با زبان روزه آن هم در گرمای تیرماه اهواز، روزی هشت الی ده ساعت در کلاس‌ها حضور داشت.

کلا خاطرم هست که از سال ۱۳۵۸ به این طرف، عطشی وجود داشت که همه می‌خواستند اصول عقاید و نهج البلاغه را یاد بگیرند و به دیگران انتقال بدهند.

بله، بنده هم یادم است به محض این‌که اعلام می‌کردند فلان کلاس برقرار است، عده زیادی از حضور در آن استقبال می‌کردند. شهید علم الهدی بر نهج البلاغه بسیار مسلط بود. اصولاً سرچشمه جذب شهید علم الهدی، در انس و الفتش با قرآن و نهج البلاغه بود. تأثیر کلام چون از دل برمی‌آمد، به همان میزان بود. اساساً معتقد بود آدم باید از عمرش حداکثر استفاده را بکند و بدین حرف هم خیلی پای‌بند بود. به همین دلیل هم بود که در سن بیست سالگی بر کل نهج البلاغه تسلط داشت.

جایی خواندم که نسبت به اشعار مولانا هم علاقه زیادی نشان می‌داد. در نوشته‌های به یادگار مانده از شهید هم

انتخاب خیلی خوشحال بود. می‌گفت اگر تاریخ را درست مورد مطالعه قرار بدهیم، دیگر اشتباهات پیشینیان مان را تکرار نخواهیم کرد. جالب‌تر این‌که همان مدت یک سالی را که در مشهد مقدس دانشجوی بود، سحرگاه هر روز - حدود یک ساعت مانده به اذان صبح - به حرم مطهر آقا امام هشتم (ع) مشرف می‌شد.

در همان دوره بود که با حضرت آیت الله خامنه‌ای و حجت الاسلام والمسلمین شهید هاشمی‌نژاد آشنایی و مراوده پیدا کرده بود.

بله. بالطبع، ارتباطات وسیعش با این بزرگان از یک طرف و همچنین مطالعات عمیقش در زمینه مباحث تاریخی از سوی دیگر موجب شده بود تا به دیدگاه‌های دقیق و عمیقی در رشته تاریخ برسد. همان ایام می‌شنیدیم که هرگاه اساتیدش در دانشکده سخن یا نکته‌ای را از مورخین غربی نقل می‌کنند، حسین نیز به اصطلاح معطل‌شان نمی‌کند (!) و ضمن مطرح کردن دیدگاه صحیح متفکرین اسلامی و شیعی خودمان در همان زمینه حتی به ارائه کنفرانس در سر کلاس می‌پردازد. هیچ‌گاه در برابر برداشت‌ها و سخنان نادرست و توأم با شائبه برخی اساتید کوتاه نمی‌آمد و به همین سبب پس از گذشت مدت زمانی از تحصیل حسین، این دسته از اساتدان، مجبور شده بودند دست به عصا عمل کنند و با احتیاط برخی مباحث را مطرح کنند.

آن یک سالی را که حسین در مشهد سکونت و تحصیل کرد، به نوعی سرمنشأ تعدادی از ماجراهای مهم آن‌جا بود. در سال ۱۳۵۶ که هنوز روحانیون با دانشگاه ارتباط نداشتند حسین و دوستانش - همان طور که اشاره کردید - با مقام معظم رهبری، شهید هاشمی‌نژاد و همچنین آقای واعظ طبسی ارتباط برقرار کردند. حسین رابط دانشجویان و بازاری‌های انقلابی مشهد مقدس بود. ایشان و دوستانش در تشییع جنازه مرحوم حجت الاسلام حاج شیخ احمد کافی (ره) تظاهرات مهمی علیه رژیم شاه برگزار کردند تا جایی که حضرت امام خمینی (ره) به خاطر این قضیه از پاریس اعلامیه‌ای صادر فرمودند به این مضمون که مشهد بیدار شده است. در ماجرای زلزله طبس هم این عزیزان گروهی تشکیل دادند و در آن‌جا مشغول فعالیت شدند. آقای دکتر امین زرگر می‌گفت ما حدود یک ماه آن‌جا بودیم و دائم بیل و کلنگ روی دوش



■ مزار شهدای هویزه



سرسش را از شدت ناراحتی به دیوار کوبید و با داد و فریاد گفت آقا! اگر اصل ولایت فقیه در قانون اساسی نیاید؛ امام، انقلاب و شهدا همه از دستمان می‌روند. بنده تحت تأثیر قرار گرفتم و گفتم باشد، یک فکری می‌کنیم. ما خدمت حضرت امام(ره) در قم رسیدیم و گفتیم حضرت آقا! بعضی از دوستان می‌گویند بایستی اصل مربوط به ولایت فقیه را در قانون اساسی بیاوریم. امام نیز فرمودند شما آزاد هستید نظر خودتان را در خبرگان بگویید. گفتیم بنده خودم عضو مجلس خبرگان هستم. حضرت امام فرمودند اگر مایل هستید و آقایان دیگر هم مایل بودند، هر طور که نظر بدهید اشکالی ندارد.» آیت الله موسوی جزایری می‌گفتند در واقع ما اجازه اولیه را از حضرت امام خمینی(ره) گرفتیم، سپس دوستان بحث مربوطه را مطرح کردند و خوشبختانه سرانجام این اصل مهم از قانون اساسی رأی آورد. جالب است شهید علم الهدی همواره می‌کوشید تا در تمامی صحنه‌ها حضور مؤثری داشته باشد. زمانی که جنگ شروع شده بود حسین در دبیرستان پروین اعتصامی اهواز نیروهایی را که از سراسر کشور می‌آمدند هماهنگ و تقسیم می‌کرد و به مناطق مختلف جبهه می‌فرستاد. به موازات آن با یک دستگاه موتور گازی به جلساتی که با حضرت آیت الله خامنه‌ای، شهید دکتر چمران و دیگر فرماندهان جنگ داشت می‌رفت و همان زمان هم در رادیو اهواز برنامه «جنگ‌های پیامبر(ص)» را اجرا می‌کرد. ایشان صدای بسیار زیبا و دلنشینی داشت. آن روزها مدام صدای رادیو از داخل بلندگوهای مساجد به گوش می‌رسید و بالطبع، صدای ایشان نیز مستقیماً از کل مساجد شهر پخش می‌شد. خلاصه، به محض رسیدن به صدا و سیما آن موتور گازی را پشت ساختمان این مرکز قرار می‌داد. عجیب این که طوری هم بود که هیچ‌کس

پیدا کرده‌ایم که همین باعث شد رأی ایشان کمتر از حدی که پیش‌بینی شده بود بشود. اگر آقای مدنی رئیس جمهور شده بود کار برای نیروهای مخلص انقلاب بسیار پیچیده‌تر از زمان ریاست جمهوری آقای بنی‌صدر بود؛ خوشبختانه بنی‌صدر زود ماهیت خودش را نشان داد. حسین مجله‌ای تهیه کرده بود به نام «افشاگری» که در همه کشور توزیع شد. یادمان است وقتی خبر فوت آقای مدنی را از رادیو اعلام کردند گوینده از مسئولیت‌های مدنی گفت و این که آقای حسین علم الهدی باعث شد آقای مدنی رئیس جمهور نشود.

یکی از برگ‌های زرین زندگی و کارنامه شهید علم الهدی تلاش‌های ایشان برای گنجاندن اصل مترقیه ولایت فقیه در قانون اساسی جمهوری اسلامی است. دوست داریم ماجرای رایزنی‌های ایشان با مجلس خبرگان قانون اساسی را یک بار هم از زبان شما بشنویم.

یک روز آسیدکاظم می‌بیند که سیدحسین خیلی ناراحت است و از ایشان دلیل ناراحتی‌اش را می‌پرسد. ایشان می‌گوید امروز دیدم پیش‌نویس قانون اساسی را در روزنامه چاپ کرده‌اند ولی با کمال تعجب دیدم هیچ اثری از اصل ولایت فقیه در آن موجود نیست. خلاصه ایشان کلاس‌هایش را تعطیل کرد و دو یا سه روز در همان منزلی که الان به مهدیه تبدیل شده نشست و کتاب ولایت فقیه امام(ره) را دقیقاً مطالعه کرد. سپس مطالبی را آماده کرد و خدمت آیت الله موسوی جزایری - نماینده خبرگان قانون اساسی - برد. آن‌چنان که ایشان می‌گویند: «آقای علم الهدی دو بار آمد و گفت چرا بحث ولایت فقیه را مطرح نمی‌کنید، ولی بنده توجهی نکردم و گفتم ما هزار و یک گرفتاری در مجلس خبرگان داریم، الان وقت این حرف‌ها نیست. بار سوم آمد؛ رسماً گریه کرد و

می‌کند. به همین دلیل ایشان در مرکز ثقافی - مرکز فرهنگی - اهواز که الان دانشگاه امام علی(ع) است نمایشگاهی به عنوان «پیش‌بینی جنگ» برگزار و از خبرنگاران دعوت کرد تا به آن‌ها توضیح دهد ارتش عراق دارد خود را برای جنگ با ایران آماده می‌کند. آن روزها ایام صدارت بازرگان و دولت موقت بود و گوش کسی بدهکار این حرف‌ها نبود و توجهی به هشدارها نمی‌کردند. در اردیبهشت‌ماه سال ۱۳۵۹ در خوزستان سیل وحشتناکی به راه افتاد. آقای بنی‌صدر - رئیس‌جمهور وقت - هم به آن‌جا آمده بود. بنده، حسین و تعدادی از دوستان دیگر به منزل فرمانده ارتش که ما را به عنوان نیروهای فعال شهر می‌شناخت رفتیم. آقای بنی‌صدر هم برای استراحت به منزل فرمانده لشکر رفته بود. ما را داخل راه ندادند. گفتیم همین‌جا می‌نشینیم تا اتومبیل آقای بنی‌صدر بیاید؛ ما انقلابی عمل می‌کردیم. بعد از ظهر بود که ایشان را دیدیم. گفتیم آقای بنی‌صدر! به این دلایل؛ عراق دارد برای جنگ با ایران آماده می‌شود. ایشان خیلی بی‌اعتنا گفت عراق خیلی کوچک‌تر از آن است که بخواهد به ما حمله کند، شما هم بلند شوید و بروید. ما هم برگشتیم.

یادم می‌آید در مقطعی دریادار سیداحمد مدنی در انتخابات ریاست جمهوری نفر دوم شد و رأی بسیار بالایی در کل کشور داشت. همه او را به عنوان یک انسان انقلابی می‌شناختند، اما حسین می‌دانست که مدنی آدم خطرناکی است. روز تسخیر لانه جاسوسی، من و حسین برای پیگیری ماجرای آقای مدنی با هم خدمت حضرت امام(ره) رفتیم. ایشان فرمودند متأسفانه مشکلات زیادی داریم و باید نزد آقای بازرگان که رئیس دولت است بروید. ما در لحظه تسخیر لانه جاسوسی آن‌جا نبودیم، متأسفانه حسین پس از آن دائماً به

- قضیه از این قرار بود که به رئیس سیرک نامه تذکر آمیزی می‌نویسند.
- البته بعدها متوجه شدیم که رئیس سیرک این نامه را به ساواک تحویل نداده است، چون اگر این نامه به دست عمال ساواک می‌رسید، قطعاً حکم سنگینی برای حسین و یارانش صادر می‌کردند.

لانه جاسوسی رفت و آمد داشت. ایشان یکی از خواهران را در آن‌جا مأمور کرده بود و به همین سبب اسناد خوبی از ارتباطات آقای مدنی پیدا کردند. حسین به سخنگوی دانشجویان پیرو خط امام(ره) اصرار و آن‌ها را متقاعد کرد این ماجرا را از تلویزیون اعلام کنند.

سخنگوها چه کسانی بودند؟

سه نفر بودند؛ آقایان میردامادی، بی‌طرف و ابراهیم اصغرزاده. شب انتخابات ریاست جمهوری ۱۳۵۸ یا یک شب پیش از آن، این‌ها اعلام کردند که اسنادی از لانه جاسوسی درباره آقای احمد مدنی



سیس آن‌ها را تقسیم‌بندی می‌کرد تا خودشان روی موضوع کار کنند و گزارش بدهند. به قول معروف خودش را تکثیر می‌کرد و به افراد یاد می‌داد که خودشان تحقیق کنند. خطبه‌های نهج البلاغه، ترتیب زمانی و تاریخی ندارد. یک کار علمی بسیار جالب که ایشان انجام داد این بود که تلاش کرد نهج البلاغه را با ترتیب تاریخی تنظیم کند. خودش و چند نفر از شاگردان کلاسش با زحمت زیادی این کار را انجام دادند. البته بعدها خیلی از نویسندگان مهم این کار را انجام دادند، اما در سی و چند سال پیش کار بسیار نویی بود.

در هر شرایطی هم می‌کوشید به همه افراد روحیه و توان لازم را منتقل کند. یادم است که حسین در دبیرستان دکتر شریعتی کلاس داشت. نیروهای عراق تا نزدیک اهواز رسیده بودند. هر شب ایشان با شاگردانش به ارتش عراق شبیخون می‌زدند و برمی‌گشتند. دو سه شب این‌ها رفتند، بدون نتیجه برگشتند و از این موضوع خیلی ناراحت بودند. حسین به آن‌ها گفت ما باید تکلیف‌مان را ادا کنیم. زمان پیغمبر(ص) هم مسلمین در بعضی جنگ‌ها نتیجه نمی‌گرفتند. چرا شما خودتان را ناراحت می‌کنید؟ چرا روحیه‌تان را از بین می‌برید؟ ما تکلیف‌مان را انجام می‌دهیم. به جز این‌ها در لایه‌های بالای فرماندهان جنگ نیز مدام تلاش و رایزنی می‌کرد تا امکانات لازم را دلسوزانه فراهم

ایشان کمی فکر کرد و گفت جنگ بالاخره تمام می‌شود، اما مسأله مهم و مشکل آینده انقلاب، مسأله فرهنگی است. بنابراین شما در مدرسه علمیه ثبت‌نام کن، من هم عشایر را که به اهواز رساندم سپاه هویزه را تحویل می‌دهم و بعد می‌رویم تا در حوزه علمیه درس بخوانیم؛ ان‌شاءالله که بتوانیم به انقلاب خدمت کنیم. این گونه شد که من دانشگاه را رها کردم و به حوزه رفتم. ایشان هم مدتی بعد شهید شد.

این چند وقتی را که بنده افتخار دارم و راجع به یادنامه این شهید عزیز کار می‌کنم، خوشبختانه مدام با شما در تماس هستم. می‌دانم که استاد حوزه و دانشگاه هستید و اتفاقاً کنجکاو شده‌ام تا حداقل یکی دو جلسه در زمان تدریس شما در محضرتان باشم. می‌خواهم بدانم شهید علم الهدی چقدر از لحاظ تدریس و تئوریک روی کلام و بیان شما تأثیر

آن موتور را نمی‌برد و دوباره با همان وسیله برمی‌گشت. کسانی که آن روزها از شهرستان برای تقسیم به جبهه می‌آمدند تصور نمی‌کردند کسی که با این لباس ساده و آن موتور گازی به منطقه آمده، فرمانده این نیروها و این نقطه از جبهه باشد.

شنیده‌ام ایشان در هویزه هم حتی تا روزهای شهادت برای بچه‌ها نهج البلاغه تدریس می‌کرد. بله، دو سه ماه بعد از آن‌که به هویزه رفت برگزاری کلاس‌ها ادامه داشت. به هر کدام از رزمندگان یک اسلحه و یک نهج البلاغه می‌داد.

سیدمحمدحسین برای شما چگونه برادری بود؟ یک برادر نمونه. ایشان نه فقط بر بستگان و اطرافیان؛ بلکه روی همه افراد؛ از دبستان تا دبیرستان، از زندان تا دانشگاه مشهد و هویزه تأثیرگذار بود. کلاً مدت زمان حضور حسین در هویزه یک ماه الی چهل روز بود، اما آثار زیادی از خودش بر جای گذاشت، از جمله دیدار عشایر برای بیعت با حضرت امام(ره) و آذوقه‌ای که برای این مردم فراهم کرد. زمانی که خانم انسبه شاه‌حسینی برای فیلم «زیباتر از زندگی» تحقیق می‌کرد می‌گفت بعد از گذشت سی و چند سال از شهادت آقای علم الهدی، به هر روستایی که می‌روم همه ایشان را می‌شناسند؛ با این‌که فقط یکی دو ماه در جنگ بوده ولی تا این حد بر افراد مختلف اثر گذاشته است. زمانی که حسین هماهنگی‌های لازم را انجام داد و هزار نفر از عشایر را با خود به تهران برد تا با حضرت امام(ره) دیدار کنند در نوع خود حرکت بسیار مهمی بود. صدام گفته بود من آمده‌ام عرب‌های خوزستان را نجات بدهم که این حرف دروغی بزرگ بود. حضرت امام(ره) نیز در آن دیدار بسیار مهم سخنان تاریخی و خوبی درباره عرب‌ها بیان فرمودند.

شما هم همراه ایشان بودید؟

بله، با قطار برای آن دیدار رفتیم و من و مادرم هم با ایشان بودیم. قصه، در آن سفر به حسین گفتم چه کار کنیم؛ جنگ تا کی ادامه دارد و چه می‌شود؟

می‌گفت آن زمان، در اثر شکنجه‌ها و آزارهای فراوان، کف پاهایم به شدت مجروح و متورم شده بود و برای آن که بتوانم خود را به محل انجام ملاقات برسانم، به ناچار، کفش مخصوصی به من دادند. در کف آن کفش، حدوداً ده سانتی‌متر اسفنج و پنبه تعبیه کرده بودند تا من توان راه رفتن داشته باشم.

و تأمین کند و به رزمندگان مظلوم ما برساند. در مقابل تئوری و تلاش‌های مجاهدانه و جهادی حسین و بچه‌های مکتبی امثال او آقای بنی‌صدر در مقام فرماندهی وقت کل قوا اصطلاحی داشت که می‌گفت ما زمین می‌دهیم، زمان می‌گیریم؛ شما عقب بیايد و به عراقی‌ها زمین بدهید، بعداً ما می‌رویم از آن‌ها مواضع‌مان را پس می‌گیریم. اتفاقاً در همین خصوص، حسین در هویزه با آقای بنی‌صدر بحث می‌کند و می‌گوید هویزه بهترین نقطه برای انجام عملیات علیه عراقی‌هاست. چون عراق از آن طرف تا برخی مسیرهای منتهی به اهواز جلو آمده؛ به علاوه این‌که سوسنگرد و خرمشهر را هم گرفته و اگر ما این‌جا عملیات انجام دهیم، می‌توانیم از پشت سر، کل نیروهای عراقی را محاصره کنیم و بر آن‌ها مسلط باشیم. اما آقای بنی‌صدر می‌گفت باید عقب بروید. خلاصه حسین خیلی اصرار و استدلال کرد تا آن‌جا عملیات شود. در نهایت هم او و یارانش مظلومانه در هویزه شهید شدند. ■

گذشته است؟

ایشان یک شخصیت استثنائی بود. اکنون هم شرایط و روحیات جوانان عوض شده، هم خود ما ضعیف هستیم.

ایشان چگونه سخنرانی بود؟

حسین ناطق بسیار خوبی بود. ایشان سخنران پیش از خطبه‌های بسیاری از نماز جمعه‌های شهرهای مختلف استان خوزستان بود و در راهپیمایی‌ها هم سخنرانی می‌کرد. علاوه بر آن معلم پر شور و حالی بود. روش تدریس حسین این‌گونه بود که یکی دو جلسه برای شاگردانش توضیح می‌داد،



حسین؛ عاشق نهج البلاغه بود...

■ شهید علم الهدی در قامت یک برادر در گفت و شنود
شاهد یاران با سید محمد علم الهدی، برادر شهید

درآمد

«با این که حسین ده سال از بنده کوچک تر بود، همیشه در کنار ایشان احساس شاگردی می کردم. حسین به معنای واقعی خوش اخلاق و مهربان بود. معمولاً خواهران و ما عصرها به منزل پدر و مادرمان می آمدیم. فرزندان ما به قول معروف وقتی عمو حسین یا دایی حسین شان را می دیدند سر به سرش می گذاشتند و با وی شوخی می کردند. ایشان هم با آن‌ها بازی و شوخی می کرد؛ شیرین بود و در دل همه به خصوص بچه‌ها جا داشت. حسین چون خیلی تفاوت سنی با فرزندان ما نداشت، با آن‌ها مأنوس بود و عقیده داشت که باید با بچه‌ها نرم رفتار کنیم و گرم باشیم.» سید محمد علم الهدی، برادر شهید، امروز در حالی که میان سالی را پشت سر می گذارد، همچنان با احترامی ویژه از برادر خود یاد می کند. این گفت و شنود را (که به سعی زینت ملابری آماده شده) بخوانید:



و کتابی می خرید. عصرها دوستان هم سن خودش را جمع می کرد و پس از این که کمی فوتبال بازی می کردند به آن‌ها کتاب می داد. می گفت مثلاً این کتاب «داستان راستان» را بخوانید و فردا بیایید و آن را شرح دهید. در دوران دبیرستان هم وارد مسائل سیاسی و گروه‌های سیاسی شد. البته آن زمان هیچ کس از این ماجرا اطلاعی نداشت.

یک سال هم ایشان تعدادی از نوجوانان پانزده شانزده ساله را جمع کرد و آن راهپیمایی معروف روز عاشورا را

● ایشان از کودکی هم با هم سن و سال‌های خودش متفاوت بود. حتی وقتی می دید در جمع خانوادگی نشسته‌ام و بیکار هستیم ناراحت می شد و می گفت به جای این‌ها، قسمتی از نهج البلاغه را بخوانید

راه انداخت. پس از آن نیز به سیرک مصری اولتیماتوم داد و هنگامی که آن‌ها به هشدارش توجهی نکردند به اتفاق یکی دو تا از دوستانش آن‌جا را آتش زد.

پس از آن ماجرای روز عاشورا، ساواک ایشان را از سر کلاس پنجم دبیرستان آن زمان - کلاس یازدهم - جلب و دستگیر کرد. آن‌ها حسین را همراه خودشان به منزل بردند تا اتاق او را بازرسی کنند. جالب این که ایشان با کمال شجاعت نزدیک در اتاق به مأموران می گوید ما روی این فرش‌ها نماز می خوانیم لطفاً کفش‌های‌تان را در بیاورید که سر همین برخورد حسین، مأموران ساواک خیلی بیشتر از بقیه وی را اذیت و شکنجه کردند. طبق پرونده‌ای که از ساواک در مرکز اسناد پیدا کردیم حسین از پانزده سالگی تحت نظر ساواک بود و چندین بار ایشان را دستگیر کردند. ابتدا او را به زندان بزهکارهای زیر هجده سال بردند. یکی دو روز بعد که مأموران

از روحانیون مبارز از بین یاران امام و بسیاری از بزرگان حضور می یافتند و سخنرانی می کردند. مرحوم ابوی (ره) به لحاظ علمی، شخصیتی و اخلاقی در سطح بالایی قرار داشتند و زبانزد خاص و عام و از نظر سلوک و معیشت، بسیار ساده‌زیست بودند.

مردم شهید سید حسین علم الهدی را با وجود سن کمی که داشت دوست داشتند و نطق‌های ایشان بسیار تأثیرگذار و رسا بود. البته نظیر خیلی از فعالیت‌هایی که ایشان انجام داده در مورد بسیاری از رزمندگان دفاع مقدس و انقلاب صادق است، چرا که آن نسل، از هر نظر یک نسل طلایی و پیشرو محسوب می شدند، ولی با وجود این‌ها به نظر می رسد کارهایی که این نوجوان مثلاً در سن چهارده سالگی انجام داده حتی در میان هم‌رده‌های خودش و برخی مبارزین انقلاب و فرماندهان دفاع مقدس نیز زبانزد و شاخص بوده است. در این باره بیشتر توضیح دهید.

بنده ۱۰ سال از ایشان بزرگ‌تر بودم و دقیقاً یادم است که حسین از همان دوران دبستان باسواد بود. خب، از طرفی هم شرایط کودکان الان را اصلاً نمی‌توانید با زمان پیش از پیروزی انقلاب مقایسه کنید. رژیم شاه مردم را در بی‌خبری محض نگه می‌داشت. خلاصه ایشان از کودکی هم با هم سن و سال‌های خودش متفاوت بود. حتی وقتی می دید در جمع خانوادگی نشسته‌ام و بیکار هستیم ناراحت می شد و می گفت به جای این‌ها، قسمتی از نهج البلاغه را بخوانید؛ حسین عاشق نهج البلاغه بود. در واقع ایشان تحت تأثیر پدر بزرگ، پدر و مادر بزرگوارش از همان کودکی برنامه‌ریزی‌ای را که یک مؤمن می‌بایست در راه رشد و تعالی داشته باشد در پیش گرفته بود.

صددرد، و این امر مربوط به ذات ایشان بود. یادم است حسین نوجوان بود که به نجاری روبروی مسجد ابوی‌مان سفارش داد تا برایش کتابخانه کوچکی درست کنند. گاهی از من به میزان خیلی جزئی پولی می گرفت

شما متولد چه سالی هستید؟

بنده متولد سال ۱۳۲۷ و از همه برادرانم بزرگ‌تر هستم. شهید سید محمد حسین که او را به اختصار حسین صدا می‌کردیم متولد سال ۱۳۳۷ و ده سال از من کوچک‌تر بود.

دیگر برادران‌تان را به ترتیب سن نام ببرید.

مرحوم آسیدعلی متولد ۱۳۳۳ بود که در سال ۱۳۸۹ وفات کرد، مرحوم آسیدکاظم ۱۳۳۵ بودند و آسیدحمید نیز متولد ۱۳۳۸ هستند. ما چند همشیره هم داریم.

در خصوص پدر بزرگوارتان و کلاً خانواده علم الهدی برای ما بگویید.

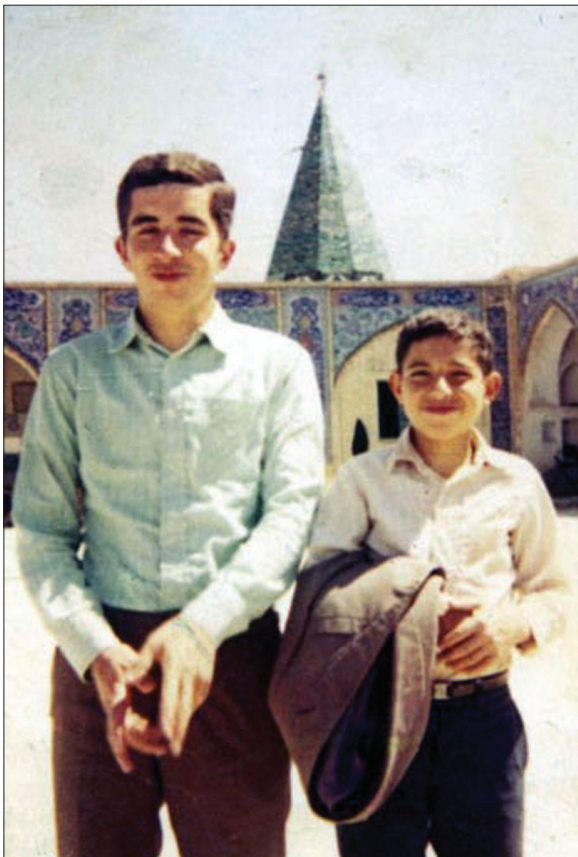
ما جزو سلسله سادات جزایری هستیم. سادات جزایری اصالتاً شوشتری بودند.

جالب این که چهره شما تا حدی شبیه حضرت آیت الله موسوی جزایری است.

ما با آیت الله موسوی جزایری فامیل، عموزاده و همگی مان شوشتری هستیم؛ شوشتری‌هایی که حدود هفتاد هشتاد سال پیش به تدریج به اهواز که آن زمان در آن نفت اکتشاف شده و ریل راه‌آهن هم کشیده بود مهاجرت کردند. خانواده ما کلاً روحانی هستند. پدر بزرگ ما که سه فرزند پسر داشتند، وصیت کردند فرزندان‌شان حتماً روحانی باشند. البته فقط پدرم - آسیدمرتضی - و آسیدمصطفی روحانی شدند و عموی دیگر ما به اصطلاح مکلا بود. پدرم در دوران کودکی به نجف تشریف بردند و حدود چهل سال آن‌جا بودند. آن موقع هنوز شهر قم رونق علمی و حوزوی امروز را نگرفته بود. پدرمان مدرک اجتهاد خود را از مراجع بزرگ نجف مثل آیت الله ابوالحسن اصفهانی کسب کردند.

ایشان با علمای بزرگی در عصر خودشان هم‌درس بودند و نسبت به مسائل نهضت و انقلاب حضرت امام (ره) بسیار پیگیر و کوشا بودند.

در سال‌های ۱۳۴۲ و ۱۳۴۳ در منزل ما هر هفته یکی



در واقع خلأها را به درستی تشخیص داده بود و در جهت رفع آن‌ها تلاش می کرد. دقیقاً.

سید محمد حسین برای شما چگونه برادری بود؟

با این که ده سال از بنده کوچک تر بود، همیشه در کنار ایشان احساس شاگردی می کردم. حسین به معنای واقعی خوش اخلاق و مهربان بود. معمولاً خواهران و ما عصرها به منزل پدر و مادرمان می آمدیم. فرزندان ما به قول معروف وقتی عموحسین یا دایی حسین شان را می دیدند سر به سرش می گذاشتند و با وی شوخی می کردند. ایشان هم با آن‌ها بازی و شوخی می کرد؛ شیرین بود و در دل همه به خصوص بچه‌ها جا داشت. حسین چون خیلی تفاوت سنی با فرزندان ما نداشت، با آن‌ها مانوس بود و عقیده داشت که باید با بچه‌ها نرم رفتار کنیم و گرم باشیم.

خاطره‌ای برای تان بگویم. حسین مسئول بسیج مستضعفین - آن موقع‌ها حتماً مستضعفین پسوند بسیج بود - در اهواز بود. با این که همیشه چند دستگاه اتومبیل وانت زیر پایش می دیدم، ولی یک روز به من گفت داداش! هزار و پانصد تومان به من قرض بدهید، می‌خواهم یک موتور

گازی بخرم. گفتم این همه وانت دارید، موتور گازی برای چه می‌خواهید؟ گفت من گاهی هم دنبال کارهای خصوصی خودم می‌روم و نمی‌خواهم ماشین متعلق به بیت‌المال زیر پایم باشد و خدای نکرده سوءاستفاده کرده باشم؛ تا این حد مراعات می‌کرد. خلاصه ایشان از ما هزار و پانصد تومان قرض گرفت و یک موتور گازی برای خودش خرید.

در مقطع زمانی سال‌های نخست پیروزی انقلاب و روی کار آمدن نظام، با توجه به این که استکبار جهانی از طریق ترور و نفوذ برخی عواملش در نظام نوپای ما هیچ نتیجه‌ای نگرفته بود، به هر حال وقوع جنگ قابل پیش‌بینی بود. اما شاید قطار جنگ خیلی زودتر از آن چه ما فکر می‌کردیم یعنی حدود یک سال و نیم پس از پیروزی انقلاب به ایران اسلامی رسید. از آن به بعد شهید علم الهدی وقف جنگ شد و اتفاقاً هم جزو نخستین شهدا از میان فرماندهان دفاع مقدس بود. از دفاع مقدس و شهید علم الهدی برای ما بگویید که نام‌شان با هم پیوند خورده است.

همان طور که اشتهاء کردید، پس از انقلاب تازه مردم می‌خواستند جانی بگیرند که جنگ شروع شد. یادم است دو سه روز از جنگ گذشته بود. انبار مهماتی توسط موشک‌های عراقی با هواپیما مورد اصابت قرار گرفت و تمام ساختمان‌ها لرزید که باعث شد مردم شهر اهواز را تخلیه کنند. خلاصه، همه ما در منزل ناراحت و عصبانی بودیم. حسین با خنده وارد شد و گفت می‌دانستم که اگر ما به هیچ یک از دو ابرقدرت شرق یا غرب متکی نباشیم، دشمن به ما حمله می‌کند. این‌ها دیدند ما «الاشرقیه» و «الغربیه» هستیم، عراق را

برای سرکشی می‌روند می‌بینند حسین همه را برای نماز به صف کرده و خودش هم جلو ایستاده است؛ ایشان همه‌جا منشأ اثر و تأثیرگذار بود. پس از آن حسین را به بند سیاسی زندان و به اصطلاح بند بزرگسالان منتقل کرده بودند.

از روحیه شهید علم الهدی در ایام اسارت در زندان ستم‌شاهی بگویید.

ظاهراً ساواک خیلی حسین را شلاق زده بود، ولی ایشان در این باره چیزی به ما نگفت. برادر شهید ما در محل مهدیه فعلی در شهر اهواز یک اتاق کوچک چهارمتری و شاید هم کوچک‌تر از این متراژ داشت. ظاهراً یک بار که حسین در اتاقش زیر پیراهنی اش را عوض می‌کرد مادرم اتفاقی وارد شد و در پشت بدنش آثار شلاق را می‌بیند. ایشان از مادرم قسم می‌گیرد که این ماجرا را برای کسی تعریف نکند. حسین هیچ‌گاه خودش لباس تهیه نمی‌کرد و همیشه ما به روز و اجبار برایش پیراهن یا شلواری تهیه می‌کردیم که به زحمت از ما قبول می‌کرد. یک بار ایشان به خواهرم می‌گوید

از اوایل جنگ، حسین مرتباً در جبهه با فرماندهان و اگر لازم می‌شد با شهید چمران و آقای بنی‌صدر جلساتی برگزار می‌کرد. حتی دوستان تعریف می‌کنند که در جلسه‌ای گریه کرد که نیروهای ما اسلحه ندارند؛ با دست خالی چگونه باید با عراق بجنگند...

برای من کفشی بگیرید که داخلش ابر یا همان اسفنج قرار داشته باشد. بعداً پیگیری شدیم و فهمیدیم تمام پایش از ضربه شلاقی که ساواک به ایشان زده متورم است.

از فعالیت‌های شهید علم الهدی در سال‌های پس از پیروزی انقلاب بگویید.

همان‌طور که گفتیم حسین اهل مطالعه بود و همیشه سعی می‌کرد زمانی را به این امر مهم اختصاص دهد. سال ۱۳۵۸ جهاد سازندگی اهواز تازه در حال تشکیل بود و هسته مرکزی سپاه اهواز که آن زمان آقای شمخانی به همراه تعدادی دیگر از دوستانی که اکثراً شهید شدند جزو آن بودند در حال تشکیل بود. حسین هیچ‌گاه جزو رده‌های سازمانی جهاد، سپاه، کمیته یا دادگاه‌های انقلاب قرار نگرفت. ایشان صبح تا ظهر آن‌جا کار و فعالیت می‌کرد، سپس به منزل می‌آمد و در اتاق خودش - که خوشبختانه ترکیب و چینش وسایل شهید در آن به همان شکلی که بوده هنوز حفظ شده - مطالعه و بعد از ظهر نهج البلاغه تدریس می‌کرد. حسین عقیده داشت متأسفانه میزان اطلاعات و بینش جامعه آن زمان کم و پایین است و لازم است کسی ما را نسبت به قرآن و نهج البلاغه روشن کند. ایشان می‌گفت باید با عزیزی که در جهاد و سپاه مشغول فعالیت هستند کار فرهنگی و آموزشی بکنیم تا میزان اطلاعات‌شان بالا برود. حسین با این که درگیر سپاه و تشکیل‌اتش بود ولی هیچ‌وقت از تدریس و آموزش دست نکشید و می‌گفت باید جوانان را آگاه کنیم.

تحریک کردند که به ما حمله کند. نگران نباشید؛ ما باید تکلیف‌مان را انجام دهیم. ایشان همه ما را نصیحت کرد. جنگ که آغاز شد بسیاری از مردم، شهر را ترک کردند. در روزهای نخست، مردم روستاها و شهرهای اطراف همه ناراحت و نگران بودند؛ که خوشبختانه نیروها از سراسر مملکت به کمک آن‌ها آمدند. در آن مقطع حسین مسئول بسیج اهواز بود.

در ادامه نیز حسین مرتباً در جبهه با فرماندهان و اگر لازم می‌شد با شهید چمران و آقای بنی‌صدر جلساتی برگزار می‌کرد. حتی دوستان تعریف می‌کنند که در جلسه‌ای گریه کرد که نیروهای ما اسلحه ندارند؛ با دست خالی چگونه باید با عراق بجنگند. اما آقای بنی‌صدر همیشه جمله‌ای ورد زبانش بود و می‌گفت اسلحه دست عراقی‌هاست بروید بگیرید؛ ما اسلحه نداریم. متأسفانه همین سیاست‌های غلط بنی‌صدر باعث بروز حادثه هویزه شد و جمعی از بهترین فرزندان این مرز و بوم به خاک و خون غلتیدند.

که نام شهید علم الهدی بر تارک نام همه آن عزیزان و به عنوان سردار پاکباز حماسه هویزه می‌درخشد. دوست دارید این مصاحبه چگونه پایان یابد؟

سیدحسین به معنای واقعی ساده‌زیست بود. بعد از شهادت ایشان برادر محمدعلی مالکی که از دوستان صمیمی حسین بود، به منزل ما آمد و تقاضا کرد تا یک پیراهن یا وسیله شخصی از شهید را به عنوان یادگاری به او هدیه کنیم. وقتی من به سراغ کمد و وسایل سیدحسین رفتم، جز کتاب و دفتر، چیزی ندیدم. پیراهن سیدحسین همانی بود که پوشیده بود و هیچ پیراهن اضافه‌ای نداشت. ■

شهید علم الهدی اهواز را نجات داد...

«سیمای شهید علم الهدی» در گفت و شنود شاهد یاران با
حجت الاسلام والمسلمین سید عبدالرضا موسوی، از دوستان شهید

درآمد

«شهید علم الهدی در خانواده‌ای پرورش یافت که اهل علم و دارای سوابق فقهی، اصولی و کلامی بودند. به نظر من یکی از راه‌های موفقیت آقای علم الهدی این بود که هم تحصیلات دانشگاهی و هم دانش حوزوی داشت و با تسلط و جامعیت و اشراف چشمگیری بر مسائل، آن‌ها را تجزیه و تحلیل می‌کرد.» حجت الاسلام والمسلمین سید عبدالرضا موسوی، مشاور بنیاد شهید اهواز و دبیر ستاد اقامه نماز استان خوزستان، از دوستان شهید عزیز است و در گفت و شنود پیش رو (که به سعی زهرا عبد آماده شده)، شمه‌هایی از سیره، رفتار و سیمای آن بزرگوار را به تصویر کشیده است:

سخن گفتن درباره شهید علم الهدی را از هر جا که دوست دارید شروع کنید.

بسم الله الرحمن الرحيم، الحمد لله الذی نزل قلوبنا بشعاع انوار المحبت العلویه و جعلنا من المتمسکین بولایه المرتضویه و مثله و السلام علی مبلغ رسالات الهیه، حبیب اله العالمین خاتم الانبیاء محمد صلی الله علیه و آله.

حمد و سپاس پروردگار را که پس از سه دهه و نیم از پیروزی انقلاب و بیش از سه دهه از دوران هشت سال دفاع مقدس، این توفیق حاصل شد که در رابطه با شهید عزیز سید محمدحسین علم الهدی صحبت به میان بیاید. خداوند متعال در قرآن می‌فرماید: «قل هل یتستوی الذین یعلمون و الذین لایعلمون انما یتذکر اولوالباب؛ بگو (ای پیامبر) آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسان‌اند؟ تنها خردمندان‌اند که پندپذیرند.» [بخشی از آیه شریفه ۹ از سوره مبارکه الزمر] در ابتدا می‌خواهم عرض کنم که شهید علم الهدی از کسانی بود که از همان دوران نوجوانی، با توجه به شرایط سیاسی و موقعیت امنیتی آن روز، کارهای عقلائی و علمی بود و آگاهانه، عاقلانه و عالمانه پا به عرصه مبارزات گذاشت و از محبین حضرت امام خمینی (ره) بود. من با شهید عزیز علم الهدی در حوزه علمیه مرحوم آیت الله العظمی بروجردی (ره) در اهواز که با مدیریت مرحوم آیت الله سید اسماعیل مرعشی (ره) اداره می‌شد آشنا شدم.

ایشان آن‌جا چه کار می‌کردند؟

من آن‌جا درس می‌خواندم و شهید علم الهدی آن زمان دانش آموز کلاس دوم یا سوم راهنمایی بود.

شما متولد چه سالی هستید؟

۱۳۳۳.

یعنی چهار سال زودتر از شهید علم الهدی که



بودند؛ مثلاً مرحوم سید حجت الله رضوی یکی از طلبه‌هایی بود که اعلامیه‌ها را به بهبهان، آقای سیددرویش میرصادقی به گچساران و کهگیلویه و آقای شیخ علی فهیمی - خدا رحمتش کند - نیز به سمت هندوستان و آن طرف‌ها می‌بردند.

شهید علم الهدی با این مجموعه چه ارتباطی داشت؟

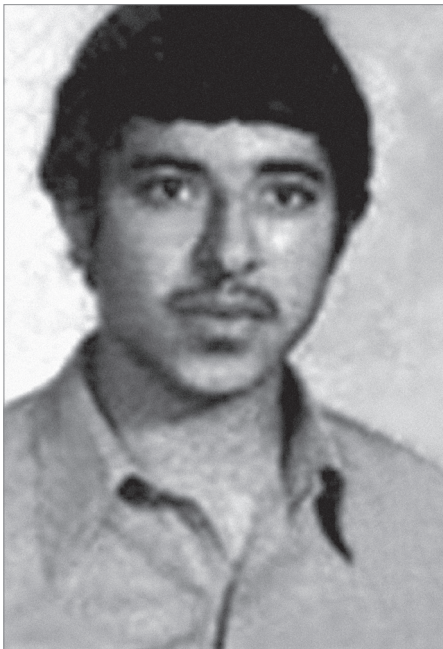
ما طلبه‌ها اعلامیه‌ها را به حوزه علمیه می‌آوردیم و شهید علم الهدی آن را به مدارس راهنمایی و

متولد ۱۳۳۷ بودند به دنیا آمدید.

بله. القصه، ما دوستی داشتیم به نام شهید خوانساری که ایشان نمایندگی ساعت «وستندواج» را در اهواز داشت. ایشان از کشورهای حوزه خلیج فارس این ساعت‌ها را وارد می‌کرد. گاهی شهید عزیز خوانساری در مسیری که به کشورهای خلیج می‌رفت از نماینده امام خمینی (ره) در نجف اعلامیه‌ها و پیام‌های معظم له را برای ما می‌آورد. فردی به نام آقای هرمز صدری نیز یک کتاب‌فروشی در خیابان زند داشت که بعضی از اعلامیه‌ها را محرمانه برای ما تکثیر می‌کرد و ما شبانه یا بعد از ظهر به وسیله تعدادی از افراد، اعلامیه‌ها را توزیع می‌کردیم. یکی از دانش‌آموزانی که با ما ارتباط داشت و محرمانه اعلامیه‌ها یا پیام‌های حضرت امام (ره) را در دبیرستان‌ها یا میان دانش‌آموزان پخش می‌کرد شهید سید محمدحسین علم الهدی بود. آن زمان، به اصطلاح، حجره شماره پنج حوزه علمیه مرحوم آیت الله بروجردی (ره) اتاق من بود و آن‌جا تحصیل می‌کردم. آقایان صدری و خوانساری هم به آن‌جا می‌آمدند. البته دیگران هم

ما شبانه یا بعد از ظهر به وسیله
تعدادی از افراد، اعلامیه‌ها را توزیع
می‌کردیم. یکی از دانش‌آموزانی
که با ما ارتباط داشت و محرمانه
اعلامیه‌ها یا پیام‌های حضرت
امام (ره) را در دبیرستان‌ها یا میان
دانش‌آموزان پخش می‌کرد شهید
سید محمدحسین علم الهدی بود

کرده بودند. ساواک گفته بود شما با قرآن خواندن دانش‌آموزان را تحریک می‌کنید و ایشان را در عین حال که کتک می‌زدند بردند، اما نتوانستند از این بزرگوار اقرار بگیرند که اعلامیه‌ها را از کجا می‌گیرد. ایشان به راحتی با عقلانیت، با مبنای کاملاً علمی و به طور شفاف حرف می‌زد و جای سؤالات بعدی را برای مأموران باقی نمی‌گذاشت. در آبان‌ماه ۱۳۵۶ - ماه محرم یا صفر - که آیت الله حاج سیدمصطفی خمینی را شهید کردند، امکان برگزاری مراسم نبود و ما باید به گونه‌ای این خبر را به جامعه انتقال می‌دادیم. شبانه در حسینیه اعظم جمع شدیم و قرار شد فردا ما روحانیون به منبر نرویم و وقتی صاحبان مجالس و کسانی که پای منبر می‌آیند از ما در این باره سؤال کردند، کم‌کم مطرح کنیم که ساواک پسر امام خمینی (ره) را به شهادت رسانده و نمی‌گذارند برای ایشان هیچ مراسمی برگزار کنیم. پس از آن، در اولین شبی که به منبر رفتیم، ساواک حسینیه را محاصره کرد. هر کسی می‌آمد و مأمورها را از دور می‌دید، به طور پنهانی رد می‌شد و می‌رفت. ما هفت



نفر داخل دو دستگاه اتومبیل فولکس بودیم. مأمورها به طرف اولین فولکس رفتند، ما در فولکس دوم بودیم. راننده ما طلبه‌ای به نام سیدناصر موسوی بود. به سید گفتیم نزدیک حسینیه نرو. ایشان با سرعت رد شد، به چهارراه آبادان رفتیم و جایی ایستادیم. به پسرعمویم آقای سیدفرج موسوی که هنوز لباس روحانی نپوشیده بود نیز گفتیم تو که لباس شخصی پوشیده‌ای با اتومبیل به حوزه برو و بین اوضاع و احوال چطور است. ایشان رفت و خبر آورد که حوزه تحت محاصره است، اگر به آن سمت بروید مأمورها شما را دستگیر می‌کنند. ما تصمیم گرفتیم به منزل آن افرادی که ساواک دستگیرشان کرده بود برویم تا به خانواده‌های آن‌ها اطلاع دهیم که هر چه کتاب، رساله و اعلامیه در منزل دارند بیرون ببرند و جایی مخفی کنند. به آن‌ها اطلاع دادیم و برگشتیم تا ببینیم بر سر

کرد. به مأمورین گفتیم با چه کسی کار دارید؟ گفتند ما درویش، علم الهدی و صدری را می‌خواهیم. بنده گفتم ما طلبه‌ای به نام علم الهدی نداریم - راست هم گفتم؛ ایشان طلبه نبود و فقط یک دانش‌آموز بود - طلبه‌ای به نام صدری هم نداریم. شما فردا نزد مدیر حوزه یعنی آیت الله سیداسماعیل مرعشی بیایید تا اسامی ثبت‌شده در دفتر حوزه را ببینید و مطمئن شوید. به نظرم شما اشتباه آمده‌اید. خلاصه، آن‌ها رفتند و پس از دو سه ساعت آقای صدری و آقای علم الهدی را دستگیر کردند. با این‌که آقای سیددرویش را هم پنهان کرده بودیم، اما در نهایت پیدایش کردند. این سه نفر را به شهربانی بردند و خیلی هم کتک زدند. ما که برای ملاقات ایشان رفتیم راهمان ندادند. بنابراین و به همین دلیل، به منزل مرحوم آیت الله شیخ علی انصاری که با تیمسار فتح‌اللهی ارتباط داشت رفتیم و ماجرا را تعریف کردیم. ایشان هم الحق والانصاف کوتاهی نکرد. تیمسار تماس گرفت و گفت طلبه‌ای به فلان نام می‌آید، اجازه بدهید با این افراد ملاقات کند. شهربانی کنار بیست و چهار متری، زیرزمینی داشت که بنده به آنجا رفتم. اجازه صحبت کردن با آن‌ها را نداشتیم. با وجود این‌که آقای صدری و آقای صادقی هر دو سن بالایی داشتند و آقای علم الهدی سن پایینی داشت، ولی روحیه و مقاومت ایشان از من که آزاد بودم بالاتر بود. بنده از ترس می‌لرزیدم که مبادا به من شک و دستگیرم کنند، اما با این‌که

● ما طلبه‌ها اعلامیه‌ها را به حوزه علمیه
● می‌آوردیم و شهید علم الهدی آن را به
● مدارس راهنمایی و دبیرستان می‌برد و
طوری که جلب توجه نکند آن‌ها را پخش
می‌کرد؛ خیلی هم نوجوان زرنگی بود...

برای ایشان پرونده درست کرده و او را کتک زده بودند، روحیه‌اش از من بهتر بود و این، نشان‌دهنده آینده انقلابی این نوجوان بود. خلاصه، در نهایت آقایانی از بیت مرحوم آیت الله بهبهانی (ره) و مراجع خوزستان تماس گرفتند و آن‌ها را آزاد کردند.

در واقع شهید علم الهدی از نوجوانی شخصیت خود را بدین خوبی و با صلابت و استحکام فراوان نشان می‌داد.

این نوجوان حتی از همه ما که سن مان بالاتر بود، به قول خودمان روحانی بودیم و واقعاً خودمان را در این مسیر فدایی می‌دانستیم، باجرات‌تر نشان می‌داد و می‌شد برایش آینده بهتری را انتظار داشت. با این‌که سنش کم بود، ولی ما از ایشان روحیه می‌گرفتیم. پس از پیروزی انقلاب اسلامی که با هم فعالیت‌مان را از نو شروع کردیم، تازه متوجه شدیم که در سال‌های ۱۳۴۷ و ۱۳۴۸ ایشان با آن سن و سال کم، مسائلی را می‌دید که مثلاً شاید بنده متوجه آن مسائل نبودم.

در مرحله بعد که ما خیلی به آقای سیدمحمدحسین علم الهدی علاقه‌مند شدیم، زمانی بود که این بزرگوار در رابطه با قرائت قرآن در دبیرستان دستگیر

دبیرستان می‌برد و طوری که جلب توجه نکند آن‌ها را پخش می‌کرد؛ خیلی هم نوجوان زرنگی بود. ایشان را به واسطه مرحوم پدرشان آسیدمرضی علم الهدی - اعلی الله مقامه الشریف - که از علمای بنام استان خوزستان و امام جماعت مسجد خودش بودند می‌شناختیم.

نام مسجدشان چه بود؟

آن زمان به آنجا مسجد «مرعشی» می‌گفتند و الان به مسجد «علم الهدی» مشهور است. حوزه علمیه‌ای هم کنار مسجد دارند.

در واقع شهید عزیزمان علم الهدی دست پرورده چنین خاندانی بود.

شهید علم الهدی از خانواده‌ای روحانی و مرحوم پدرشان حقا از علمای بنام، باسواد و مبارز خوزستان بودند. برادرشان مرحوم آسیدمصطفی علم الهدی که عموی شهید محسوب می‌شد نیز در قم ساکن بود و - خدا رحمتش کند از شاگردان برجسته تعدادی از علمای اعلام بودند. پنج برادر دیگر هم در اهواز داشتند که بعضی بازاری بودند و بعضی در کنار مرحوم پدرشان فعالیت می‌کردند.

با خانواده حضرت آیت الله موسوی جزایری چه نسبتی داشتند؟

همه این بزرگواران، شوشتری هستند و با یکدیگر نسبت دارند. آیت الله موسوی جزایری نماینده مقام معظم رهبری و امام جمعه اهواز، مرحوم آیت الله آل‌طیب، مرحوم آقای انصاری، مرحوم آشیخ علی، مرحوم آشیخ محمدجواد، مرحوم آشیخ مرتضی، مرحوم آشیخ ابوالحسن که از مراجع و دارای رساله بودند، آیت الله شفیعی و مرحوم آیت الله مروج، همگی علمای بنامی بودند. آقای سیدمحمدحسین علم الهدی از چنین خاندانی بود و پدر و مادر ایشان ذوب در انقلاب و ولایت بودند و جایگاه

خاصی در استان خوزستان داشتند، فلذا تربیت چنین فرزندی از چنین بیتی بعید نبود.

همان‌طور که گفتیم ایشان در سال سوم راهنمایی به واسطه علاقه‌ای که به امام (ره) داشت با ما آشنا شد و اعلامیه‌ها را محرمانه می‌گرفت و توزیع می‌کرد. روزی شهید خوانساری اعلامیه‌ها را در همان اتاق با کمی توضیح به من داد و گفت اگر می‌توانید این‌ها را تکثیر و پخش کنید. هنوز ایشان خارج نشده بود که آقای وارد اتاق شد. بنده گمان کردم از دوستان آقای علم الهدی است، شهید علم الهدی هم تصور کرد که آن شخص از دوستان آقای فهیمی است. چند لحظه‌ای پیش ما نشست و اسامی ما را یاد گرفت و بیرون رفت. پس از پایان جلسه پیرمردی به نام آقای سیدمحمدعلی مرعشی که خادم مدرسه بود آمد و گفت دو نفر مأمور جلوی در هستند و سراغ اتاق شما را می‌گیرند. اسم شما را هم نمی‌دانند. ایشان به آن دو مأمور گفته بود من نمی‌دانم صاحب اتاق پنج چه کسی است، اجازه بدهید پرسم، و سپس در را به روی مأموران بسته بود. ما ناچار شدیم اعلامیه‌ها را از پشت‌بام به داخل ناودان بیندازیم که نتوانند آن‌ها را پیدا کنند. بالاخره آقای مرعشی در را باز

مستر پل گریم یک انگلیسی شاغل در شرکت نفت بود که ساواک، تیمسار جعفری، تیمسار فتح‌اللهی و امثال این‌ها را رهبری می‌کرد. او را هم در جاده کیانپارس توسط آقای کرمی ترور کرده بودند. اوایل جنگ آقای علم الهدی به من گفت کمیته را رها کن که باید دنبال جنگ برویم. ایشان اولین کسی بود که نیروها را جمع کرد و به جبهه شتافت. یادمان است بنده یک جیب استیشن قدیمی داشتم که شیشه‌هایش را درآوردم و با گل استتار کردم و با راهنمایی آقای علم الهدی به حمیدیه و دشت آزادگان رفتم. ایشان مردم را بسیج کرد تا با کمک سایر نیروها به مقابله با دشمن برویم.

سه چهار ماه از شروع جنگ گذشته بود که آقای علم الهدی مرا به اهواز فرستاد و گفت به امام جمعه اطلاع بدهید که وضعیت خطرناک است و باید فکری بکنند. آن موقع هنوز سپاه پاسداران و کمیته سر و سامان چندانی نگرفته بود. بالاترین اسلحه‌ای که دست ما بود «ام یک» بود، هر ده بیست نفر یک قبضه «بازوگا» داشتند و «کلاشینکف» هم تازه به میان انقلابیون آمده بود. ما هیچ امکاناتی نداشتیم و بعدها شهید دکتر مصطفی چمران این‌ها را برای ما مهیا کرد.

خوشبختانه شهید چمران یک شب به حوزه آمد تا با روحانیان آن‌جا صحبت کند. ایشان گفت یکی از برنامه‌های من این است که اگر همه شما قبول کنید فردا صبح لباس ارتشی بپوشید و عمامه‌های‌تان را سرتان بگذارید تا با بلندگو در شهر دوری بزنیم و مردم را به حضور در جبهه تشویق کنیم. به شهید چمران گفتیم اگر اجازه بدهید ما کسی

را داریم که گرچه از نظر سنی کم‌سن و سال‌تر از ماست، ولی از نظر طراحی و جذب نیروها از همه ما مؤثرتر و بهتر است. دکتر چمران گفتند ایشان کیست؟ بنده گفتم آقای سیدمحمدحسین علم الهدی است. همان شب به محور حمیدیه رفتیم و ایشان را نیز بردیم. آقای علم الهدی با دکتر چمران برنامه‌ریزی‌های خوبی کردند. سیدمحمدحسین گفت روحانیون را به دو دسته تقسیم کنیم؛ یک دسته با مردم به سمت جبهه بروند و یک عده را هم به اتفاق نیروهای ارتشی در اختیار دسته دیگر قرار بدهیم تا به عشایر و مردم آموزش یکی دو هفته‌ای بدهند که آن‌ها را به جبهه بفرستیم. این طرح آقای علم الهدی اهواز را نجات داد. یادمان است ما فریادرسی نداشتیم و چهل و دو شبانه‌روز با کمک مردم و با تکیه بر این طرح، مقابل آن همه دشمن سراپا مسلح ایستادگی کردیم. رژیم بعثی عراق این مقاومت را باور نمی‌کرد و می‌گفت حتماً این تله جمهوری اسلامی است. ما با دست خالی ایستادگی کردیم تا آن‌که نیروها از شیراز، تهران، خراسان و سراسر کشور آمدند و مقابل دشمن ایستادند. منتها بنی‌صدر به وسیله استاندار و نیروهایی که در استانداری و جاهای دیگر داشت افرادی مثل آقای شهید حسین

شوشتری - یا دزفولی - بود با ما همکاری کرد و خانواده‌اش را از منزل بیرون برد. ما این کار را انجام دادیم و سینما را آتش زدیم. می‌خواهم بگویم ایشان علاوه بر این که بسیار «جُرْزه‌دار» بود، با آن سن و سال، طراح و سازنده خوبی هم بود.

بعد از انقلاب چه کردید؟

اولین کاری که ما پس از پیروزی انقلاب انجام دادیم، این بود که کمیته‌ها را تشکیل دادیم تا بتوانیم شهر را کنترل کنیم. دومین کارمان تشکیل جهاد سازندگی بود که البته با مخالفت احمد مدنی هم روبه‌رو شدیم. می‌خواستیم در روستاها و بخش‌های معروف دل مردم را به دست بیاوریم. گاهی همراه با یکصد نفر به همراه گاری و بیل، چاله‌های جاده‌ها را پر می‌کردیم که ببینند انقلاب به مردم خدمت می‌کند تا خدای ناکرده پراکنده و احیاناً جذب ضدانقلاب نشوند. یکی از طراحان این مسائل آقای سیدمحمدحسین علم الهدی بود. شاید ما از نظر علمی بیشتر از ایشان تحصیل کرده بودیم، اما بیشتر برنامه‌های خوبی را که در درازمدت پیش رو داشتیم ایشان طراحی می‌کرد. شهید عزیزمان بسیار نترس، شجاع و عاشق خدا و دوستدار و پیرو حضرت امام خمینی (ره) بود. این‌ها

این نوجوان حتی از همه ما که سن‌مان بالاتر بود، به قول خودمان روحانی بودیم و واقعاً خودمان را در این مسیر فدایی می‌دانستیم، باجرات‌تر نشان می‌داد و می‌شد برایش آینده بهتری را انتظار داشت. با این که سنش کم بود، ولی ما از ایشان روحیه می‌گرفتیم.

گذشت تا این که کم‌کم جنگ آغاز شد و ما به عنوان نیروهای چریک



فلسطینی معروف شدیم. چرا فلسطینی؟

می‌گفتند فلسطینی‌ها مبارز و نترس هستند؛ عده‌ای از دوستان نیز می‌خواستند حالت رعب و وحشتی در دل ضدانقلاب ایجاد و وانمود کنند که ما از فلسطین به کمک جمهوری اسلامی آمده‌ایم. به هر حال در شرایط نوپا بودن نظام و این که هنوز انقلاب به تثبیت بعد از پیروزی دست نیافته بود هر کس با فکر و ذهن خود می‌کوشیده آن را از بلیات احتمالی در امان بدارد.

یادمان است از میدان پل سفید اهواز تا استانداری، با لباس نظامی ایستاده بودیم. جمعیتی که رفت و آمد می‌کردند می‌گفتند بنایم به این جوان‌های فلسطینی که به کمک ما آمده‌اند. یکی از طراحان این برنامه شهید علم الهدی بود؛ با این هدف که به همه بگویم دنیا با ماست، نیروهای مردمی دنیا و چریک‌های فلسطینی نیز به ما کمک می‌کنند و انقلاب تنها نیست. خب، شهید علم الهدی ید طولایی در مبارزه داشت؛ یادمان است قبل از انقلاب،

آن سه نفر که مرحوم آسیدکاظم، سیدعباس موسوی و سیدنصرت‌الله موسوی بودند چه آمده است. در راه برگشت، اشتباه کردیم و از خیابان پهلوی سابق که یک‌طرفه است رفتیم. اتومبیل‌های پلیس از دو طرف محاصره و دستگیرمان کردند و با مینی‌بوس، ما را به شهرداری بردند. در شهرداری آن سه نفری را که پیش از ما دستگیر کرده بودند دیدیم. به غیر از ما، با فاصله کمی، چند نفر دیگر و یک نوجوان را هم دستگیر کرده بودند که جمعا یازده نفر می‌شدیم.

آقای علم الهدی هم جزو شما هفت نفر بود؟

نه، ایشان آن شب دستگیر نشد. آن شب رئیس پلیس یکی یکی ما را به طبقه زیرزمین می‌برد و بازجویی و پرونده را تکمیل می‌کرد. زمانی که ما را برای بازجویی بردند، آن نوجوان را به شدت کتک زدند و گفتند تا نگویی چه کسی شما را راهنمایی کرده، از زدن تو دست بر نمی‌داریم. عاقبت از زبان آن نوجوان درآمد که من از آقای علم الهدی اعلامیه می‌گیرم. همان شب مأموران ساواک به منزل مرحوم پدر آقای علم الهدی رفتند، اما چون پدر ایشان روحانی بانفوذی بود نگذاشت آن شب مأمورها وارد منزلش

شوند، منتها فردای آن شب دوباره مأموران رفتند و کتابخانه ایشان را گشتند و بعضی از نوارهای‌شان را پیدا و دوباره آقای سیدمحمدحسین علم الهدی را دستگیر کردند. ما را یکی یکی تا ساعت چهار بعد از ظهر فردای آن شب، با وساطت علمای اعلام و روحانیون اهواز آزاد کردند. آن ماجرا به خیر گذشت، البته همچنان تحت تعقیب بودیم؛ بنده در قم مستقر شدم، ولی آقای علم الهدی در اهواز ماند. ما با هم در ارتباط بودیم تا این که انقلاب اسلامی پیروز شد.

سال ۱۳۵۷ کم‌کم اوضاع انقلاب داشت رو به پیروزی می‌رفت. آقای علم الهدی به قدری دوران‌دیش بود که پیشنهاد داد کمیته‌ای تشکیل دهیم و نیروهایی را انتخاب کنیم تا زمانی که انقلاب پیروز شد بدانیم چکار باید بکنیم. مثلاً یکی از طرح‌هایش این بود که از طریق پشت‌بام منزل یکی از روحانیون که نزدیک یکی از سینماها بود بنزین ببریم و آن سینما را در ساعت تعطیلی و در شرایطی که هیچ‌کس آن‌جا نیست آتش بزنیم. صاحبخانه که اسمش آقای پافند

بیندازند. این‌ها همه، برکاتی است که باید بیش از پیش به آن‌ها تمسک بجوئیم...

چه برکات و آثاری از شهید علم الهدی برای ما به یادگار مانده است؟

برکات ایشان آثار علمی و خدماتش نسبت به نظام و انقلاب است. آقای علم الهدی نوشته‌هایی دارند که قطعاً در گنجینه بنیاد شهید موجود است. اگر این آثار جمع‌آوری و منتشر شود و به دست نسل آینده برسد، کاری خوب و ماندنی است. به نظر ما باید بیشتر در زمینه زندگی و شخصیت و سیمای ایشان کار شود و حتی از روی زندگی این بزرگوار فیلم‌های خوبی بسازند.

یعنی معتقدید شهید علم الهدی از این نظر مظلوم واقع شده است؟

حقیقتاً خیلی از شهدای ما مظلوم هستند و اگر بیشتر معرفی شوند برای دنیا اثرگذارند. آقای علم الهدی جزو شهدایی است که باید جهانی شود. دنیا باید بشناسد که این شهدا کی بودند و در سن هشت سالگی، ده سالگی، پانزده سالگی و بیست سالگی چه تفکر، اندیشه، تعقل و نبوغی داشتند، چطور از امام خمینی (ره) حمایت کردند و چطور در مقابل تانک‌های آمریکایی ایستادند.

یادم است سال ۱۳۵۷ در یک شب سرد، مجسمه شاه را پایین آوردند. صبح آن روز آقای علم الهدی ابتکار به خرج داد و به یکی از دوستان گفت خم شو، سپس بالا رفت و یک پرچم سبز رنگ جای آن مجسمه نصب کرد و گفت این پرچم متعلق به آقا امام رضا (ع) است. در آن برهه‌ای که همه ما در این فکر بودیم که با پایین آوردن مجسمه آیا ارتش کودتا می‌کند، آیا تیمسار جعفری بلایی سر اهواز می‌آورد یا نه؛ ایشان تفکرش این بود که پرچم امام هشتم علی بن موسی الرضا (ع) را جایگزین آن کند. الحمدلله ما الان در مملکت از نظر نیرو، اندیشه و تفکرات خوب، چیزی کم نداریم و انصافاً مملکت‌مان قوی و پر از بنیه است. ولی اگر افرادی همچون شهید علم الهدی را از ما نمی‌گرفتند، مملکت ما برخی مشکلات فعلی را نداشت. دشمنان در این سی و پنج سال با دسائیس و جنایات‌شان نگذاشتند یک روز مسئولین ما فکر آینده مملکت را بکنند؛ همه‌اش فرمان درگیر است، چون نمی‌خواهند فرمان آزاد باشد.

شهید علم الهدی را در یک جمله توصیف کنید.

شهید حسین علم الهدی تربیت‌یافته یک خانواده روحانی سادات جلیل‌القدر اهل علم و عاشق آقا امام حسین (ع) بود. ایشان مانند امام و جدش حضرت سیدالشهدا (ع) در تمام دوران زندگی به وظیفه شرعی، عقلانی، انسانی و مملکتی خویش عمل کرد. ما نیروی انسانی کم نداریم، ما برنامه‌ریز و طراحان خوبی داریم، اما دشمن نمی‌گذارد و ما را درگیر یک‌سری مسائل جزئی می‌کند. بحمدالله مردم ایران واقعاً شجاعانه به میدان رفتند و در تمام برهه‌ها مطیع ولایت آقا امام زمان (عج) و گوش به فرمان مقام معظم رهبری هستند. به عقیده من باید آثار علمی، اینارگری و عشق‌ورزی این شهدا را با الگوهای مثل شهید علم الهدی بیشتر از گذشته به دنیا نشان بدهیم. ■

خواستید من هم هستم. به هر حال ما پذیرفتیم. پس از مدتی به دلیل برخی سخنان آن دانشجو شک کردم که نکند ایشان جاسوس باشد، به همین دلیل از آقای علم الهدی درخواست کردم که روزی به عنوان دیدار پیش ما بیاید و با او صحبت کند؛ شاید در این باره اطلاعاتی به دست بیآورد. ایشان آمد و یادم است یکی از سؤالاتش این بود که گفت آیا شما به خارج از کشور هم رفته‌اید؟ آقای نخبجوان پاسخ داد که برای چه این سؤال را می‌کنید؟ آقای علم



الهدی گفت می‌خواهم بدانم شما اطلاعات‌تان را از کجا به دست می‌آوردید؟ ایشان گفت با دانشجویها و پسرخواهرم که در دانشگاه تهران تحصیل می‌کند تبادل نظر می‌کنم و آن‌ها این اطلاعات را به من می‌دهند. می‌خواهم بگویم این فرد آنقدر بیدار بود که وقتی وارد مسأله‌ای می‌شد کنجکاوی و ریشه‌یابی درست می‌کرد. بعد که آقای نخبجوان رفت، ایشان به من اطمینان داد که او جاسوس نیست و نمی‌خواهد ما را تخلیه اطلاعاتی کند. شهید علم الهدی در خانواده‌ای پرورش یافت که اهل علم و دارای سوابق فقهی، اصولی و کلامی بودند. حیف که در راه انقلاب دشمن امثال ایشان را از ما گرفت و خود ما هم به‌درستی آن‌ها را نشناختیم.

شاید آن زمان، خود ما روحانیون هم آن‌گونه که باید و شاید شهدایان بزرگی همچون استاد مطهری، دکتر بهشتی، دکتر باهنر، دکتر مفتاح و امثال این عزیزان را نمی‌شناختیم، ولی شهید علم الهدی از آن‌ها شناخت خوب و دقیقی داشتند. بنده عقیده دارم نظام مقدس جمهوری اسلامی که تا به حال خوب درخشیده و از این به بعد هم خواهد درخشید، باید بیشتر در زمینه احیاء کردن آثار این شهدا سرمایه‌گذاری کند. دلیل این‌که آثار شهدای کربلا هزار و چهارصد سال در دنیا بقا و عظمت پیدا کرده این است که شیعیان به‌خوبی توانستند عاشورای امام حسین (ع) را جا

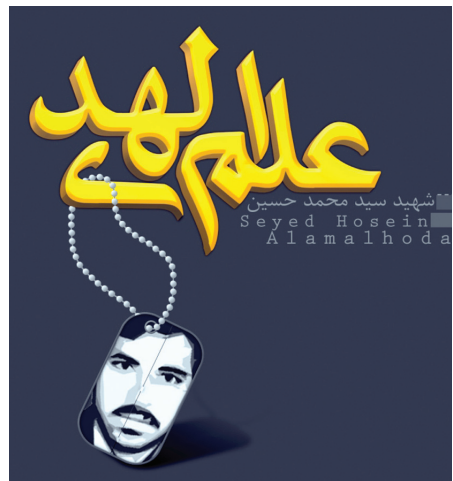
علم الهدی را گلچین و در هویزه سرگرم کرد و خودش با نیروهای عراقی گفت‌وگو کرد و دو ساعت بعد از آن نماز خواندن کذایی بنی‌صدر، دشمن با حمله گازانبری، کل نیروهای هویزه و امثال آقای علم الهدی و یارانش را شهید کرد. البته هر چند این بها خیلی سنگین بود و نیروهای خوبی به شهادت رسیدند، ولی خوشبختانه اوضاع و احوال بنی‌صدر در تهران به حضرت امام (ره) اطلاع داده شد و کم‌کم مقدمه راندن وی از مملکت و خلعش از ریاست جمهوری پیش آمد. اگر افرادی همانند شهید علم الهدی، شهید گندمی‌ها و دیگران نبودند، این‌ها خوزستان را به دست دشمن می‌دادند. افرادی مانند شهید علم الهدی، شهید جهان‌آرا، شهید موسوی و شهید بقایی که واقعاً به امام (ره) عشق داشتند و از روز اول خودشان را فدای انقلاب و مملکت کردند توانستند جلوی عراق را بگیرند. در این مبارزه همه کشور فداکاری کردند و وارد عرصه و میدان شدند.

- پس از پیروزی انقلاب اسلامی که
- با هم فعالیت‌مان را از نو شروع
- کردیم، تازه متوجه شدیم که در
- سال‌های ۱۳۴۷ و ۱۳۴۸ ایشان با آن
- سن و سال کم، مسائلی را می‌دید
- که مثلاً شاید بنده متوجه آن
- مسائل نبودم.

اما بینی و بین‌الله زن و مرد خوزستان، در رابطه با دفاع مقدس کوتاهی نکردند.

از سیمای و شخصیت شهید علم الهدی بگویید.

به نظر من یکی از راه‌های موفقیت آقای علم الهدی این بود که هم تحصیلات دانشگاهی و هم دانش حوزوی داشت و با تسلط و جامعیت و اشرف چشمگیری بر مسائل، آن‌ها را تجزیه و تحلیل می‌کرد. یک روز فردی اهل تبریز به نام آقای نخبجوان که دانشجوی رشته علوم سیاسی بود به حوزه آمد و دنبال طلبه‌ای می‌گشت که در درس عربی کمک‌اش کند. آقای سیداسماعیل مرعشی - خدا رحمتش کند - بنده را به ایشان معرفی کرد و گفت اگر کمکی



همیشه شاگرد اول بود...

■ شهید علم الهدی در قامت یک برادر در کلام
حاجیه خانم فاطمه علم الهدی، خواهر مکرمه شهید



درآمد

«یکی از پایه گذاران جهاد سازندگی، نهضت سوادآموزی و جزو اولین نفرات سپاه پاسداران و بسیج در منطقه بود. فعالیتش در این زمینه‌ها بسیار زیاد و خستگی ناپذیر بود؛ شاید شبی یک ساعت هم نمی خوابید. اگر هم کمی استراحت می کرد در رختخواب نبود...» این‌ها شمه‌ای است از کلام بانو خدیجه سادات علم الهدی، خواهر مکرمه شهید، که در دیدار آقایان صفات و نورانی، مسئولان بنیاد شهید خوزستان ایراد شد. این دیدار در محل مهدیه قائمیه (عج) که به مهدیه شهید علم الهدی نیز معروف است انجام شد.

بسم الله الرحمن الرحيم و لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم. از شهدا صحبت کردن کار سختی است، مخصوصاً برای شخصی مثل من که فردی عادی و گنه کارم، زبانه کن است که بخواهم از شهدا صحبت کنم. اما این خانه واقعاً قدمگاه شهداست. بنده خواهر شهید سیدحسین علم الهدی هستم. مادرم هم با این که سن بالایی نداشتند تقریباً بیست و چهار پنج سال است که به رحمت خدا رفته‌اند. تمام خانواده ما برنامه‌شان این است که سالی دو سه مرتبه و مخصوصاً در مراسم سالگرد، به عشق شهدای هویزه، از تهران به این جا می آیند...

مرحوم پدرم آیت الله سیدمرتضی علم الهدی دوران تحصیل‌شان را در نجف تشریف داشتند و هم درس و هم بحث حضرت امام (ره) بودند. ایشان از علمای آن موقع تعداد چهارده اجازه اجتهاد داشتند. زمانی که پدرم از نجف به ایران تشریف آوردند آیت الله بروجردی مرجع بودند و فرمودند که خوزستان به شما اعتقاد دارد و باید به اهواز بروید. مرحوم پدرم تا مدت رحلت‌شان که از آن زمان سی سال طول کشید در اهواز بودند. ساعت هفت صبح که می شد در همین منزل را باز می کردند و در بیرونی با طلاب مشغول درس و مباحثه بودند و بعد هم نماز جماعت برپا می کردند. در اعیاد، جشن داشتیم و در ایام شهادت هم همیشه مجالس روضه برپا بود. در این منزل باید هم فردی مثل سیدمحمدحسین تربیت شود، چون که از اول بنای ما بر قرآن بود و مرحوم پدرم واقعاً مخلص بودند. بعضی‌ها به ایشان می گفتند حاج آقا؛ شما هم باید مثل بقیه

مرسوم کردند. زمانی که رژیم ستم‌شاهی حضرت امام (ره) را به ترکیه تبعید کرد، مرحوم پدرم به نمایندگی از طرف علمای خوزستان مدت سه ماه به تهران هجرت کردند و در طرفداری از معظم

● ● ●
مرحوم پدرم آیت الله سیدمرتضی
علم الهدی دوران تحصیل‌شان را
در نجف تشریف داشتند و هم درس
و هم بحث حضرت امام (ره) بودند.
ایشان از علمای آن موقع تعداد
چهارده اجازه اجتهاد داشتند...

له با علمای مختلف دیدار داشتند. مرحومه مادرم نیز از سال‌های ۱۳۴۱ و ۱۳۴۲ که آن مشکلات برای امام خمینی (ره) پیش آمد شروع به فعالیت کردند و یک لحظه از پای ننشستند. بی بی هم به عنوان مختلف مجالس دعا برگزار می کردند. مرحومه مادرم در منزل برای پیروزی اسلام ختم صلوات می گرفتند و عصرهای دوشنبه زیارت جامعه تلاوت می شد و چهارده هزار صلوات می فرستادند. این‌ها ادامه داشت تا این که مرحومه مادرم در مجلس ترحیمی که به مناسبت فوت آیت الله حکیم برگزار کردند توماری برای شاه نوشتند به این مضمون که «تو اگر مسلمانی چرا

آقایان حوزه علمیه داشته باشید. ایشان در جواب می فرمودند یعنی بیت‌المال را چندین میلیون صرف کنم به دلیل این که چند طلبه می خواهند درس بخوانند؟! طلبه‌ها می آیند این جا درس‌شان را می خوانند، حقوق‌شان را می دهیم، هیچ مشکلی هم پیش نمی آید. بنده می خواهم جواب امام زمان (عج) را بدهم و از سر پل صراط راحت بگذرم، این کارها حلالش حساب و حرامش عقاب دارد. ایشان همیشه به فکر مرگ و آخرت بودند. مرحوم پدرم نیز از سال ۱۳۴۰ که امام خمینی (ره) مشغول مبارزات شدند به عنوان مختلف در اهواز مشغول مبارزه با طاغوت شدند. ایشان عصرهای جمعه در مساجد اهواز جلسه داشتند و دعای سمات می خواندند و شب‌های شنبه قرآن تفسیر می کردند و در این جلسات ستم‌های طاغوت را شرح می دادند تا مردم آگاه و روشن شوند. ایشان در این راه که مردم متوجه شوند باید انقلاب کنند خیلی زحمت کشیدند. یادم است آیت الله شهید مفتاح، آیت الله شیرازی و علمای دیگر را از قم برای آگاه کردن مردم از اوضاع به همین منزل دعوت می کردند. اخوی بزرگم - البته ما از دو مادر هستیم - روحانی بودند و آن موقع در مجالس و منابرشان فرستادن سه صلوات برای سلامتی امام خمینی (ره) را

رو، هیچ نمی بینند (کنایه از این که از همه سو فروگرفته شده اند و راه حق را که هدایت و رستگاری است نمی بینند.) [را می خوانم و به سلامت می روم. ایشان رفت و زمانی که حضرت امام (ره) به مدرسه علوی تشریف بردند از اولین پاسداران آنجا بود.

روزی که سیدحسین به دنیا آمد، روز شهادت امام موسی بن جعفر (ع) بود و ما در حیاط بیرونی روضه داشتیم. موقعی که مرحوم پدرم به اندرونی تشریف آوردند، نوزاد را بغل کردند و اذان و اقامه در گوشش خواندند، خطاب به مادرم گفتند بی بی! من در پیشانی این نوزاد می بینم که به مقامات عالی و والایی می رسد. مرحومه مادرم گفتند یعنی چه؟ مثلاً فرماندار می شود؟! ایشان گفتند نه، مسائل دنیوی را رها کن، به مقامات عالی معنوی می رسد. پس از شهادت ایشان حرف مرحوم پدرم یادم آمد که چقدر سخن شان بجا بوده است.

سیدحسین از پنج سالگی به مکتب خانه می رفت، قرآن می خواند و در سن شش هفت سالگی مکتب مسجد بود. ایشان همیشه شاگرد اول بود. در سن ده سالگی سیدحسین، از «انجمن دانشوران» یا «انجمن اسلامی بازار» به دنبال ایشان می آمدند که برای شان دعای ندبه بخواند، چون هم صوت زیبایی داشت و هم صحیح قرآن را می خواند. زمانی که شهید ده ساله بود دو بار قرآن را ختم کرد. همه ما برادرها و خواهرها از پنج سالگی به مکتب می رفتیم و قرآن می خواندیم. وقتی ایشان را از بازی در کوچه با بچه های همسایه منع می کردیم می گفت با این ها دوست می شوم و بازی می کنم تا وقتی که اذان گفتند و موقع



همیشه در اعیاد، جشن داشتیم و در ایام شهادت هم مجالس روضه برپا بود. در این منزل باید هم فردی مثل سیدمحمدحسین تربیت شود، چون که از اول بنای ما بر قرآن بود و مرحوم پدرم واقعا مخلص بودند.

پاسبان حرف بزنی، من هم با صدای بلند گفتم مگر چه گفته اند؟! مگر تو مسلمان نیستی؟ غیر از صدای الله اکبر و اذان از خانه علم الهدی چه می شنوید؟ خلاصه شب خیلی سختی بود که گذشت. پس از آن هم چهارشنبه سیاه به وجود آمد، ولی با همه سختی هایی که داشت الحمدلله انقلاب پیروز شد.

یک بار دیگر سیدحسین تازه از زندان آزاد شده بود و باز حکومت نظامی برقرار بود. فوری اعلامیه های حضرت امام (ره) را در لباسش مخفی کرد و راهی تهران شد. به ایشان گفتیم دو روز بمان؛ پس از چند ماه هنوز تو را سیر ندیده ایم. گفت نه، من باید بروم. گفتیم دوباره شما را دستگیر می کنند. پاسخ داد: «وجعلنا من بین یدیهما سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لایبصرون» [آیه شریفه ۹ از سوره مبارکه یس به معنای: و از پیش روی شان و از پشت سرشان دیواری نهاده ایم و بر دیدگان شان پرده ای افکنده ایم، از این

مرجع ما را تبعید کرده ای؟! در حالی که مرجع تقلید از این چیزها مصون است.» و از خانم های حاضر تقاضا کردند آن را امضاء کنند. بعضی خانم ها از عواقب این کار واهمه داشتند، اما مرحومه مادرم گفتند لازم نیست هیچ کدامتان امضاء کنید؛ من این تومار را فقط به نام خودم می نویسم. سپس آن را نوشتند و به اسم خودشان امضاء کردند و یادم نیست به چه وسیله ای آن را به دربار شاه فرستادند. فعالیت های شان این گونه بود تا این که الحمدلله انقلاب به پیروزی رسید. القصه، مرحومه مادرم در این انقلاب خیلی سهم داشتند. ایشان به دلیل مشکلات خانوادگی دو سه سالی به تهران هجرت کردند. ماجرا از این قرار بود که این منزل متعلق به ورثه بود و ایشان می گفت من باید از این جا بیرون بروم تا شما اقدام به فروش آن کنید. روزی آقای موسوی جزایری تشریف آوردند و گفتند حاجیه بی بی؛ اگر من که امام جمعام از شهر بیرون بروم چیزی نمی شود، ولی اگر شما بروید این مادرها از نظر روحی ضربه می خورند. مادرم چند ماهی در اهواز تشریف داشتند تا این که بیمار شدند و به رحمت خدا رفتند. دکتر به ایشان گفته بود باید استراحت کنند، اما حاجیه خانم می گفتند من در این موقعیت بنشینم گوشه اتاق استراحت کنم که مثلا دو سال بیشتر عمر کنم، استراحت من باید شب اول قبرم باشد.

یادم است پیش از پیروزی انقلاب یک شب حکومت نظامی و چراغ ها خاموش بود. سیدحسین یکی دو روز بود که از زندان آزاد شده بود. اخوی ها همیشه به کوچه می رفتند و الله اکبر می گفتند، یک ساواکی - که گویا بعدها اعدام شد - نزدیک منزل ما آمد و گفت هر چه فتنه است از خانه علم الهدی بلند می شود. آن موقع خیلی شهامت می خواست که در مقابل یک



■ از چپ: آیت‌الله سید مرتضی علم الهدی و فرزندش سید حسین، سید کاظم و سید علی



تشریف‌فرمایی حضرت امام (ره) در سال ۱۳۵۷ که درهای زندان باز شد آزاد شد، و الا قرار بود اعدام بشود. لطف خدا این بود که یکی دو سال بیشتر زنده بماند تا مردم بیشتر از وجودش بهره‌مند شوند.

سیدحسین چون نمی‌توانست پوتین بپوشد همیشه کفش ورزشی به پا داشت. در گرمای تابستان هم که از جبهه می‌آمد، همیشه جوراب‌هایش پایش بود و هر چه اصرار می‌کردیم که گرم است، جورابت را دریاور، قبول نمی‌کرد. ما هیچگاه کف پایش را ندیدیم، اما بعداً یکی از اقوام به ما گفت ایشان به دلیل شکنجه ساواک و اوضاع وخیم پایش با جوراب می‌خوابد و نمی‌خواهد شما ناراحت شوید.

این نکته را هم عرض کنم که ایشان امر به معروف و نهی از منکر را به واقع انجام می‌داد. از نظر خورد و خوراک هم بسیار با قناعت غذا می‌خورد. مثلاً در عروسی یکی از اقوام چون جمعیت زیاد بود دو نوع غذا پخته بودند. ایشان سر سفره نیامد، به آشپزخانه رفت و کمی نان و ماست خورد. از نظر لباس هم همین‌طور بود. پس از شهادت سیدحسین، ما یک دست لباس هم از ایشان به عنوان یادگاری نداشتیم.

یادم می‌آید در زمان جنگ در اهواز برق نبود و فانوس روشن کرده بودیم. یک شب مقام معظم رهبری با لباس نظامی به حیاط ما تشریف آوردند و فرمودند: «افسوس که حسین از دست‌مان رفت...» مادرم همیشه به مادر شهدا می‌گفتند ناراحت نباشید، فرزندان شما با خون‌شان اسلام را آبیاری می‌کنند. بعضی مادرها خیلی بی‌تابی می‌کردند ولی به محض این‌که حاجیه بی‌بی به دیدن‌شان می‌رفت آرامش خاصی می‌گرفتند. ■

شهید علم الهدی امر به معروف و نهی از منکر را به واقع انجام می‌داد. از نظر خورد و خوراک هم بسیار با قناعت غذا می‌خورد. مثلاً در عروسی یکی از اقوام چون جمعیت زیاد بود دو نوع غذا پخته بودند. ایشان سر سفره نیامد، به آشپزخانه رفت و کمی نان و ماست خورد.

نیندازند. روزی که خدمت حضرت امام (ره) رسیدیم اربعین بود. پس از بازگشت، ایشان عشایر را به هویزه رساند و خودش نیز همان‌جا ماند. درست یک هفته بعد عملیات هویزه آغاز شد و سیدحسین به شهادت رسید. به ما گفتند آن‌ها دو روز بدون آب و غذا در محاصره بودند. مقام معظم رهبری، آقای غرضی و آقای چمران همه به ایشان گفته بودند که نباید به جبهه بروی؛ این‌جا بمان. مادرم به سیدحسین گفته بود من به تو می‌گویم که نباید به جبهه بروی، این‌جا بمان و خدمت کن. ایشان خندیده و پاسخ داده بود اگر همه دنیا را به من بدهند و بگویند به جبهه نرو؛ باید بروم؛ چون وظیفه من جهاد است. ما باید با خون‌مان انقلاب را پاسداری کنیم.

ایشان کلاً در مورد فعالیت‌های‌شان چیزی به ما نمی‌گفتند. ما بعداً یا ضمن حرف‌های‌شان متوجه می‌شدیم که مثلاً به نهضت می‌روند. فقط زمانی که ایشان را دستگیر کردند فهمیدیم در زندان است. سیدحسین در تسخیر لانه جاسوسی هم حضور داشت، اما چون فردی مخلص بود این‌ها را بیان نمی‌کرد. ایشان دو سه روز پیش از

نماز شد آن‌ها را به مسجد ببرم. به همین دلیل هم اکثر نوجوان‌های هم‌سن و سال خودش که شاید از خانواده‌های مذهبی هم نبودند، با این کار ایشان به مذهب رو می‌آوردند. اکثر دوستان‌شان هم جزو شهدا هستند. ایشان به کتاب و مطالعه بسیار علاقه داشت و در اکثر مساجد مثل مسجد جزایری و مسجد علم الهدی کتابخانه تشکیل داد. سیدحسین بیشتر مواقع روی زمین حیاط نماز می‌خواند و می‌گفت بهتر به دلم می‌چسبد. شهید در یک سال موفق شد دو عنوان دیپلم بگیرد، تا این‌که در رشته تاریخ ادبیات دانشگاه مشهد پذیرفته شد. ایشان این رشته را انتخاب کرد تا تاریخ و ادبیات اسلام را بیشتر مطالعه کند. سیدحسین همیشه در مشهد دعای کمیل برپا می‌کرد و شنیده‌ام چند بار هم ایشان را دستگیر کردند، ولی هر بار به طریقی آزاد شد. یک بار که سیدحسین را دستگیر می‌کنند خواهران دانشجو جلوی اتومبیل گاردی‌ها می‌ایستند و می‌گویند اگر بخواهید آقای علم الهدی را ببرید، باید از روی جنازه ما رد شوید. این عمل باعث شد تا ایشان را آزاد کنند.

یادم می‌آید با شروع جنگ، سیدحسین مدتی به اهواز آمد و گفت باید درس را کنار بگذارم و به این‌جا رسیدگی کنم. ایشان یکی از پایه‌گذاران جهاد سازندگی، نهضت سوادآموزی و جزو اولین نفرات سپاه پاسداران و بسیج در منطقه بود. فعالیتش در این زمینه‌ها بسیار زیاد و خستگی‌ناپذیر بود؛ شاید شبی یک ساعت هم نمی‌خوابید. اگر هم کمی استراحت می‌کرد در رختخواب نبود؛ در گرمای تابستان روی پشت‌بام، حصیری پهن می‌کرد و با دیگر برادران روی آن استراحت می‌کردند. آن‌ها می‌گفتند اگر ما روی تشک بخوابیم خواب راحت می‌کنیم، اما الان وقت استراحت نیست. برادران همیشه در جبهه حضور داشتند. بسیاری از شعارهای انقلابی را در نماز جمعه‌ها سیدحسین مطرح می‌کرد. آقای حاج صادق آهنگران را ایشان به مردم معرفی کرد.

زمانی که سیدحسین فرماندار هویزه شد تصمیم گرفت عشایر را خدمت حضرت امام (ره) ببرد. آن موقع هیچ وسیله نقلیه‌ای در اهواز نبود، قطار هم از ایستگاه کارون حرکت می‌کرد. ایشان با زحمت بسیار، هزار و پانصد نفر از عشایر را به ایستگاه کارون برد و با قطار خدمت امام (ره) رسیدند که سفر بسیار جالب و پرباری بود. ما، نیروهای بسیجی، آقای جزایری، تعدادی از خانواده‌ها و مادران شهدا هم همراه‌شان رفته بودیم. خلاصه، در آن سفر ما گمان می‌کردیم سیدحسین در جماران و خدمت حضرت امام (ره) سخنی بگوید، اما اصلاً ایشان را آن‌جا ندیدیم. بعداً که از ایشان سؤال کردیم کجا بودید؛ گفت که پشت ستون پنهان شدم تا از من عکس

بسیار باتقوا بود...

یادی از شهید علم الهدی در گفت و شنود شاهد یاران
با استاد سید محمد کیاوش، معلم درسی شهید

درآمد

«شهید علم الهدی انسان خوش فکر، راه گشا و در یک کلام برنامه ریز دقیق و مؤثری بود.»
سید محمد کیاوش (متولد ۱۳۰۹ زنجان) نماینده مجلس خبرگان قانون اساسی و همچنین
نماینده مردم اهواز (مجلس اول) و آبادان (مجلس دوم) و همچنین از جانبازان حادثه هفتم
تیرماه ۱۳۶۰ است. او قبل از انقلاب اسلامی در دبیرستان‌ها تدریس می کرد و معلم شهید
علم الهدی نیز بود، همچنین با حضور به عنوان سخنران در برنامه های دینی رادیو نفت ملی
آبادان، چهره های آشنا و موجه برای مردم جنوب ایران محسوب می شد. روایت ایشان از
شهید علم الهدی را (که به سعی حمیده ایوبی آماده شده) بخوانید:

را مرتکب شدند و با به شهادت رساندن صدها انسان بی گناه، دل های مردم خوزستان و همه ایرانیان را به درد آوردند. در حالی که عزیزی هم چون شهید علم الهدی بسیار مراقب و مواظب بودند که حتی یک قطره خون از بینی کسی نچکد. ایشان برای آتش کشیدن آن سیرک نیز به دقت نظر، زمانی را انتخاب کرده بود که حتی بر سر حیوانات موجود در سیرک هم بلایی نیاید. آن اکیپ خارجی و بیگانه که واکنش شهید علم الهدی و دوستانش را برانگیخته بودند در اهواز مشغول اجرای برنامه بودند یا در آبادان؟

آبادان. البته این ماجرای که گفتم جدای از آتش زدن آن سیرک مصری در اهواز بود. جالب این که از همان

با تعجب دیدم که شهید از سر تا پای وجودش آغشته به گل است. راستش در آن ساعت از صبح از دیدن این منظره جا خوردم. البته از مدت ها قبل که در انجمن دانشوران سخنرانی می کردم، آقای علم الهدی را می دیدم ولی نمی دانستم که اهل چنین فعالیت هایی هم هست...

از خارج - آمده اند و فیلم مبتذل و غیر اخلاقی نشان می دهند. از قضا محل فعالیت آن ها درست روبروی جایی است که بچه های دانشکده درس می خوانند و در چادری که تعبیه کرده اند کارهای توأم با فساد و خلاف اسلام و اخلاقیات انجام می گیرد و محل تحصیل و آرامش دانشجویان است. قصه، پس از مقداری بحث و کنکاش پی بردم که شهید علم الهدی و یار همراش تمام دیشب را تا دم صبح در آب و گل و لای اطراف آن به سر برده اند و جالب این که خود من هم آن زمان آن جا تدریس می کردم. از قرار، این دو عزیز آن جا مستقر شده بودند تا شبانه چادر آن اکیپ مزاحم دانشجویان را به آتش بکشند. وسایل و تجهیزات لازم را هم با خود برده بودند و در نهایت مجبور شده بودند تمام شب را در درون جوی نزدیک چادر پناه بگیرند و اتفاقاً آن یک بار هم موفق به آن کار - به آتش کشیدن چادر - نشدند. اگر خاطرتان باشد این ماجرا درست مصادف با زمانی بود که مردم غیور و انقلابی کشورمان سینماهای خالی از تماشاگر را به عنوان یکی از مهم ترین مظاهر فساد رژیم به آتش می کشیدند. البته عوامل منحط و جنایتکار ساواک منحل نیز در همین زمان بود که جنایت ننگین آتش سوزی سینما رکس آبادان



حاج آقا از آشنایی ابتدایی تان با علم الهدی بگوئید.

من از سال ۱۳۲۸ در آبادان به سر می بردم. سال ها بعد در کلاس مدرسه با شهید علم الهدی که جزو محصلین بود آشنا شدم. اما شناخت دقیق و مستقیم بنده از ایشان مربوط به زمانی بود که به عنوان مدیر کل آموزش و پرورش استان خوزستان در اهواز شروع به فعالیت کردم. آن زمان مهندس غرضی استاندار بود...
معاشرت و دوستی تان چگونه جدی شد؟

یادم است در سال های قبل از انقلاب اسلامی، یک روز صبح زود، به تنهایی در خانه نشسته بودم، هیچ کس آن جا نبود، همسر نیز بیرون از منزل بود. به یکباره دیدم در می زنند. با وجود این که خیلی سال از آن

اتفاق گذشته همه چیز هنوز جلوی چشمانم است. رفتم و در را باز کردم، دیدم شهید سید محمد حسین علم الهدی - رضوان الله تعالی علیه - است، به همراهی هادی کرمی که ایشان هم برای خودش چریکی بود. در کمال تعجب دیدم که شهید از سر تا پای وجودش آغشته به گل است. راستش در آن ساعت از صبح از دیدن این منظره جا خوردم. البته از مدت ها قبل که در انجمن دانشوران سخنرانی می کردم، آقای علم الهدی را می دیدم ولی نمی دانستم که اهل چنین فعالیت هایی هم هست. پرسیدم چی شده؟ پاسخ داد سریعاً در منزل را ببند، تا همه چیز را برایت بگویم. وقتی در را بستم گفت که در روبروی دانشگاه نفت، در «باوارده شمالی» یک اکیپ به اصطلاح هنری



صبحی که آن دو عزیز به منزل بنده آمدند دوستی گرم و صمیمانه‌ای بین شهید علم الهدی، آقای کرمی و من به شکل گرفت که پیوسته در خصوص مسائل انقلابی و موضوعات روز جامعه و حضرت امام و یاران معظم له با هم بحث و گفت‌وگو می‌کردیم. گاهی نیز در منزل پدری شهید علم الهدی دور هم جمع می‌شدیم. البته من در آبادان زندگی می‌کردم و آن‌ها در اهواز.

ارتباطات بیشتر بر بستر چه مسائلی شکل می‌گرفت؟

مثلاً با همدیگر کتاب هم رد و بدل می‌کردیم، از جمله این‌که یادم است سید محمدحسین یک بار کتاب مهمی را از ملا احمد نراقی (ره) صاحب «معراج السعاده» برای من آورد. لایه می‌دانید که مرحوم نراقی - اعلی الله مقامه الشریف - معتقد بود و در دیگر کتاب مهمش «عوائد الایام» من امهات ادله احکام» نیز نوشته بود - نقل به مضمون - که بر هر آنچه پیامبر اکرم (ص) و ائمه معصومین - علیهم السلام - نسبت به مؤمنین ولایت دارند و جزو اختیارات دینی و الهی آن عزیزان محسوب می‌شود، فقیه عادل نیز عین این ولایت را در ید اختیار دارد. ما مدام بر سر چیزهایی که می‌شنیدیم، می‌خواندیم و می‌آموختیم بحث و بررسی می‌کردیم.

از جزئیات این بحث‌ها و همفکری‌ها بگویید.

یکی از مواردی که هر سه ما بر سر آن اتفاق نظر داشتیم روشنگری و افشای تئوری‌های غلط انجمن حجّتی بود که - گمراهانه - اصل و

اساس وجود مقام نیابت برای آقا امام زمان (عج) را در زمان غیبت ایشان انکار کرده و در منطقه نیز دست به تحرکاتی زده بودند. آن‌ها حتی در ابتدای سخنرانی‌های‌شان از شاه ملعون تعریف می‌کردند و مجیز او را می‌گفتند. شهید به‌شدت با این افراد رویارو می‌شد و به نقد تفکر و مشی آنان می‌پرداخت.

از طرفی، یک بار دیگر هم در هنگام بروز خشم مردمی که از فساد موجود و ترویج شده توسط رژیم به خشم آمده و بساط عرق‌فروشی‌ها را به هم می‌ریختند، دیدم که شهید به شدت بر لزوم امنیت جانی افراد خطاکار و حتی حفظ آن قسمت از وسائلی که پس از تطهیر شدن می‌توانستند به کار بیایند تأکید می‌کرد و به دقت مراقب همه چیز بود. معتقد بود که همه کارهای ما باید «خدایی» باشد و تمامی جوانب انسانی و شرعی آن نیز می‌بایست با دقت و امان نظر کامل به کار بسته شود. ایشان خود نیز فردی بسیار باتقوا بود. پس از مدتی که از آشنایی ما گذشت، از خلال حرف‌هایش به تدریج پی بردم که در عین جوانی با فقه هم به خوبی آشناست. یادش به خیر، گاهی پنجشنبه‌های هر هفته در جلسات انجمن دانشوران شرکت می‌کردیم. بد نیست بدانید بانی این جلسات آقای محمدزاده بود که اوایل انقلاب فیلم معروف «محمد رسول الله (ص)» را خریداری و وارد کشور کرد و با دوبله به فارسی کردن آن، فیلم را در سینماهای کشور به نمایش گذاشت. یک درس زیبا و مهم که من در حضور دوست عزیزم شهید بزرگوار علم الهدی از ایشان آموختم این بود که هر موجود یا پدیده‌ای یا «عرضا» رشد می‌کند و بر آن افزوده می‌شود،

از آن پس دوستی گرم و صمیمانه‌ای بین شهید علم الهدی و من به شکل گرفت که پیوسته در خصوص مسائل انقلابی و موضوعات روز جامعه و حضرت امام و یاران معظم له با هم بحث و گفت‌وگو می‌کردیم

یا «طولاً» منظور ایشان چه بود؟

البته شاید توضیح این مسأله کمی پیچیده به نظر برسد، ولی به عنوان مثال اگر بخواهیم عین موضوع را در خصوص مسأله مهمی مثل انقلاب یا ولایت فقیه تبیین کنیم، تمامی بزرگانی که همچون شهیدان معزز استاد مطهری و دکتر بهشتی در آثار و گفتارشان در خصوص این دو موضوع سخن به میان رانده‌اند، تمام این آثار، در عین ارزش‌های والایی که دارند و همچنان که خود حضرت امام (ره) حداقل در خصوص شهید مطهری فرمودند که آثار ایشان بدون استثناء خوب است، ولی می‌بایست در نظر داشته باشیم که این‌ها همگی در عرض آثار و یادگارهای گرانبه‌ای حضرت امام - دست کم در طبقه‌بندی دو موضوع مذکور - قرار گرفته و به گنجینه

همان کتاب مرحوم نراقی بود. شاید در اثر این دانسته‌ها و بحث‌های مهم و مفید بود که سال ۱۳۵۸ و در جریان بحث و بررسی بر سر قانون اساسی جمهوری اسلامی و تدوین آن، شهید علم الهدی تلاش‌های فراوانی را در جهت جامع‌تر و بهتر شدن این قانون که در اصل با خون مقدس شهدا به رشته تحریر درآمده بود به کار بست. از جمله، برای گنجاندن اصل مربوط به ولایت فقیه با بزرگان زیادی به دیدار، گفت‌وگو و رایزنی پرداخت. ایشان با نمایندگان منطقه در مجلس خبرگان قانون اساسی - از جمله حضرت آیت الله موسوی جزایری و بنده - نیز صحبت‌های فراوانی کرد و ما شاهد تلاش‌های شبانه‌روزی آن عزیز بودیم.

گویا حضرت آیت الله موسوی جزایری نیز در صحبت‌ها و



خاطراتشان بر این موضوع صحه گذاشته‌اند.

دقیقاً. ایشان گفته‌اند که سیدمحمدحسین دو بار نزد من آمد و تأکید کرد که چرا بحث ولایت فقیه را در قانون اساسی نمی‌گذارید؟ آقای موسوی جزایری در خاطرات‌شان می‌فرمایند آن زمان نظام نوپا بود و بر اثر مشکلاتی که ضدانقلاب و عوامل استکبار جهانی به وجود آورده بودند با بحران‌ها و مسائل فراوانی دست به گریبان بودیم و راستش به همین سبب من زیاد به حرف‌های شهید علم الهدی توجه نکردم. عاقبت و برای مرتبه

معارف انقلاب اسلامی افزوده شده‌اند. این‌گونه بود که بنده از روی صحبت‌ها، همفکری‌ها و درس‌های شهید علم الهدی پی بردم که در دین مبین اسلام، به غیر از معارف قرآنی و همچنین سیره رسول گرامی اسلام (ص) و چهارده معصوم (ع)، از ابتدا و در زمان شکل‌گیری هر مبحثی، همواره ما یک «نفر اول» داریم که بقیه هر قدر هم که به غنا یا تکمیل آن مبحث کمک می‌کنند، ولی همواره اصل آن مبحث متعلق به آغازگر آن است. به هر حال بحث مهم ولایت فقیه بین ما به خوبی مطرح بود و از جمله منابع‌مان نیز



● برای گنجاندن اصل مربوط به ولایت فقیه با بزرگان زیادی به دیدار، گفت‌وگو و رایزنی پرداخت. ایشان با نمایندگان منطقه در مجلس خبرگان قانون اساسی نیز صحبت‌های فراوانی کرد و ما شاهد تلاش‌های شبانه‌روزی آن عزیز بودیم

جنگ و حمله وسیع رژیم بعثی صدام را گوشزد می‌کرد.

از شهادت شهید چگونه مطلع شدید؟

همراه با یکی از دوستان که ایشان هم نماینده مجلس بود در محل برگزاری نماز جمعه نشسته بودیم که به یکباره زمزمه پیچید که سیدمحمدحسین شهید شده است. بعد هم که از طریق بلندگو قطعیت این اتفاق تأیید شد، من و آن شخص بی‌اختیار و هر دو از فرط ناراحتی بر سر خود زدیم و ندبه کردیم، چون ما به‌خوبی می‌دانستیم شهید علم الهدی کیست، از شخصیت اجتماعی و انقلابی و دینی شهید عزیز مطلع بودیم و بر میزان علم، دانایی و اعتقادات ایشان وقوف داشتیم.

یک بار، حاجیه خانم علم الهدی به همراه تعداد دیگری از مادران شهدای معززمان خدمت حضرت امام (ره) رسیده بودند. البته خانم علم الهدی زنی بسیار شجاع بود اما در فراق فرزند برومندش اندکی با امام راحل درد دل و اظهار بی‌تابی کرده بود که فرزندم قرار بود به مکه مکرمه مشرف شود ولی به شهادت رسید. حضرت امام به این بانوی مکرمه دلداری داده و فرموده بودند ایشان حالا جای بهتری به سر می‌برد و در محضر خود خداوند است. یک بار هم شنیدم عیدی‌ای هر چند مختصر به عنوان تبرک و تیمن از معظم له دریافت کرده بود. روح‌شان شاد. ■

انقلاب اسلامی در خوزستان، بخش مهمی از برنامه‌ریزی‌های مربوط به این نهاد مردمی و نوپا - در آن زمان - را ایشان بر عهده می‌گرفت و معمولاً نیز دوستان از برنامه‌های پیشنهادی شهید استقبال می‌کردند. یادش به خیر، در دوران تدریس در آموزش و پرورش نیز هرگاه دست‌تنها بودم، به عنوان مراقب، سر جلسه امتحانات دبیرستان، علی‌الخصوص هر زمانی که امتحان نهایی برگزار می‌شد، به کمک می‌آمد تا یک وقت دانش‌آموزان هوای تقلب به سرشان نزنند و شهید علم الهدی به‌خوبی از پس کار حساس مراقبت برمی‌آمد.

از تلاش‌های شهید در دفاع مقدس بگویید.

در این زمینه دوست دارم کمی از تیزهوشی شهید علم الهدی بگویم. یادم است قبل از جنگ و در شرایط نوپا بودن و شکل‌گیری نظام، ما گاه و بی‌گاه ملاحظه می‌کردیم که هواپیماهای عراقی انواع و اقسام سلاح‌ها را به پایین می‌ریختند تا برخی افراد را علیه انقلاب و نظام تسلیح کنند. از طرفی اسلحه‌فروشی قاچاق نیز به وفور دیده می‌شد و با قیمت اندکی می‌شد انواع سلاح سبک را خریداری کرد. شهید علم الهدی با دیدن این تحركات مذبحانه و بعد هم حملات کوری که برخی نیروهای عراقی به مرزهای ما می‌کردند همواره احتمال وقوع

جمهوری اسلامی جای گرفت. از دیگر خاطره‌های تان با شهید برای ما بگویید.

یادم است یک بار که شاه می‌خواست به خرمشهر بیاید، برای تبلیغ و تظاهر به ساده‌زیستی و مثلاً اینکه من هم مثل شما اهالی صنعت نفت هستم و با شما هیچ فرقی ندارم، اعلام کرد که با قطار به جنوب سفر می‌کند. همین زمان شهید علم الهدی و مرحوم هادی کرمی نقشه‌ای را طراحی کردند که با منحرف کردن قطار از روی ریل، شاه را به درک واصل کنند. عده‌ای از دوستان مبارز در آبادان و اهواز هم قرار بود با این عزیزان همراه شوند. اما دقیقاً یک روز پس از اعلام این خبر، خبر دیگری منتشر شد؛ مبنی بر این‌که اراده ملوکانه از این سفر منصرف شده و چه و چه. بدین ترتیب تمام ایده‌های خوبی که در همان زمان کوتاه به ذهن ما رسیده بود متفتی شد. کلاً شهید علم الهدی انسان خوش‌فکر، راه‌گشا و در یک کلام «برنامه‌ریزی دقیق و مؤثر بود. خوب یادم است که از ابتدای شکل‌گیری سپاه پاسداران

سوم ایشان پیش من آمد و در حالی که معصومانه گریه می‌کرد گفت: «اگر اصل مربوط به ولایت فقیه در قانون اساسی آورده نشود، خدای ناکرده تمامی زحمات حضرت امام و شهدا بر باد می‌رود. چرا فکری نمی‌کنید؟» در اثر حرف‌های این جوان برومند و غیرتمند، بنده - یعنی آقای موسوی جزایری - به محضر حضرت امام (ره) مشرف شدم و خدمت معظم له عرض کردم که بعضی دوستان اصرار دارند که بحث مربوط به ولایت فقیه را در قانون اساسی بیاوریم. ایشان نیز فرمودند که نظر خودتان را به دوستان بگویید تا آن‌ها تصمیم مقتضی را اتخاذ کنند. بنده نیز به خوبی خاطریم هست که سرانجام با تلاش‌های عزیزانی همچون حضرت آیت الله موسوی جزایری و همراهی کسانی همچون این حقیر، سرانجام تلاش‌های شهید عزیزمان سیدحسین علم الهدی و بقیه شهدا و ایثارگران انقلاب به ثمر نشست و با طرح شدن موضوع در مجلس کمیسیون ویژه‌ای تشکیل شد و اصل مترقی و درخشان ولایت فقیه در قانون اساسی نظام مقدس



عملیات نصر؛ گشاینده راه تمام عملیات‌های بزرگ بعدی بود...

■ بررسی جایگاه حماسه هویزه در تاریخ دفاع مقدس، در گفت‌و‌شود شاهد یاران
با فرماندهان عملیات نصر (هویزه)



فرماندهان عملیات نصر (هویزه) در کنار شهید سید حسین علم الهدی (پس) در حرم حضرت معصومه (س) شهید سید علی خامنه‌ای (پس) و شهید دکتر محمدعلی مجتهد (پس) در تصویر دیده می‌شوند.

درآمد

«عملیات نصر (هویزه) اولین عملیات تهاجمی گسترده علیه دشمن بود که تا آن تاریخ سابقه نداشت... این عملیات بازکننده راه تمام عملیات‌های بزرگی بود که بعداً انجام شد. بزرگ‌ترین عملیاتی بود که دشمن را زمین گیر کرد و در نهایت، آمادگی پیدا کردیم که عملیات‌هایی مانند فتح المبین و بیت المقدس و... را انجام دهیم و در نهایت خاک‌مان را به دست بیاوریم.»

حماسه‌ای که شهید علم الهدی و یارانش در هویزه آفریدند، بی‌شک جایگاه بی‌بدیلی در تاریخ دفاع مقدس دارد و نقطه عطف مهمی - آن هم در اوایل یک جنگ طولانی - به شمار می‌رود. برای روشن شدن چند و چون عملیات نصر (هویزه) که منجر به شهادت این شهید عزیز و یاران گرانقدرش شد، جدای از روایاتی که از میان دوستان و همراهان شهید علم الهدی در این زمینه سخن گفته‌اند، روایت برادران ارتشی و فرماندهان عملیات نصر نیز در خصوص تأثیر جان‌فشانی‌های شهدای حماسه هویزه در آینده دفاع مقدس، در نوع خود شنیدنی است. متن حرف‌های رد و بدل شده در این میزگرد را به نقل از سایت ساجد (با تلخیص و ویرایش) بخوانید:

● حماسه‌ای که شهید سید حسین علم الهدی و یارانش در هویزه آفریدند، بی‌شک جایگاه بی‌بدیلی در تاریخ دفاع مقدس دارد و نقطه عطف مهمی - آن هم در اوایل یک جنگ طولانی - به شما می‌رود...

من بگو تا در اختیارت بگذارم. گفتیم: تریلی، هواپیما و سایر وسایل ترابری می‌خواهم. گفت: کار، چقدر طول می‌کشد. گفتیم: یک ماه. گفت: کرخه به مرز ایران و عراق بدل شده، یک ماه خیلی دیر است. گفتیم: این همه تانک و توپ و پرسنل را نمی‌شود در زمان کمی به اهواز وارد کرد.

بعد از این جریان رفتم خدمت حضرت امام خمینی (ره)، هیچ وقت یاد نمی‌رود. فرمودند بگویند هر تریلی و خودرویی که در محور تهران - قزوین حرکت می‌کند، خودش را به پادگان لشکر معرفی کند. ما از همان آن روز کار را شروع کردیم و به ترتیب وسایل را فرستادیم.

از چه تاریخی شروع به اعزام نیروها کردید؟

از ۲۶ مهر ۱۳۵۹. روز ۹ آبان بود که من خودم وارد لشکر شدم. دو کوه را بمباران کرده بودند که ما وارد

به ساعت به مرز ایران حمله می‌شد تا این که نیروهای عراقی نزدیکی‌های اهواز رسیدند به آب تیمور در ۲۱ کیلومتری اهواز. حمله اول عراقی‌ها در پنج محور بود اما در این جا منظورشان رسیدن به اهواز و محاصره اهواز و بریدن خوزستان از ایران بود. با توجه به رهنمودهای حضرت امام (ره) و فشار مردم که هر چه زودتر باید دشمن را از خاک وطن خارج کنید، این حمله - عملیات نصر - طرح‌ریزی شد.

با این که نیروهای ما به علت شروع انقلاب و پراکنده شدن نیروهای نظامی در استان‌های مختلف، در وضعیت خوبی نبودند و تنها واحدی که تقریباً قوی‌تر مانده بود لشکر ۱۶ زرهی بود، این عملیات به ما محول شد.

من یادم است روزی که اولین هواپیماهای عراقی فرودگاه مهرآباد را بمباران کردند تیمسار فلاحی به من تلفن کرد و گفت با رئیس جمهور صحبت کن. آن موقع رئیس جمهور و فرمانده کل قوا بنی‌صدر بود. وی به من گفت: فوراً حرکت کن و لشکر را در اهواز مستقر کن. من گفتم: می‌دانید یک لشکر زرهی چیست و چقدر زمان می‌خواهد تا یک لشکر زرهی را از قزوین، همدان، زنجان و منجیل، با توجه به وضعیت انقلاب جمع کنیم و به اهواز بفرستیم؟ گفت: که هر چی می‌خواهی به

اشاره: ماجرای عملیات هویزه و روز ۱۶ دی، روز شهادت شهید سید محمدحسین علم الهدی و تعدادی از دانشجویان همراهش در این عملیات، همواره از پیچیدگی‌های خاصی برخوردار بوده و سؤالات فراوانی را به ذهن متبادر می‌کند. در این راستا تصمیم گرفتیم برای روشن شدن برخی از زوایای پنهان این عملیات، گفت‌وگویی مفصلی با فرماندهان لشکر زرهی قزوین (لشکر عمل کننده در این عملیات) داشته باشیم. امیر لطفی (فرمانده اسبق لشکر ۱۶ زرهی قزوین و فرمانده عملیات نصر)، امیر جمشیدی (فرمانده تیپ ۱ لشکر ۶۱ زرهی قزوین در همین عملیات)، امیر اسکویی (فرمانده وقت گردان ۲۲۷ لشکر ۱۶ زرهی قزوین) و امیر قناتی (فرمانده گروهان ارکان و فرمانده گروهان یکم لشکر ۶۱ در عملیات مذکور) پاسخگوی سؤالات ما در این گفت‌وگو بودند.

با توجه به وضعیت کشور در سال ۱۳۵۹ و حمله عراق به خاک ایران، چطور شد که مجموعه نظام تصمیم به انجام عملیات هویزه (نصر) گرفت؟

امیر لطفی: فشاری که در آن موقع به نیروهای ما از طرف ارتش عراق وارد می‌شد بسیار زیاد بود. ساعت

مصادف با ۲۸ صفر بود. یعنی ها فکر می کردند در چنین روزی ایرانی ها حمله نمی کنند و اگر هم حمله کنند زمانش صبح اول وقت خواهد بود. به هر حال با پیشنهاد من موافقت شد.

بنده رأس ساعت ۹:۳۰ صبح، هر چی نیروی جمعی توپخانه داشتیم به خط کردم. تیپ ۳ در شرق و تیپ ۱ در غرب قرار گرفتند، نیروی احتیاط هم نداشتیم. هشت تانک از تیپ ۲ اهواز به فرماندهی مرحوم شهید شهبازی در اختیار ما گذاشتند که اگر یک وقت تجهیزات کم آوردیم، آن ها را به کار بریم.

درست در ساعت ۹:۳۰ با رمز الله اکبر فرمان آتش دادیم، سی دقیقه تمام نیروها آتش ریختند، تیپ یک عمل احاطه را انجام داد و رفت پشت سر دشمن؛ تیپ ۳ «جبهه‌ای» عمل می کرد، خودم هم با نفربر پشت سر آن ها بودم.

ساعت ۱۰ که راه افتادیم، ساعت ۱۱:۲۰ دقیقه عملیات به پیروزی رسید که به نظر خودم در تاریخ جنگ های دنیا بی نظیر است. آن موقع در اولین عملیات ارتش، یک هزار و دویست اسیر گرفتیم، تعداد غنائم آن قدر زیاد بود که همه را نتوانستیم به عقب بیاوریم. اتفاقاً فیلم مربوط به تمام این صحنه ها و اتفاقات موجود است و خبرنگاران آن ها را ضبط کرده اند. بعد از پیروزی عملیات، پرچم مقدس کشورمان را در آن سوی کرخه نور به اهتزاز در آوردیم. حضرت آیت الله خامنه ای - حفظه الله تعالی - تشریف آوردند همان جا؛ به امامت معظم له نماز خواندیم و به اتفاق نهار خوردیم. تیمسار شهید فلاحتی داشت از بالای یک دیوار عقب نشینی عراقی ها را نگاه می کرد، چون آن ها در حین عقب رفتن مهمات خودشان را آتش می زدند. چند دستگاه تانک هم عقب عقب رفته بودند و در داخل کرخه نور افتاده بودند. به این ترتیب ما شش پل را سالم از بعضی ها در اختیار گرفتیم و آماده دستور بعدی شدیم که عملیات را تا پادگان حمید ادامه بدهیم، چون این پادگان از دور دیده می شد.

همان شب دستور دادم که نیروها، دورادور در وضعیت دفاعی قرار بگیرند، چون امکان پاتک دشمن وجود داشت.

حضرت امام خمینی (ره) بعد از این عملیات دستور دادند که به خاطر پیروزی در این عملیات، همه افراد به پشت بام منازلشان بروند و ندای الله اکبر سر بدهند، چون اولین حمله موفقیت آمیز نیروهای ایران اسلامی بود.

چرا عملیات را ادامه ندادید؟

لشکر ۲۹ زرهی که در شرق منطقه قرار داشت و قرار بود که از دو سمت از کارون عبور کند و به ما ملحق شود، به عللی نتوانست پیشروی خودش را ادامه بدهد و به نوعی زمین گیر شد. در نتیجه ما - به اصطلاح - مثل یک لقمه چرب و نرم در جلوی یک سپاه و یک لشکر زرهی و مکانیزه که جزو قوی ترین لشکرهای صدام بود - و گارد جمهوری عراق - قرار گرفتیم. در کنار همه این ها نیروی هوایی عراق هم بود که آن زمان روس ها [شوروی سابق] آن را هدایت می کردند، من خودم با بی سیم مکالمات آن ها را گوش می دادم و می شنیدم که آن ها روسی صحبت می کردند.

البته از نظر کلاسیک طرح درستی هم بود. عملیات ها معمولاً صبح زود آغاز می شود تا در آخر شب واحد عمل کننده غافلگیر نشود و به خوبی خودش را پیدا کند.

وقتی این دستور به دست من رسید، هنوز تیپ ۱ گسترش پیدا نکرده و منطقه هم هنوز شناسایی نشده بود. من خودم رفته پیش شهید چمران و به ایشان گفتم: که شما اطلاعاتی از منطقه دارید؟ ایشان گفت: فقط مواظب کرخه نور باشید، چون عراقی ها شش پل خاکی روی کرخه نور را هدف قرار داده اند. گفتم: من احتیاج دارم از جهت هویزه - سوسنگرد استفاده کنم. گفت: لوله به اندازه کافی داریم باید پل بزنید. وقتی لوله ها را فرستادند، یعنی ها راننده جرثقیل را با گلوله تانک زدند که در جا شهید شد. به هر حال در قسمت غرب رودخانه با همان لوله ها یک پل احداث کردیم.

در ادامه از بنی صدر هم در جلسه خواستم که یک فرصت و یک امتیاز به من بدهد. گفتم: هر چی بخواهی می دهم. همان موقع حضرت آیت الله خامنه ای و شهید دکتر بهشتی هم به منطقه تشریف آورده بودند و جلسه ای زیر پل اهواز سوسنگرد تشکیل شد. بنی صدر گفت که آقایان به این دلیل آمده اند که می خواهند شما



● ماجرای عملیات هویزه و روز ۱۶ دی، روز شهادت شهید سید محمد حسین علم الهدی و تعدادی از دانشجویان همراهش در این عملیات، همواره از پیچیدگی های خاصی برخوردار بوده و سوالات فراوانی را به ذهن متبادر می کند...

فردا حمله کنید.

گفتم: می دانم که خیلی ها ممکن است تعجب کنند، ولی پیشنهاد من این است که زمان شروع عملیات را از صبح زود به ساعت ۱۰ صبح منتقل کنیم. پرسیدند: چرا ۱۰ صبح؟ گفتم: یکی از اصول عملیات، غافلگیری است، من هم نفرات خودم را می شناسم و هم طرف روبرو را؛ آن ها منتظر حمله ما هستند. شروع حمله ما درست

دزفول شدیم. در دزفول، رفته پیش مرحوم تیمسار ظهیرنژاد که در یک زیرزمین نشسته بود. گفتم که من آمده ام و لشکر در منطقه دزفول پراکنده است. ایشان مقصداری فکر کرد و گفت: چه کاری می توانی انجام دهی؟ گفتم: شما فرمانده نیرو هستی و هر فرمانی که بدهید، من اجرا می کنم. گفت: شما فعلاً سازماندهی پیدا بکنید تا من دستور بدهم.

ما آمدیم، شب بعد بارندگی بسیار شدیدی شد، نیروها در دره مستقر بودند و تا این ها خواستند حرکت کنند و به ارتفاعات بروند، چند خودرو را سیل برد. به هر حال حدود ده روز در دزفول بودیم؛ که عراقی ها اولین تانک تیپ ۳ را هم در فرودگاه اضطرابی دزفول هدف قرار دادند و نفرات آن هرگز پیدا نشدند و همگی به شهادت رسیدند. اولین شهید لشکر هم شهید هوشنگ انوری زاده بود.

تا ما آمدیم خودمان را پیدا کنیم، گفتند لشکر را حرکت دهید و به اهواز ببرید. لشکر شانزده، تیپ ۳ زرهی داشت، تیپ ۱ و ۳ را ما حرکت دادیم. نیروی زمینی، تیپ ۲ را به عنوان احتیاط در دزفول نگه داشت. به اهواز که رفتیم، در یک سطحی تیپ ۱ گسترش یافت،

هر تانک از تانک دیگر ۵۰۰ متر فاصله داشت. آن موقع مقام معظم رهبری حضرت آیت الله خامنه ای نماینده حضرت امام در شورای عالی دفاع بودند. در جلسه ای که معظم له به اتفاق شهیدان فلاحتی و سرتیپ فکوری حضور داشتند این طور گوشزد کردند که: «حضرت امام فرموده اند شما حمله کنید، امت مسلمان ایران پشتیبان شماست و من هم پشتیبان ارتش هستم.» این فرمانی بود که از طرف حضرت امام خمینی (ره) صادر شد و ما هم مطیع ایشان بودیم.

تیمسار ظهیرنژاد فرمانده نیروی زمینی نیز گفته بود من یک نظامی هستم، شما هر فرمانی بدهید، اجرا خواهم کرد.

این موضوع فوراً به سرهنگ حسینی که فرمانده عملیات نیروی زمینی بود ابلاغ شد و آن ها نیز طرح عملیات را حاضر کردند و به ما دادند که: «ساعت ۵:۳۰ روز ۱۵ دی ماه تک بزنید و پادگان حمید را آزاد کنید.»

فشاری که در آن موقع به نیروهای ما از طرف ارتش عراق وارد می‌شد بسیار زیاد بود. ساعت به ساعت به مرز ایران حمله می‌شد تا این که نیروهای عراقی نزدیکی‌های اهواز رسیدند به آب تیمور در ۲۱ کیلومتری اهواز...

می‌رسد که بنی‌صدر اهمال‌کاری کرده بود؟

امیر لطفی: لشکر، واحدی است که عمل می‌کند و بایستی لشکر را از هر لحاظ پشتیبانی و حمایت کرد. آقای غرضی خیلی شاهد خوبی است؛ البته اگر این‌جا می‌بود. چون ایشان هم حضور داشت. من پشت بی‌سیم داد می‌زدم هوایما بفرستید، کمک بفرستید ولی هیچ اهمیتی داده نمی‌شد. ما حتی پشت سرمان نیز جاده نداشتیم.

امیر جمشیدی: اصولاً هر حمله به سه منظور انجام می‌شود که عبارتند از برآوردن هدف‌های سیاسی، نظامی و روانی. در این عملیات از نظر این‌که ما یک خط به عقب آمدیم، اصلاً مسأله‌ای نیست. باید بررسی کرد که چرا این عملیات را حضرت امام(ره) فرمان دادند و اجرا شد.

باید توجه داشت از هور تا کارون یک منطقه بسیار وسیعی است و بیش از یک سپاه برای تحت پوشش قرار دادن احتیاج دارد. اما چرا این حمله انجام شد و ما چه نتایج گرفتیم؟

هدف نظامی این حمله، جلوگیری از تهاجم دشمن بود. یعنی باید به دشمن ثابت می‌کردیم که دیگر نمی‌تواند تهاجم کند. ما با اجرای این عملیات و گرفتن اسرا و غنائم به دشمن ثابت کردیم که دیگر نمی‌تواند حمله و تهاجمی داشته باشد. از آن‌جا به بعد بود که نیروهای مسلح ایران آمادگی پیدا کردند که اولین حمله و عملیات بزرگ را که طریق القدس بود انجام دهند و شهر بستان



در همین حین، مقام معظم رهبری با ماشین کنار نفربر من آمدند و فرمودند: لطفی! وضعیت در چه حال است؟ گفتیم: حاج آقا؛ همان‌طور که ملاحظه می‌فرمایید، الان وضع ما بدین‌گونه است و شدیداً تحت پاتک دشمن هستیم. همین که من این را گفتم، یک گلوله کاتیوشا ردیف پشت سر ما را زد. به محض آنکه این اتفاق افتاد، حضرت آیت‌الله خامنه‌ای به داخل نفربر نقل مکان کردند. داخل نفربر با معظم‌له در مورد موقعیت و شرایط منطقه و این‌بارگری رزمندگان صحبت کردم، هنگامی هم که به تهران برگشتند، در مجلس سخنانی را در دفاع از عملکرد نیروهای ایرانی بیان فرمودند.

به هر حال پاتک ادامه پیدا کرد و آن ۳۰۰ نفر هم تا جفیر جلو رفتند که عراقی‌ها آن‌ها را گرفته بودند و به شهادت رسانده بودند، الان زیارتگاهی در آن‌جا ساخته شده است. این، بهانه‌ای شد که برخی بگویند شما پشتیبانی نکردید، در صورتی که ما پشتیبانی لازم را از لحاظ آتش انجام داده بودیم.

ما با توجه به وضعیت منطقه و شرایط آن‌جا مرتباً به این عزیزان می‌گفتم که جلو نروند. عصر روز ۱۸ دی، تازه ما توانستیم این پاتک‌ها را جواب بدهیم. حتی تیمسار شهید فلاحی به من دستور داد که قدری عقب بیایید و عقب‌نشینی کنید.

من گفتم تیمسار؛ تا آخرین نفس و آخرین نفر این‌جا مقاومت می‌کنم. ما مین‌های ضد تانک را مسلح می‌کردیم و روی پل‌ها می‌انداختیم.

تیمسار شهید فلاحی دستوری دادند مبنی بر استقرار در موضعی که امکان دفاع بهتر را با کمترین تلفات برای ما ممکن می‌ساخت. بعد از صدور این فرمان، نفربر را سوار شدیم و «یک خیز» عقب آمدیم. در این عملیات افسران فرماندهان و نیروها بسیار عالی عمل کردند. البته این فقط خلاصه‌ای از عملیات بود.

چرا مهمات به جلو نمی‌رسید؟ به نظر

بعثی‌ها حمله می‌کردند و نیروهای ما را به رگبار می‌بستند. از روز ۱۷ دی شروع به پاتک کردند، هم از اهواز و هم از زمین، اولین کاتیوشایی که زدند به ردیف اول نیروهای ما اصابت کرد و کلی خسارت دیدیم و زمینگیر شدیم.

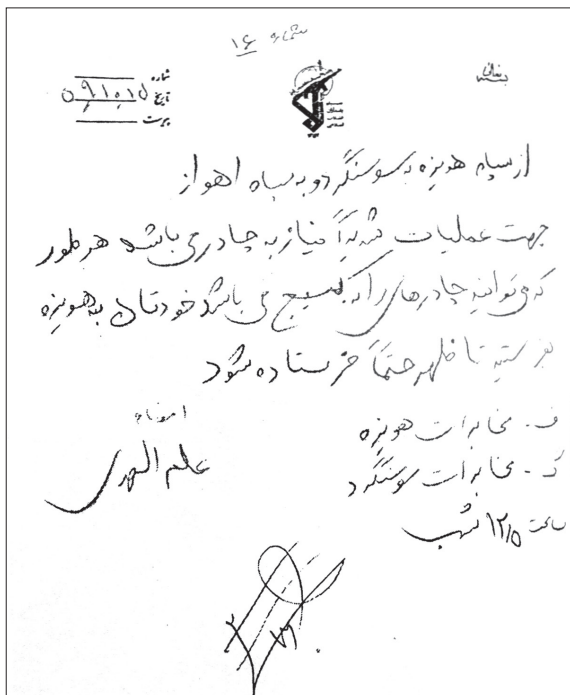
از آن طرف، آن‌ها شروع به حرکت کردند و از این طرف، ما نه جاده‌ای داشتیم که به ما مهمات و کمک برسد و نه اصلاً مهماتی داشتیم. عراقی‌ها شروع به زدن تانک‌های ما کردند. یادم نمی‌رود تیمسار جوادی از پشت بی‌سیم فریاد می‌زدند که الان یکی دیگر را هم زدند...

پشت بی‌سیم گفتم این‌طور نگو، لاقبل به شکل‌گد و با رمز خبررسانی کن. در آن زمان یکی از مجلات خارجی به این موضوع اشاره کرده و نوشته بود که یکی از فرماندهان تیپ، ملتسانه تقاضای کمک می‌کرد.

ما شروع کردیم به دفاع کردن، در حالی که مهمات نداشتیم، نفرت‌مان کم شده بودند، تعدادی از تانک‌های ما نابود شده بود. من در یکی از این خودروهای آهوی بیابان، نشسته بودم که یک موشک آر.بی.جی ۷ آمد و از روی سقف خودرو عبور کرد و گوشه‌ای از قسمت دم موشک در سقف خودرو باقی ماند؛ واقعاً یک معجزه رخ داده بود.

تیمسار ظهیرنژاد دستور داده بود که نیروهای نامنظم و سپاه مستقل عمل کنند. ولی ما بررسی کردیم و دیدیم که این افراد سلاح پشتیبانی ندارند. شهید دکتر چمران گفت که ما به عنوان نیروی نفوذکننده، خودمان عمل می‌کنیم و جلو می‌رویم. از طریق هماهنگی با فرمانده سپاه اهواز، ۳۰۰ نفر با سلاح سبک در اختیار لشکر ما گذاشتند، آن‌ها را به دو گروه تقسیم کردیم، ۱۵۰ نفر به تیپ ۳ و ۱۵۰ نفر به تیپ یک دادیم، که این‌ها به عنوان راهنما در جلو حرکت کنند، چون گفته بودند ما منطقه را بلدیم.

در لحظه‌ای که پاتک شروع شد، به علت غنائم و اسرایی که به دست آورده بودیم، به یکباره همه بیچه‌ها هجوم آوردند که می‌خواهیم برویم جلو، هر چقدر هم می‌گفتم که جلو نروید اهمیتی نمی‌دادند.



امیر اسکویی: تیپ یک از پشت هویزه حمله می کرد و تیپ ۳ «جبهه‌ای» به دشمن حمله می کرد. گردان ۲۲۷ تانک را من فرماندهی می کردم که در سمت چپ تیپ وارد عمل می شد. اصلاً هم فرصت نداشتیم. در خط، باید این تانک‌ها را مستقر می کردیم. حدود ساعت یک بود که دیدیم تیمسار لهراسی که بعداً فرمانده لشکر ۱۶ شدند آمدند. ایشان گفت اسکویی! شما در پشت هویزه که دشمن نیرو ندارد مستقر شوید. اگر این کار را بکنید، فردا صبح ظرف بیست دقیقه کار دشمن را تمام می کنید. ما رفتیم و دیدیم که ایشان درست می گوید. من همه بچه‌ها را جمع کردم و گفتم که موضوع از این قرار است و گفتم که بردن این همه تانک و نیرو به پشت هویزه مأموریت خیلی سنگینی است، بچه‌ها هم قبول کردند و به ما «یاعلی» گفتند.

سپس رفتیم پیش فرمانده تیپ که به سختی قبول کرد و در نهایت رفتیم خدمت تیمسار لطفی ایشان هم قبول کردند و خلاصه، ما هم حرکت کردیم. حدود ساعت ۶ بعد از ظهر این گردان را حرکت دادیم و پشت هویزه رفتیم و آرایش نظامی گرفتیم. ساعت ۱۰ صبح وقتی حمله شروع شد و ما رسیدیم به عراقی‌ها؛ آن‌ها از هیچ

کردن مهم نیست، چون شاید دیگر نتوانند برگردند. به هر حال این عملیات بازکننده راه تمام عملیات‌های بزرگی بود که بعداً انجام شد. بزرگ‌ترین عملیاتی بود که دشمن را زمین گیر کرد و در نهایت، آمادگی پیدا کردیم که عملیات‌هایی مانند فتح المبین و بیت المقدس و... را انجام دهیم و در نهایت خاک‌مان را به دست بیاوریم. **امیر قناتی:** عملیات نصر اولین عملیات تهاجمی گسترده علیه دشمن بود که تا آن تاریخ سابقه نداشت و این روحیه تهاجمی در آن زمان در لشکر ۱۶ قزوین وجود داشت. علی‌رغم تمامی کمبودها و مشکلات موجود در اوایل انقلاب، لشکر ۱۶ همه وسایلی آماده به کار بود. حدود یک و نیم ماه طول کشید که این لشکر در دزفول مستقر شد. از دزفول به فولی آباد اهواز منتقل شدیم و آن‌جا برای عملیات آماده شدیم. روز ۱۳ دی دستور عملیاتی به گروهان‌ها ابلاغ شد. مهمات را از حمیدیه به فولی آباد آوردیم و تانک‌ها را بارگیری کردیم. غروب ۱۳ دی آماده حرکت شدیم.

در این عملیات، ما با ۲ تیپ و بدون نیروی احتیاط می‌خواستیم به ۸ تیپ دشمن حمله کنیم؛ یعنی یک در مقابل ۴. از آن طرف پشتیبانی ما بسیار ضعیف بود و لسی روحیه تهاجمی پرسنل لشکر، بسیار بالا بود. ما وقتی تانک‌ها

را آزاد کنند. دشمن دیگر نتوانست تهاجم کند، آمد و مواضع پدافندی خودش را تقویت کرد؛ پس ما به هدف نظامی رسیدیم. اما از نظر سیاسی؛ با تبلیغاتی که دشمن در منطقه کرده بود، با تمامی پشتیبانانش که شرق و غرب به او کمک می‌کردند، مقامات سیاسی ما می‌خواستند به دنیا ثابت کنند که توانایی ارتش و نیروهای ما بسیار بیشتر از این است و این طور نیست که عراق بتواند به راحتی پیش بیاید.

در آن زمان تمام گروهک‌های ضد انقلاب در داخل کشور قوی بودند و تبلیغ می‌کردند. ما هنوز این حمله را انجام نداده بودیم که سازمان ملل می‌گفت صلح کنید. گروهک‌ها هم در داخل تبلیغ می‌کردند و می‌خواستند ناتوانی ما را نشان بدهند، در نتیجه این عملیات از نظر داخلی هم بسیار اهمیت داشت. با توجه به این که ما توانستیم کلی اسیر و مهمات به دست بیاوریم، توانستیم روحیه مناسبی به ملت و مسئولین بدهیم. پس، این عملیات از نظر سیاسی هم در داخل کشور با موفقیت همراه بود.

از نظر روانی، این عملیات هم برای ارتش و ملت ما مهم بود و هم برای دشمن. دشمن در این عملیات زمین گیر شد. روز اول عملیات من در بیمارستان بودم. یک اسیر مجروح عراقی را آورده بودند آن‌جا، خیلی مغرورانه و با ژست خاصی به عربی صحبت می‌کرد و می‌گفت

اصلاً مهم نیست؛ صدام همه ما را آزاد خواهد کرد. روحیه عراقی‌ها آن زمان این طور بود که خوشبختانه این روحیه از آن‌ها گرفته شد و زمین گیر شدند.

این‌که ما یک خط به عقب برگردیم یا جلو برویم اصلاً اهمیتی ندارد، چون ما به اهدافمان رسیدیم.

گویا تعدادی برادران دانشجو از سپاه اهواز با شما همراه بودند...

در خصوص این برادران سپاهی و عزیزان که با ما بودند و شهید شدند مقداری توضیح لازم است. باید این را از نظر نظامی گری بدانیم که پیاده نظام وقتی با تانک همکاری می‌کند، اثر ضربت تانک باعث می‌شود که دشمن مواضع خود را رها کند. در عملیات بیت المقدس یک روز غروب به سنگر آمدم، گفتند که یک سرهنگ دوم عراقی مجروح در بهداری تیپ است. وقتی من پیش او رفتم گفت: «زمانی که ما صدای تانک‌های شما را شنیدیم، گفتیم که این‌جا هم شکست خورده‌ایم!» این اثر تانک است.

پیاده نظام وظیفه‌اش پاکسازی مواضع بعد از تانک است، پیاده نظام نباید از تانک جدا شود. اگر جدا شد، باید مطمئن باشد که از بین می‌رود. از آن سمت، تانک هم از بین می‌رود؛ این یک چیز مسلم است.

درست است که دشمن عقب‌نشینی می‌کند ولی در چنین مواقعی نیروهایش می‌روند و در خط دوم پدافندی مستقر می‌شوند. بین اولین مواضع پدافندی و دومین مواضع پدافندی خالی است و حتی یک آدم غیرنظامی هم می‌تواند از آن‌جا عبور کند. ولی عبور

منظور دشمن، رسیدن به اهواز و محاصره اهواز و بریدن خوزستان از ایران بود. با توجه به رهنمودهای حضرت امام(ره) و فشار مردم که هر چه زودتر باید دشمن را از خاک وطن خارج کنید، عملیات نصر طرح‌ریزی شد...

را از سوسنگرد به هویزه حرکت دادیم، آن سمت رودخانه نیشان، دشمن

با موشک‌های «مالیوتکا» از ما پذیرایی می‌کرد. آن‌ها پشت تریلر تانک‌های ما را می‌زدند و این نشانه ضعف اطلاعات ما بود، چون ما هنوز نمی‌دانستیم هویزه دست کیست.

به هر حال ۱۴ دی ما مستقر شدیم. باران شدیدی می‌آمد. تانک‌ها را در خط مقدم مرتب کردیم. حدود ساعت ۱۰ صبح، حمله شروع شد و ما در کمتر از دو ساعت رسیدیم به پشت توپخانه دشمن؛ که این در تاریخ جنگ بی‌سابقه است.

تیپ یک و ۳ روی همدیگر تعداد یکصد و شصت دستگاه تانک آماده حمله داشتند، پس از پایان نبرد، این جنگ به «جنگ تانک‌ها» معروف شد که بعد از جنگ جهانی دوم این امر تا آن زمان رخ نداده بود.

صدام گفته بود که روز سوم جنگ ناهار را در تهران می‌خوریم! در حالی که در هویزه زمین گیر شد و نتوانست جلو بیاید. در آن شرایط، ارتش ایران، هیچ کس فکر نمی‌کرد که این تانک‌ها از کجا آمده است. به جرأت می‌توانم بگویم لشکر ۱۶ یک لشکر نمونه بود. کاری که لشکر ۱۶ کرد مقدمه پیروزی نیروهای مسلح بود.

شهید چهران و شهید فلاحی



خبر نداشتند. تازه می‌خواستند صبحانه بخورند و وقتی آن‌ها را به اسارت گرفتیم، همه با لباس خواب بودند. این راه هم بگویم؛ این که می‌گویند ما عقب‌نشینی کردیم و شکست خوردیم درست نیست؛ ما عقب‌نشینی نکردیم. عراقی‌ها از روی جنازه‌های ما رد شدند؛ نه این که ما به راحتی عقب برویم. اصلاً عقب‌روی یک تاکتیک است، وقتی فرمانده گردان نیرو و مهمات ندارد و هر لحظه امکان از بین رفتن نیروها وجود دارد؛ نمی‌توان به آن عقب‌نشینی گفت.

امیر جمشیدی: الان در این اتاق نشستن و صحبت کردن خیلی ساده است ولی در منطقه‌ای که آدم اصلاً نمی‌داند جلوی چه خبر است و هر لحظه ممکن است در دام دشمن بیفتد، بسیار خطرناک است. آن‌جا دیگر انسان هیچ اهمیتی نمی‌دهد به این که اسیر می‌شود یا کشته می‌شود.

روز چهاردهم شهید فلاحی، شهید فکوری و بنی صدر با عده‌ای آمدند منطقه؛ تا آن‌جا را ببینند. وقتی رفتیم جلو و همه منطقه را دیدیم، من توضیحاتی دادم. در حین برگشت، به بنی صدر گفتم ما این‌جا عملیاتی انجام



مگر همین دونالد رامسفلد [وزیر دفاع اسبق آمریکا] نبود که اوایل جنگ به عراق آمد و از او حمایت کرد؟ مگر ابتدا نگفتند که نمی‌خواهند صدام را محاکمه علنی بکنند؛ چون صدام می‌داند که چرا و به دستور چه کسی جنگ علیه ایران را شروع کرده بود؟ بنابراین آن‌ها به اهدافشان نرسیدند و ملت ایران توانست ابرقدرت‌ها را شکست دهد؛ آن‌هم نه فقط یک ابرقدرت را. خداوند رهبر کبیر انقلاب حضرت امام خمینی (ره) را قرین رحمت کند، چرا که به پشتیبانی ایشان و هدایت‌های معظم له بود که ما توانستیم این پیروزی را

به دست بیاوریم، نیروهای جان‌برکف ما هرگز حاضر نشدند ذلت را بپذیرند.

همیشه بعد از این عملیات سوالی مطرح بوده است. ابتدا موضوع شکست ارتش در عملیات نصر را مطرح می‌کردند و بعد به این نتیجه می‌رسیدند که با شکست ارتش در این عملیات، این موضوع نشان داده شد که با جنگ کلاسیک و نیروهای رسمی نمی‌توان در جنگ نتیجه گرفت...

امیر اسکویی: زمانی که ما هدف را گرفتیم، تیپ من دو نفر شهید داد. یک هدف ۴۰ کیلومتری را گرفتیم و فقط دو شهید دادیم. اما وقتی استاندار وقت [مدنی]، فرمان حضرت امام را اجرا نمی‌کند و باید آن نیروی مردمی را در اختیار ما قرار بدهد و به علت برخی مسائل این کار را نمی‌کند و برای ما جاده نمی‌کشد، باید رفت و از او پرسید که چرا این کار را نکرد. او باید پشت سر نیروهای من لودر می‌آورد و جاده می‌کشید، تا مهمات به ما برسد. **امیر جمشیدی:** عملیات کلاسیک، عملیاتی است که طبق اصول و روش باشد. همه عملیات‌های ما کلاسیک

می‌دهیم که یا خیلی موفقیت‌آمیز است؛ یا آن اصلاً کل تیپ از بین می‌رود. یک‌وقت نکند اتفاق دوم بیفتد و فردا بگویند که خیانت شده و...

قبل از این که بنی‌صدر به من جوابی بدهد شهید فلاحی گفتند: جمشیدی! شما کار خودت را انجام بده... بنی‌صدر هم گفت: شما اصلاً نگرانی نداشته باشید. اما دلیل نگرانی‌ام این بود که من می‌گفتم ما به بیابان آمده‌ایم که نه در جناح چپ‌مان نیرو هست و نه در جناح راست ما، چرا دشمن با ما هیچ برخوردی نمی‌کند؟ من اگر خودم جای دشمن بودم این فکر را می‌کردم و می‌گفتم این‌ها می‌خواهند حمله کنند و این تیپ که این‌جا مستقر است «لقمه» من است و به موقع آن را می‌گیرم و عملیات‌شان را به شکست می‌کشانم.

به هر حال این عملیات به شکر خدا انجام شد و با غافلگیری کامل دشمن به پیروزی رسید. از این که ما در مقطعی به عقب برگشتیم، اصلاً نباید راجع به آن صحبت کرد. ما به اهداف سیاسی و نظامی و روانی‌ای که داشتیم رسیدیم. نتیجه این اهداف هم این بود که نهایتاً ما دشمن را از خاک‌مان بیرون کردیم. ملت ایران در نهایت به پیروزی رسید، دنیا از ایران جانبداری کرد، عراق را به عنوان متجاوز شناختند و... ملت ایران به پیروزی رسید و این نتیجه جانفشانی‌هایی است که در این راه صورت گرفته است.

ما به حرمت خون همین شهدا بود که توانستیم خاک‌مان را پس بگیریم. مهم‌ترین عملیاتی که برای بیرون راندن دشمن از خاک ایران انجام شد، همین عملیات نصر بوده است که اثر روانی سیاسی بسیار مهمی در روحیه ملت ایران داشت و دشمن را زمین‌گیر کرد و ما را آماده عملیات بزرگ بعدی کرد و امروز با افتخار از آن عملیات یاد می‌کنیم. این، برای ما که رزمنده بودیم افتخار است، چون صدام را شکست ندادیم، بلکه با ابرقدرت‌ها طرف بودیم و آن‌ها را شکست دادیم.

● حضرت امام فرموده‌اند شما حمله کنید، امت مسلمان ایران پشتیبان شماست و من هم پشتیبان ارتش هستم. این فرمانی بود که از طرف حضرت امام خمینی (ره) صادر شد و ما هم مطیع ایشان بودیم



بوده است. طبق اصول، نیروی مهاجم باید یک و نیم تا دو برابر نیروی مدافع باشد تا بتواند به اهداف خود برسد. این که ما مثلاً توانستیم در عملیات طریق القدس به اهداف خود برسیم، به همین علت بود، چون همه چیز با هم متناسب بود.

هر کسی که آن حرف را می‌زند، اصلاً درست نیست. آن‌هایی که نظامی هستند می‌دانند که این حرف کاملاً اشتباه است و ما اصلاً این سخن را قبول نداریم.

جنگ همه‌اش مردمی بوده است و این که جنگ را به عنوان جنگ کلاسیک و مردمی دسته‌بندی می‌کنند اشتباه است. عملیات مردمی اصلاً معنی ندارد. ارتش هم جزئی از مردم است، از بسیج و سپاه گرفته تا ارتش و... همه مردمی هستند.

امیر لطفی: اتفاقاً یکی از واحدهایی که سردار جعفری، سردار صفوی و... همه این عزیزان هماهنگ بود و با آن‌ها عمل می‌کرد لشکر ۶۱ زرهی بود. این عزیزان همیشه پیش ما بودند. البته من هم برای آن‌ها شرط می‌گذاشتم. مثلاً از آن سمت سوسنگرد به من گفتند که ما می‌خواهیم برویم این طرف، ساعت را نگاه کردم و گفتم من تا دو ساعت بیشتر نمی‌توانم شما را پشتیبانی کنم، باید دو ساعته برگردید. گفتند باشه ما برمی‌گردیم. توپخانه از این‌ها حمایت کرد و آن‌ها رفتند و کار خود را کردند و اسیر هم گرفتند و دو ساعته برگشتند.

هر جا که آن عزیزان می‌رفتند، با هماهنگی ما بود. از خودشان بپرسید واحدی که شما را خیلی حمایت می‌کرد و خودرو و مهمات به شما می‌داد چه لشکری بود؟ الان که این صحبت‌ها شد یاد یک خاطره‌ای افتادم؛ زمان جنگ من خیلی مرتب و رسمی لباس می‌پوشیدم. یک روز سردار صفوی آمد و گفت: فلانی من از تو می‌خواهم طلب آمرزش کنم. گفتم: مگر چی شده؟ گفت: من چند جا نشستم و گفتم این افسر ژینگول کیست؟ چقدر شیک لباس می‌پوشد!...

من هر روز ۴/۵ صبح سر خط بودم، سربازها هنوز خواب بودند که این‌ها با موتور می‌آمدند. هر وقت با موتور آمدند؛ می‌دیدند که من سر خط بیدارم. خلاصه بعد از یک مدت که سردار صفوی با من خودمانی‌تر شد، یک روز آمد و از بنده دلجویی کرد.

من خودم مدتی هم در دانشکده دافوس سپاه، جنگ کلاسیک تدریس کرده‌ام. الان سپاه هم آموزش‌های خوبی می‌دهد. وقتی سپاه را ما با این همه نظم و ترتیب می‌بینیم خوشحال می‌شویم. رژه‌ها، لباس‌ها و... همه

نقشه عملیات نصر (هویزه)



نشانه پیشرفت‌های قابل توجهی است که در این نیرو رخ داده و مایه خوشحالی است. ببینید، جنگ یک معامله اقتصادی است یعنی مثلاً شما باید با یک گلوله یک نفر را بزنید اگر قرار باشد صد تیر برای یک نفر بزنی ثروت مملکت را به هدر داده‌ای. این دیگر جنگ نیست.

عملیات نصر (هویزه) با توجه به وسعت و اهدافی که داشت به قول شما جزء مهم‌ترین عملیات‌های دوران دفاع مقدس بود پس چرا این عملیات تا کنون این قدر ناشناخته باقی مانده است؟

امیر لطفی: این عملیات به نظر من زیر خاک مانده است. عملیات، فرمان امام (ره) را داشت. این که امام بعد از عملیات می‌گویند مردم الله اکبر بگویند، در هیچ عملیاتی سابقه نداشت. من فکر می‌کنم به خاطر این که این عملیات را فلان شخص [بنی صدر] فرماندهی کرد تا کنون زیر خاک مانده است.

حضرت آیت الله خامنه‌ای به عنوان نماینده حضرت امام در شورای عالی دفاع در مجلس از این عملیات و فرمانده لشکر به شدت دفاع کردند...

در مورد دانشجویانی که به جلو رفته بودند سؤال زیاد است اما یک موردی هست که گفته می‌شود شما به دانشجویان که جلو بودند بی‌سیم نزدیک که ما در حال عقب‌نشینی هستیم و شما هم باید به عقب برگردید.

امیر جمشیدی: شاید آن‌ها بی‌سیم هم داشتند ولیکن تماس گرفتن با آن‌ها مشروط بر این است آن‌ها ... هم‌هانگ با نیروی ما باشند. ولی وقتی هم‌هانگی وجود ندارد ... با چه کسی تماس بگیرد؟ مگر ما در عملیات فتح المبین و بیت المقدس و طریق القدس و ... با برادران

- حضرت آیت الله خامنه‌ای در آن دوران همیشه در جبهه یاور رزمندگان بودند. ایشان یک چفیه می‌بستند و لباس کار هم می‌پوشیدند، از روز اول در جبهه بودند و در (محلی) که برج دیده‌بانی بود حضور داشتند، حتی کار دیده‌بانی هم می‌کردند

دیده‌بانی هم می‌کردند. به عنوان آخرین سؤال بفرمایید که نقش حضرت امام خمینی (ره) را در شکل‌گیری عملیات و تبعات پس از آن چگونه ارزیابی می‌کنید؟

امیر لطفی: اصل مطلب همین جاست. بعد از خاتمه این عملیات و عقب‌نشینی ما عده‌ای می‌پرسیدند و فشار می‌آوردند که چطور شد شما عقب آمدید و ... امام فرمودند: «جنگ پیشروی دارد و عقب‌روی هم دارد». ... در ۲۹ آذر ۱۳۵۹ قبل از عملیات، رئیس جمهور وقت، به همراه آیت الله خامنه‌ای نماینده حضرت امام در شورای عالی دفاع، شهیدان فلاحتی و فکوری به حضور رهبر انقلاب رسیدند. حضرت امام حمایت و رهنمودهای پیامبرگونه خود را ابلاغ کردند و فرمودند: «شما تعرض کنید، امت مسلمان ایران پشتیبان شماست و من هم پشتیبان ارتش هستم». از این جمله بالاتر دیگر چه می‌خواهید؟

در اوایل انقلاب یک روز عده‌ای سوذجو گفتند ارتشی هر کجا که می‌خواهد برود. یک روز دیدیم که فرمانده تانک درخواست انتقال به شهرداری را داده است. از سوی دیگر منافقین هم دنبال خرابکاری در ارتش بودند، که به قول خودشان انقلاب دوم را پی‌ریزی کنند. از آن طرف طرح‌هایی ارائه می‌شد که ارتش تضعیف شود و این، حضور امام بودند که این طرح‌ها را خنثی می‌کردند. **امیر جمشیدی:** اگر ما توانستیم دشمن را از کشور بیرون بکنیم با پشتیبانی همدیگر بوده است. امام بی‌دلیل نبود که می‌گفتند من پشتیبان ارتش هستم، چون می‌دانستند نظامی‌ها مجتهدین میدان جنگ هستند. حمایت حضرت امام از ارتش بی‌دلیل نبود. ما هم به علت همین حمایت‌ها بود که به موفقیت‌هایی دست پیدا کردیم. در نهایت هم ارتش و سپاه با هم هم‌هانگ شدند و امروز به این جا رسیدیم که پیروز هستیم و امروز هم این دو نیرو مثل زمان جنگ مکمل هم هستند.

امیر اسکویی: اگر حضرت امام (ره) نبودند اصلاً ارتشی وجود نداشت. روز تاریخی ۲۹ فروردین را اگر پایه‌گذاری نمی‌کردند، دیگر ارتشی وجود نداشت ...

سپاه هم‌هانگ عمل نمی‌کردیم؛ پس چطور این جا ما می‌توانستیم هم‌هانگ باشیم ولی آن‌جا نه؟ در ضمن برای کار با بی‌سیم دستور کار مخابراتی هست و کانال‌های مختلف دارد. هر فرماندهی کانال خاص خودش را دارد... آن‌جا مشخص نبود چه کسی تماس می‌گیرد.

امیر لطفی: ببینید، این ابهامات... از ابتدا هم وجود داشت، در صورتی که برای ما هیچ نقطه مبهمی وجود نداشت. خانم اعظم طالقانی هم در آن سال‌ها مطلبی در مجلس پیرامون همین حرف‌ها بیان می‌کند. مقام معظم رهبری حضرت آیت الله خامنه‌ای هم در تاریخ دوشنبه هشتم تیرماه ۱۳۶۰ حدود شش ماه بعد از این عملیات در پاسخ به ایشان در مجلس فرمودند:

«...البته بچه‌های سپاه هم در همان حدود ساعت ۲ تا ۲/۵ آن‌ها را دیدیم، همان بچه‌هایی که شهید شدند. مابین هویزه و آن منطقه که خط اول بود و آن‌ها به سوی خط اول و به سمت کرخه نور حرکت می‌کردند و می‌رفتند. نیروهای دشمن هم فرار می‌کردند به سمت نیروهای خودشان، در دب خردان، در غرب اهواز که من به بعضی از برادران گفتم که نیروهای ما هم در حال پیشروی هستند عجله نکنید و آن‌ها گفتند ما می‌خواهیم برویم. در آن ماجرا من هیچ‌کس را مقصر نشناختم...»

در مورد بنی صدر هم ما آن قدر اشکال و ایراد وارد و منطقی داریم که محتاج این نیستیم که با این مسأله که هیچ راه اثباتی ندارد ایشان را متهم کنیم. بنی صدر اگر گناهی داشته باشد - که حتماً دارد - در جاهای دیگر است.»

این را هم بگویم که حضرت آیت الله خامنه‌ای در آن دوران همیشه در جبهه یاور ما بودند. ایشان یک چفیه می‌بستند و لباس کار هم می‌پوشیدند، از روز اول در جبهه بودند و در جنگلی که برج دیده‌بانی بود حضور داشتند، حتی کار



سپاهان هویزه به حسین علم الهدی و یارانش چند روز قبل از عملیات



درآمد

«شهید علم الهدی به معنای واقعی بی‌آلایش بود، پوشش و رفتار ایشان به قدری ساده و خودمانی بود که در نگاه اول، کسی تصور نمی‌کرد که این جوان تا آن حد دارای شخصیتی برجسته، صاحب فکر و نظر، با مطالعه و بینش عمیق و ترویج‌کننده فرهنگ والای اسلامی باشد. بسیار متواضع بود. با آن که پس از پیروزی انقلاب روزهای اوج کاری و فعالیتش فرار سیده بود و با کمترین استراحت، مدام در حال کار و تلاش و تدریس بود.» سردار بازنشسته یونس شریفی، از بازمانده‌گان حماسه هویزه، که یک پای خود را نیز به اسلام و انقلاب تقدیم کرده و جانباز ۴۵ درصد محسوب می‌شود، در گفت و شنود پیش رو سیره و سیمای شهید عزیزمان را برای ما به زیبایی به تصویر می‌کشد:

«سیره شهید علم الهدی» در گفت و شنود شاهد یاران

با سردار یونس شریفی، از یاران و هم‌زمان شهید

عاشورای ۱۶ دی؛ کربلای هویزه...

دو همگانی می‌برد و وقتی هم که آن‌ها به اصطلاح می‌خواستند نفسی تازه کنند - ضمن کم کردن سرعت‌شان - برای آن‌ها به بیان مسائل عقیدتی و معرف والای اسلامی می‌پرداخت و در واقع هم از نظر جسمی و هم از لحاظ روحی و معنوی آن عزیزان را بارور می‌ساخت و برای رویارویی با مسائل، سختی‌ها و مشکلات آماده‌شان می‌کرد.

اتفاقاً جایی به یکی از نوشته‌هایش برخورد کردم که مضمون آن توضیح‌دهنده همین سیره شهید است. ایشان با جملاتی شبیه به این نوشته بود: «در شرایطی که در رفاه و آرامش و آسایش کامل به سر می‌بریم، چگونه می‌توانیم دردها و مشکلات کسی را که در شرایط سخت و به اصطلاح عسر و حرج قرار گرفته درک کنیم؟ امکان ندارد کسی که در فراخ‌بال به سر می‌برد بتواند درد و رنج انسان‌های دچار و مبتلا را تشخیص دهد. فقط در شرایط سختی و رویارویی با مشکلات است که می‌توان وضعیت کسی را که با جنگ و رنج دست به گریبان است درک کرد.»

او به‌راستی اهل درد بود...

فرمودید شهید علم الهدی به شکل توأمان، هم در بخش نظری صاحب فکر، تجربه، تلمذ، تدریس و نظر بود و هم در بخش عملی، کارا، توانمند و عامل بود. از نمونه‌های کارهای عملی این شهید عالم عامل، برای ما بگویید.

بی‌شک یکی از مهم‌ترین فعالیت‌های کل دوران زندگی کوتاه اما پر بار شهید علم الهدی همانا بسیج‌عشایر غیور منطقه و همراه کردن آن‌ها در قالب کاروانی عظیم و باشکوه جهت دیدار و تجدید بیعت با حضرت امام خمینی (ره) در جماران بود. برای درک دقیق این رخداد،

شاگردان همت می‌گماشت، با آن که مسئولیت‌های اجرایی مهمی بر عهده داشت، اما وسیله تردش فقط یک دستگاه موتورسیکلت گازی بود. در روزهای جنگ در کنار فرماندهان رده اول به همفکری می‌پرداخت اما وقتی به میان رزمندگان برمی‌گشت درست مثل یک پاسدار ساده، هم پست نگهبانی می‌داد و هم کار می‌کرد، به گونه‌ای که کسانی که او را نمی‌شناختند، نمی‌دانستند که یک فرمانده است.

شنیده و خوانده‌ایم که شهید علم الهدی در کنار کارهای عملی برای انجام آموزش‌ها و بحث‌های تئوریک معنوی و عقیدتی اهمیت به‌سزایی قائل بودند. او بیش و پیش از آن که به فکر انجام کارهای نظامی باشد - که البته از آن‌ها نیز غافل نمی‌ماند و همیشه شایستگی‌هایش را در این بخش نیز نشان می‌داد - به تدریس قرآن و نهج البلاغه برای رزمندگان خط مقدم و نیروهای همت می‌گماشت. از طرفی برای ورزش و آماده‌سازی جسمانی رزمندگان نیز اهمیت به‌سزایی قائل بود، معمولاً به مدت نیم ساعت رزمندگان را به

● خوب یادمان است شهید سیدمحمد حسین علم الهدی به رزمنده بزرگوار، عارف و شجاع، شهید اصغر گندم‌کار، اولین فرمانده سپاه پاسداران هویزه، بسیار عشق می‌ورزید و شیفته آن عزیز بود. همیشه می‌پرسید یعنی می‌شود ما هم به جایگاهی که اصغر رسید برسیم؟

حاج آقا؛ دوست دارید صحبت درباره شهید علم الهدی را از کجا شروع کنید؟

خوب یادمان است شهید سیدمحمد حسین علم الهدی به رزمنده بزرگوار، عارف و شجاع، شهید اصغر گندم‌کار، اولین فرمانده سپاه پاسداران هویزه، بسیار عشق می‌ورزید و شیفته آن عزیز بود. همیشه می‌پرسید یعنی می‌شود ما هم به جایگاهی که اصغر رسید برسیم؟ یعنی لطف خداوند متعال، آنقدر که شامل حال او و بقیه شهدا شد، شامل حال ما هم می‌شود؟ کلاً بعد از شهادت اصغر گندم‌کار، همواره می‌گفت: باید نسل‌ها بگذرد تا فرزنددی چون اصغر به دنیا بیاید. روزی، منقلب‌تر و شوریده‌تر از همیشه داشت بر سر مزار اصغر زار زار می‌گریست و مویه می‌کرد. غریبان نشسته بود و چیزی زمزمه می‌کرد، می‌گفت: «اصغر جان، برایم دعا کن که من هم به مهمانی خدا مشرف شوم...»

سرانجام نیز لیاقت و شایستگی خود را با مقاومت در کربلای هویزه نشان داد و سرافرازانه به دیدار معبود شتافت.

شهید علم الهدی به معنای واقعی بی‌آلایش بود. پوشش و رفتارش به قدری ساده و خودمانی بود که در نگاه اول، کسی تصور نمی‌کرد که ایشان تا آن حد دارای شخصیتی برجسته، صاحب فکر و نظر، با مطالعه و بینش عمیق و ترویج‌کننده فرهنگ والای اسلامی باشد. بسیار متواضع بود. با آن که پس از پیروزی انقلاب روزهای اوج کاری و فعالیتش فرار سیده بود و با کمترین استراحت، مدام در حال کار و تلاش و تدریس بود. با آن که در مجالس، گردهمایی‌ها و راهپیمایی‌های مهم - با وجود جوانی - سخنرانی می‌کرد و در حوزه نهج البلاغه و رشته تحصیلی دانشگاهی اش تاریخ به تربیت



بیعت‌نامه‌ای نیز از طرف عشایر عزیزمان قرائت شده بود.

بله، آن حرکت، انعکاس رسانه‌ای داخلی و مهم‌تر از آن بین‌المللی خوبی در بر داشت و خوشبختانه باطل بودن یاوه‌گویی‌های صدام و ضدانقلاب و دیگر عوامل استکبار جهانی را یک بار دیگر ثابت کرد. حتی روحیه انقلابیون و عشایر منطقه را نیز دوچندان ساخت و از آن پس همگان با نگاه و انگیزه دیگر و پشتگرمی بیشتری به

دفاع ادامه می‌دادند.

حتماً بر رزمندگان خط مقدم جبهه نیز تأثیر روحی روانی خوبی گذاشته بود. منظورم نیروهای پر شمار غیربومی است که از اقصی نقاط میهن اسلامی مان به منطقه آمده بودند.

دقیقاً در اصل کار اصلی شهید علم الهدی، تقویت و زمینه‌سازی برای بالابردن روحیات و جنبه‌های روحی و معنوی بچه‌های رزمنده بود. مثلاً از ابتدا خود ایشان بود که حاج صادق آهنگران را به مداحی و خواندن نوحه‌ها و سرودهای حماسی برای تقویت روحیه رزمندگان و مردم عزیزمان تشویق کرد. خود شهید نیز همچنان با تداوم تشکیل و برپایی کلاس‌های عقیدتی، معارف و نهج البلاغه در خط مقدم جبهه به خوبی در تقویت معنوی بچه‌های رزمنده می‌کوشید.

و همه ما به خوبی می‌دانیم که نقش عزیزانی همچون آقای آهنگران در کل هشت سال دفاع مقدس در بخش معنوی و تبلیغی خط مقدم جبهه و پشت جبهه تا چه حد برجسته و مؤثر بوده است.

بله، ایشان همواره در بطن حضور همه عزیزان در میدان، به توانایی‌های آن‌ها پی می‌برد و می‌کوشید تا آن توانایی‌ها را بارور کند.

روایت خود را از عملیات نصر یا عملیات هویزه که به بروز حماسه مقاومت و شهادت شهید علم الهدی و یارانش منجر شد بگویید.

عملیات نصر، عملیات بسیار مهم و حساسی بود، اگر ما می‌توانستیم در این عملیات پیروز شویم و مناطق مورد نظر در طرح این عملیات را آزاد کنیم، اهواز به عنوان مرکز استان خوزستان تقریباً از محاصره خارج می‌شد، سوسنگرد هم همین‌طور و بدین ترتیب ما می‌توانستیم به راحتی خود را تا پادگان حمید. برسانیم قرار بود این عملیات در سه مرحله به مورد اجرا گذاشته شود که مرحله اول آن را باید تا ظهر همان روز نخست به پایان می‌رساندیم. عملیات رأس ساعت ده صبح روز ۱۵ دی‌ماه ۱۳۵۹ با رمز الله اکبر شروع شد و خوشبختانه خیلی هماهنگ عمل کردیم. بچه‌ها خیلی شجاعانه پیش رفتند. ما باید یک مسیر ۲۴ کیلومتری را طی می‌کردیم تا به ارتش دشمن برسیم و با آن‌ها درگیر شویم. وقتی با دشمن درگیر شدیم آن‌ها هم خیلی غافلگیر شد و هم قصد فرار به سمت جفیر را داشتند. خب، ماه‌های

نخست جنگ بود و اولین بار بود که تعداد یک‌هزار اسیر از دشمن می‌گرفتیم.

حتماً شما و دیگر عزیزان رزمنده، به دلیل دستیابی به این موفقیت‌ها کلی روحیه گرفته بودید.

بله، این دستاوردها هم برای ما اعتماد به نفس زیادی به بار آورد و هم برای دشمن یأس و ناامیدی. باری، قرار شد فردای آن روز یعنی ۱۶ دی‌ماه مرحله دوم عملیات را شروع کنیم و بدین ترتیب، پادگان حمید آزاد شود... برای مرحله سوم چه هدفی تعیین شده بود؟

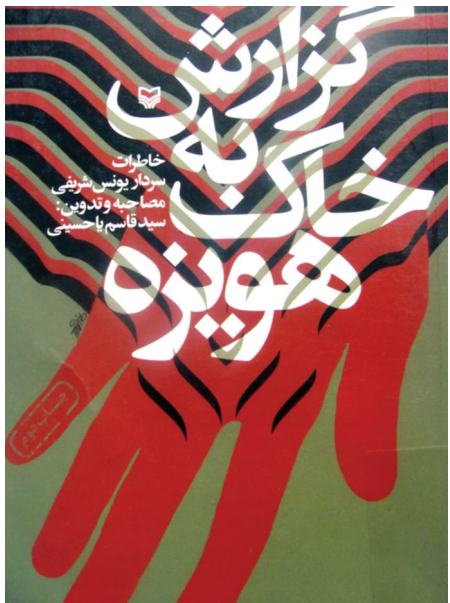
بعد از آن به اتفاق نیروهای اهوازی که برنامهریزی شده بود تا به صورت هماهنگ با ما عمل کنند، بنا بود به سمت خرمشهر برویم حسین روز اول عملیات خیلی تلاش کرده و به بنی صدر پیغام داده بود که اجازه بدهید ما زمان به دشمن ندهیم، چون آن چهارده پانزده ساعت فاصله روز اول تا شروع مرحله دوم در روز بعد، واقعاً مثل یک برگ برنده در دست ما بود که اگر به‌خوبی از آن استفاده می‌کردیم، قطعاً پیروز عملیات بودیم. اگر هم دشمن از فرصت مذکور استفاده می‌کرد اوضاع کاملاً به هم می‌ریخت...

و متأسفانه مثل این‌که شکل دوم قضیه به وقوع پیوست.

بله، عزیزان رزمنده ما بر اثر ناهماهنگی میان نیروهای سپاه و ارتش در محاصره دشمن گیر کردند. ما یک‌دفعه نگاه کردیم و از دور سیاهی‌هایی را می‌دیدیم که به سمت نیروهای ما می‌آمدند. هر چه زمان می‌گذشت، شکل و شمایل تانک‌ها از دور مشخص‌تر می‌شد. در واقع دشمن غافلگیری خودش را شروع کرده بود. آن‌ها آن‌قدر گلوله‌های آر.پی.جی ۷ بر سر نیروهای ما ریختند که اکثر بچه‌ها زمین گیر شدند. این‌جا بود که شهید علم الهدی یک تاکتیک بسیجی‌وار به خرج داد و به آر.پی.جی‌زن‌ها دستور داد بلند شوند و به آن طرف جاده نقل مکان کنند.

برنامه‌اش چه بود؟

به برادران آر.پی.جی‌زن گفت ما به طوری که دشمن متوجه نشود پنجاه تا یکصد متر جلو می‌رویم، وقتی که دشمن به نزدیکی ما رسید بلند می‌شویم



می‌بایست به شرایط زمانی و همچنین اوضاع سیاسی و تاریخی ما که در ابتدای شکل‌گیری نظام مقدس جمهوری اسلامی به سر می‌بردیم توجه کنیم. آن زمان ضدانقلاب به تحریک و با حمایت استکبار جهانی، تحرکات وسیعی را در جهت تعبیر خواب آشفته‌اش که همانا تجزیه و در نهایت تضعیف روزافزون سرزمین اسلامی مان بود تدارک دیده بود...

با فتنه‌هایی همچون غائله ترکمن صحرا، غائله موسوم به خلق عرب در خوزستان و شاید از همه مهم‌تر تحرکات ناجوانمردانه‌ای که ضدانقلاب در کردستان از خود نشان داده و این خطه را به خون کشیده و بعضاً نقاطی از آن‌جا را نیز به اشغال ظالمانه خود درآورده بود.

بله، اما بحث مدعا‌های دروغین صدام در حمایت از اعراب غیور خوزستان که اتفاقاً اکثریت قریب به اتفاق

- در روزهای جنگ در کنار فرماندهان رده اول به همفکری می‌پرداخت اما وقتی به میان رزمندگان برمی‌گشت درست مثل یک پاسدار ساده، هم پست نگهبانی می‌داد و هم کار می‌کرد، به گونه‌ای که کسانی که او را نمی‌شناختند، نمی‌دانستند که یک فرمانده است.

آن‌ها به انقلاب و نظام و رهبری حضرت امام معتقد بودند شکل دیگری پیدا کرده بود. شهید علم الهدی دقیقاً در چنین شرایط حساسی بود که این مهم را درک کرد و در عین جوانی، همچون یک انسان باتجربه و آبدیده عمل کرد. ایشان برای خنثی‌سازی شایعات و اثبات باطل بودن مدعا‌های صدام، بیش از هزار تا هزار و پانصد تن از عشایر عزیزمان را در قالب همان کاروان به محضر حضرت امام برد. این عزیزان با امام بزرگوارمان بیعت کردند و حاج صادق آهنگران شاید نخستین نوحه مهم خود را در رثای شهیدان خوزستان در آن‌جا خواند.

نوحه‌ای با مطلع «ای شهیدان به خون غلطان خوزستان درود...» که برای اولین بار چهره و صدای ایشان - که همچون شهید علم الهدی بسیار جوان بود - از سیمای جمهوری اسلامی پخش شد. آن روز گویا



نکته مهم این است که شهید علم الهدی یکی از نخستین فرماندهان شهید دفاع مقدس بود، بدین معنا که زودتر از بقیه شهدای فرمانده که آن‌ها هم غالباً جوانانی در سنین پایین بودند شهید شهادت نوشید. ایشان با شهادت زود هنگامش در چهارمین ماه از آغاز دفاع مقدس هشت ساله ما، به نوعی یادآور جوانان شهید کربلا است. هر چند که حماسه مقاومت و شهادتش نیز همان حماسه‌ها را تداومی می‌کند. دوست داریم از زبان شما بشنوم که ایشان چگونه توانست به چنین شان و مرتبت رفیعی دست یابد؟

بله، سید محمد حسین هنگام شهادت فقط بیست و دو سال داشت و شخصیت ایشان، واقعاً ابعاد خاص خودش را داشت. من غالباً این موضوع را در یک جمله خلاصه می‌کنم و آن این‌که واقعاً حسین روی خودش کار کرده بود، حسین خودسازی را از همان اوان طفولیت شروع کرده بود. در واقع حسین قبل از این‌که پاسدار انقلاب شود پاسدار خودش بود. او همیشه به خوبی از خودش پاسداری می‌کرد. ایشان به هر حال فرمانده سپاه شهری بود که دشمن در پنج کیلومتری آن مستقر بود. قاعدتاً در چنین شرایط خطیری این فرمانده چیزی غیر از جنگ و دفاع نباید در ذهن و دلش باشد اما دقیقاً در همین زمان به مسائلی توجه می‌کرد که کمتر کسی در موقعیت مشابه به آن‌ها توجه می‌کند.

شمه‌ای از این مسائل را ذکر کنید.

ایشان وقتی مشکلات مردم منطقه را مشاهده کرد، مبادرت به راه‌اندازی ستاد ارزاق مردم کرد. می‌گفت حالا که این مردم از یک طرف در محاصره گیر کرده‌اند و از طرف دیگر در تأمین خورد و خوراک خود و خانواده‌شان در مانده‌اند، وظیفه ما این است که باید ستاد ارزاق عمومی به راه بیندازیم. از آقای مهندس غرضی استاندار وقت خوزستان درخواست کرد تا از این

ستاد پشتیبانی کند. آرد، روغن، برنج، گندم و باقی مایحتاج مردم را تأمین کرد و یکی دو نفر از بچه‌های سپاه را جایی مستقر کرد و آن‌ها شروع کردند به تقسیم ارزاق عمومی. از سوی دیگر ستاد انتقال مردم را هم راه‌اندازی کرد و آن‌هایی را که به هر دلیلی نمی‌خواستند در منطقه بمانند فرستاد به اهواز یا نقاط دیگر... خوب که نگاه می‌کنیم و هر چه در شناخت این شخصیت بی‌بدیل پیش می‌رویم، متوجه تعداد کارها و کثرت حوزه فعالیت‌های ایشان می‌شویم.

و پیشانی حریف را هدف قرار می‌دهیم. آن‌ها جلو رفتند و به کمین نشستند. دشمن هم نزدیک‌تر آمد تا این‌که آر.پی.جی‌زن‌ها طبق دستور حسین بلند شدند و شاید اولین تانک دشمن را در ۱۶ دی ماه ۱۳۵۹ شکار کردند، بعد هم به همین ترتیب، دومین و سومین و تانک‌های بعدی را هدف قرار دادند. خوشبختانه بعضی‌ها برای ساعاتی از حرکت باز ایستادند، چرا که درگیری بین تانک‌های جلوی دشمن و هفت هشت نفر آر.پی.جی‌زنی که جزو یاران حسین بودند، اوج گرفته بود و سه چهار ساعتی دشمن در آن‌جا زمین‌گیر شد... متأسفانه در این میان یک فاصله‌ای بین بچه‌های پیاده و نیروهایی که با دشمن درگیر شده بودند و واحد زرهی ما به وجود آمد.

چه نوع فاصله‌ای؟

یک فاصله چهار پنج کیلومتری که دشمن نهایت استفاده را از آن برد. دشمن توانست یک الی چند دستگاه تانک خود را از جناح راست ما به ناحیه عقب بچه‌ها بفرستد و این بار متأسفانه نیروهای اسلام از دو سه جهت با دشمن درگیر شدند. در این زمان بچه‌های ما یکی پس از دیگری نقش بر زمین می‌شدند...

وقتی حسین خودش و نیروهای تحت امرش را تنها دید، به آن‌ها گفت باید «حسین‌وار» بجنگیم. بچه‌ها در عاشورای ۱۶ دی واقعاً حماسه کربلای هویزه را آفریدند. آن‌ها بدون اغراق و بی هیچ مبالغه‌ای موفق شدند دشمن را زمینگیر کنند اما متأسفانه تنها ماندند و مظلومانه به شهادت رسیدند. حسین، آخرین گلوله آر.پی.جی. ۷ به جا مانده را کار می‌گذارد و شلیک می‌کند، همزمان چند تانک دشمن به سمت وی شلیک می‌کنند و حسین، قهرمانانه نقش بر زمین می‌شود. آن‌ها حتی به جنازه مطهر حسین شهید، رحم نکردند و از شدت کینه و خشمی که نسبت به این فرمانده شجاع، جسور، خوش فکر و مقاوم در دل داشتند، با تانک پیکر او را زیر گرفتند.

شبیسه همان کاری که اشقیبا با پیکر پاک حسین فاطمه (ع) در روز عاشورا کردند. دقیقاً.



سردار شهید اصغر کشمکش

از سویی مدرس و معلم قرآن و نهج البلاغه بودند، از سوی دیگر فرمانده سپاه هویزه، همزمان با فرماندهان وقت جنگ در حال تبادل اطلاعات و دیدگاه، از طرف دیگر هم مدام در حال نظم و نسق بخشیدن به وضعیت مردم یک منطقه جنگ‌زده، به راستی شهید علم الهدی این همه نیرو و توان را از کجا می‌آوردند؟ آیا حسین فرشته‌ای بود که از آسمان هبوط کرده

در اصل کار اصلی شهید، تقویت و زمینه‌سازی برای بالابردن روحیات و جنبه‌های روحی و معنوی بچه‌های رزمنده بود. مثلاً؛ از ابتدا خود ایشان بود که آقای آهنگران را به مداحی و خواندن نوحه‌ها و سرودهای حماسی برای تقویت روحیه رزمندگان و مردم عزیزمان تشویق کرد

بود و به نقطه‌ای رسید که شد «شهید علم الهدی»؟ خوب که دقیق می‌شوم، می‌بینم او نیز مثل همه جوان‌های هم‌سن و سالش فوتبال هم بازی می‌کرد یا مثلاً می‌خندید و با بقیه شوخی می‌کرد.

یعنی در بسیاری موارد مثل همه انسان‌های معمولی بود...

اما فرق‌های اساسی‌ای هم با خیلی‌ها داشت، ایشان یک جمله معروف دارد که بنده همه جا آن را به عنوان پیام شهید علم الهدی بازگو می‌کنم. دقیقاً یادم است یک بار که سر ورزش و تمرین‌های مربوط به آمادگی جسمانی رزمندگان، ما را خیلی خسته کرده بود، به اتفاق بقیه نیروها کلی خواهش و تمنا کردیم که ورزش را تمام کند. گفت خسته شدید؟ یک صدا گفتیم بله! گفت تا این جای کار، مقاومت بود. اگر ادامه دادید از آن‌جا به بعد را می‌گویند استقامت... ■

جزیره ثبات خاور میانه است. یک سال بعد در سال ۱۳۵۷ ایالت پنجاه و سوم جیمی کارتر از دستش رفت و ژاندارم منطقه هم ساقط شد و نشان‌دهنده این بود که حضرت امام(ره) امکاناتش غیر از نیروی انسانی بود که توانست ژاندارم منطقه را با وجود آن همه پشتیبانی از سوی بیگانگان ساقط کند.

داشتید از فضای زندان می‌گفتید.

باری، هم ما و هم آقای علم الهدی در زندان اسیر بودیم ولی ایشان توانست در کسانی که در آن جو و فضای آلوده به آن‌جا کشیده شده بودند تحولی ایجاد کند. البته این ماجرا زیاد طول نکشید و دستگاه ساواک ایشان را

دستگیر کرده و به آن بند آورده‌اند. در واقع ایشان بود که در میان زندانیان تحول ایجاد کرده بود. چند روز بیشتر طول نکشید که دستگاه و زندانبان‌ها متوجه این ماجرا شدند.

آقای علم الهدی کار تبلیغی می‌کرد؟

بله، ایشان حتی در زندان هم فعالیت فرهنگی و نیروسازی کرد. این سید جوان در آن فضا و شرایط خفقان به این بچه‌ها فهماند که به شما ظلم شده و الان باید در دانشگاه‌ها درس بخوانید، نه این‌که در این بند اسیر باشید. پس از این ماجرا بعضی از آن زندانیان، نمازخوان و انقلابی شدند. این مسئله برای ما خیلی مهم بود که در آن فضا این کار انجام بگیرد.

یادم است که در آن شرایط،

- ما همیشه امام زمان(عج) را
- سوار بر اسب و شمشیر به
- دست تصور می‌کنیم و در
- باورمان نمی‌گنجد که ایشان
- چگونه می‌خواهند در عصر
- تکنولوژی، دانش انفورماتیک،

ماهواره‌ها، صنعت، موشک، هواپیما و بمب اتم مبارزه کنند. تا این‌که انقلاب شد و ما نمونه کوچکی از قدرت خداوند متعال را در سال ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ به چشم‌مان دیدیم.

و در واقع با دست خالی جلو رفتیم.

دقیقاً. چون به‌خوبی می‌دیدیم ابتدا که حضرت امام - رضوان الله تعالی علیه - قیام کردند به آن صورت نیرویی نداشتند، ضمن این‌که معمولاً گاهی وقت‌ها می‌بینیم بعضی‌ها در جیب‌شان یک جاقوی کوچک می‌گذارند که با آن خیار و سیب پوست بگیرند که ما حتی آن را هم نداشتیم. اما محمدرضا شاه مخلوع تا بن دندان مسلح و مشهور به ژاندارم منطقه بود. در سال ۱۳۵۶ جیمی کارتر، رئیس‌جمهور بزرگ‌ترین کشور صنعتی و ابرقدرت دنیا، بعد از سفری که به ارمنستان داشت به ایران آمد و میهمان شاه بود. سر میز شام، کارتر به شاه می‌گوید ما اکنون در ایالت پنجاه و سوم خودمان هستیم و این‌جا هم

سردار؛ شما متولد چه سالی هستید؟

بند متولد سال ۱۳۳۳ هستم.

پس شما چهار سال از شهید علم الهدی بزرگ‌تر هستید. نخستین بار ایشان را کجا دیدید؟

در مهرماه سال ۱۳۵۷ و زمان اوج‌گیری انقلاب، ما را در مسجد سلیمان دستگیر کرده بودند که ابتدا به نیروی شهربانی و از آن‌جا به ساواک بردند. حدود یک ماه و چند روز در ساواک اسیر بودیم و پس از آن ما را به اهواز به کمیته به اصطلاح «ضد خرابکاری» انتقال دادند و حکم پانزده سال زندان برایمان صادر کردند. ما وارد زندان کارون بند ۶ شدیم و مدتی آن‌جا بودیم که آقای علم الهدی را به آن‌جا آوردند. بندهای ۵ و ۴ کنار بند ما بود. در بند ۴ نوجوانان شانزده تا بیست ساله نگهداری می‌شدند که به آن‌ها «تأدیبی‌ها» می‌گفتند. القصه، ما قصد داشتیم با بند تأدیبی‌ها ارتباط برقرار و از جهت اخلاقی، سیاسی و فرهنگی با آن‌ها کار کنیم و وارد مبارزات انقلابی‌شان کنیم. بیشتر زندانیان آن بند فاسد و بزهکار بودند. به گمانم در بند ۴ کسی جز آقای علم الهدی اهل مبارزه نبود یا حداقل بنده یادم نیست. البته من هم هنوز آقای علم الهدی را به آن صورت نمی‌شناختم، چون بنده اهل مسجد سلیمان و ایشان اهل اهواز بود. اما آقای علم الهدی نه تنها توجه بنده، بلکه بقیه هفتاد هشتاد نفری را که در بند ۶ با هم بودیم جلب کرد. در بند ۵، کمونیست‌ها و نیروهای سازمان مجاهدین زندانی بودند و کسانی که صبغه اسلامی و مذهبی داشتند در بند ۶ با ما بودند. کم‌کم ما متوجه شدیم در بند ۴ تحولاتی به وجود آمده و آن‌ها که پیشتر چندان اهل مسائل مذهبی و نماز نبودند، نماز می‌خوانند و کلاس‌هایی برگزار می‌کنند. پرس‌وجو کردیم و کم‌کم در بطن قضایا قرار گرفتیم؛ متوجه شدیم یک نوجوان اهوازی و سید به نام محمدحسین علم الهدی را که در مسجد آیت الله جزایری فعالیت می‌کرده،

ایشان حتی در زندان هم فعالیت فرهنگی و نیروسازی کرد. این سید جوان در آن فضا و شرایط خفقان به این بچه‌ها فهماند که به شما ظلم شده و الان باید در دانشگاه‌ها درس بخوانید، نه این‌که در این بند اسیر باشید. پس از این ماجرا بعضی از آن زندانیان، نمازخوان و انقلابی شدند

از بند ۴ زندان به جایی دیگر منتقل کرد. جالب این‌که آن‌ها برای این‌که آقای علم الهدی را اذیت کنند ایشان را به بند ۷ که در آن افراد فاسد و فاجر زندانی بودند برده بودند، ولی حقیقتاً سید اولاد پیامبر حتی توانست روی اشخاصی که در آن بند اسیر بودند هم تأثیر بگذارد و متحول‌شان کند.

ایشان چه جاذبه‌هایی داشت که تا این حد می‌توانست تأثیرگذار باشد؟

حقیقتاً نورانیت در وجود و معصومیت در چهره پاک این سلاله پیغمبر(ص) هویدا بود. این سید مظلوم و بی‌گناه نه فقط توانسته بود در بچه‌های بزهکار تحول ایجاد کند، بلکه به هر جا که می‌رفت، منشأ اثر بود. ایشان نیمی از نهج البلاغه را حفظ بود. به هر حال منبع و ملجأ این بزرگوار، قرآن و در مرحله بعد، سبیره و کلام مولا علی(ع) بود و طبیعی است هر حرفی که از درون و ضمیر پاک برخیزد لاجرم بر دل می‌نشیند. چون ایشان خودش به حرف‌هایی که می‌زد عمل می‌کرد، تأثیر دوچندانی بر بقیه می‌گذاشت. آقای علم الهدی در زندان برای بزهکاران صحبت می‌کرد و از اسلام، خدا و

سید نورانی و معصوم...

«شهید علم الهدی و زندان» در گفت و شنود شاهد یاران با سردار عبدالکریم کریمی پور، هم‌بند و هم‌رزم شهید

درآمد

«شهید علم الهدی در زندان ستم‌شاهی برای بزهکاران صحبت می‌کرد و از اسلام، خدا و پیغمبر(ص) و شرایط آن زمان که باعث ایجاد فساد شده و جامعه را آلوده کرده بود می‌گفت. ایشان توانست در زندان تحولاتی ایجاد کند...» عبدالکریم کریمی پور، معروف به سردار کریمی پور، هم‌بند و هم‌رزم شهید علم الهدی، در گفت و شنود پیش رو از میزان تأثیرگذاری و نفوذ کلام و رفتار والای این شهید عزیز بر دیگران می‌گوید:



■ شهید علم الهدی (از چپ نفر دوم) شهید اصغر گندمکار (از چپ نفر اول)



سمت دهلاویه به شهید علی تجلابی و در نهایت هویزه به شهید علم الهدی سپرده شد. البته هویزه مورد هجوم عراق قرار نگرفته بود و محفوظ بود و آقای علم الهدی در آنجا بیشتر روی مسائل فرهنگی و عقیدتی کار کرد. ایشان از اواخر مهرماه و اوایل آبان‌ماه که در آن منطقه مستقر شد؛ با مردم دیدار کرد، نیروهای عرب و بومی را جمع و به آن‌ها کمک‌رسانی کرد، به روستاها سرکشی کرد و برنامه نماز جماعت گذاشت، خلاصه به عنوان فرمانده سپاه، شهر را به تنهایی چرخاند. اگر خاطرتان باشد سال‌های اول انقلاب فرماندهان سپاه امور فرهنگی، دادستانی و کارهای دیگر را هم انجام می‌دادند و خلاصه در شرایط شکل‌گیری و نوپا بودن نظام به نوعی همه‌کاره شهرها و مناطق تحت فرمانده‌شان بودند. شرایط شهید علم الهدی هم در هویزه این‌گونه بود. اولین کار فرهنگی ایشان این بود که در سفری، خلق عرب را به زیارت امام خمینی (ره) بردند.

شما تا زمان شهادت با آقای علم الهدی همراه بودید؟

بله، ما تا زمانی که ایشان به شهادت رسید با هم بودیم. آن زمان از نظر استراتژیک به بنی‌صدر برای آزادسازی از سوسنگرد تا نشوه فشار وارد آمد که البته طراحی ناقصی داشت و مرحله به مرحله نبود. بنده و برادرمان آقای حسین کلاه‌کج به عنوان فرماندهان دو گردان سپاه انتخاب شدیم. آقای علم الهدی آن زمان هنوز فرمانده پاسگاه بود و ما برای مقاومت، یک گروهان دیگر کم داشتیم. آقای احمد غلامپور فرمانده عملیات سپاه، آقای عدلیب جان‌نشین ایشان و آقای صفایی مقدم به ما گفتند که آقای علم الهدی پنجاه نیروی دانشجویی در اختیار دارد. این‌ها را سازماندهی کنید تا گروهان سوم شما باشند. این ماجرا ۱۲ یا ۱۳ دی‌ماه ۱۳۵۹ یعنی درست چهار پنج روز پیش از شروع عملیات نصر بود. ما شب‌ها به همان مدرسه‌ای که آقای علم الهدی آن‌جا را به پاسگاه تبدیل کرده بود می‌رفتیم، کلاس تشکیل می‌دادیم و ایشان به نیروها درس می‌داد. شب ۱۵ دی‌ماه رمز شروع عملیات را اعلام کردند که الحمدلله آن شب که وارد خط شدیم تلفاتی نداشتیم و شاید تنها یک یا دو مجروح داشتیم.

ولی شب ۱۶ دی‌ماه تلفات زیادی دادیم.

شما چگونه از شهادت آقای علم الهدی خبردار شدید؟

۱۶ دی‌ماه ما قصد پاتک داشتیم، در منطقه هویزه به همراه تیپ لشکر ۶ قزوین بودیم که به ما گفتند آماده تک باشید. حین تک، دشمن به ما پاتک زد. ما روی زمین باز بودیم و عراقی‌ها از زمین و آسمان ما را غافلگیر کردند و به جناح راست ما آمدند. رزمندگان گردان‌های دیگر مثل نیروهای آقای حسین کلاه‌کج و تیپ زنجان هم آن‌جا بودند. ساعت سه و نیم بود که یک‌دفعه متوجه شدیم در حال پیشروی هستیم. آقای علم الهدی با بی‌سیم به من گفت که از عقب تیر می‌آید، به نیروها بگو به خودمان تیراندازی نکنند. بنده گفتم این‌ها نیروهای خودی نیستند و دشمن جناح راست ما را پوشش داده است و مدام به ما حمله می‌کند. ساعت چهار و نیم پنج غروب معرکه عجیبی به پا شد و دوستان مشاهده کردند که در حال مبارزه به آقای سیدمحمدحسین علم الهدی تیر اصابت کرد و ایشان به شهادت رسید. البته این بزرگوار تنها نبود و آن شب تعداد زیادی از نیروهای ما شربت شهادت نوشیدند. روح‌شان شاد و راه‌شان پررهرو باد. ■

مشکلات هم با کمونیست‌ها داشتیم. آن‌ها از نظر سیاسی و فرهنگی می‌خواستند راه خودشان را بروند و بر دیگران هم تسلط پیدا کنند. کمونیست‌ها بیشتر مواقع به دنبال جذب نیرو بودند، ولی گروه ما خدا، اسلام و پیغمبر (ص) را قبول داشتند و تأثیری که روی افراد بند عادی و تأدیبی‌ها می‌گذاشتند آن‌ها را ناراحت می‌کرد. باز یکی دیگر از مشکلات مادر زندان که آقای علم الهدی در رفع آن کمک کرد، این بود که چون گوشت مصرفی در زندان را از اسرائیل، استرالیا یا زلاندنو وارد می‌کردند که ذبح اسلامی نبود و ما هم طبعاً گوشت نمی‌خوریم - تمام گوشت‌ها را کمونیست‌ها استفاده می‌کردند - خلاصه، با توجه به این که منزل آقای علم الهدی در اهواز بود و از طریق دفتر حاج آقای جزیری ارتباط داشتند، در ملاقات‌ها، برخی مواد غذایی از قبیل کنسرو، نان، پنیر و این جور چیزها را به ما می‌رساندند.

شهید حسین علم الهدی را بعداً کجا دیدید؟

وقتی از زندان آزاد شدیم، چون نزدیک غروب و زمان شروع حکومت نظامی بود احتمال داشت دوباره دستگیر شویم، بنابراین همه با هم به حسینیه اعظم رفتیم. در آن ایام - فکر می‌کنم ماه محرم بود - آیت الله خزعلی هر شب آن‌جا به منبر می‌رفتند و از همین محلی که الان حسینیه ثارالله واقع است تا فلکه شهدا کل خیابان‌ها مملو از جمعیت می‌شد. خلاصه آن شب را طی کردیم و فردا همراه آقای علم الهدی به مسجد سلیمان رفتیم. یک‌دفعه دیگر هم پس از پیروزی انقلاب دوباره ایشان را در مسجد سلیمان دیدم. آن زمان ایشان همراه با برادرمان سردار مطیعی به عنوان فرمانده سپاه به مسجد سلیمان آمده بودند. آقای علم الهدی بنده را شناخت و ارتباطمان از آن‌جا بیشتر شد. این‌ها گذشت تا این که جنگ آغاز شد. شهید علم الهدی پس از آزادسازی سوسنگرد وارد نبرد شد و با آقای حاج صادق آهنگران و دوستان دیگر کارهای فرهنگی انجام می‌دادند. این‌ها گذشت تا این که آقای علم الهدی فرمانده سپاه هویزه شد. چندی بعد، مسئولیت یک محور بیست و پنج کیلومتری از حمیدیه تا دهانه ورودی شهر به بنده، همچنین آن‌طرف هویزه به

پیغمبر (ص) و شرایط آن زمان که باعث ایجاد فساد شده و جامعه را آلوده کرده بود می‌گفت. ایشان توانست در زندان تحولاتی ایجاد کند، تا جایی که بعضی از زندانی‌ها ناراحت و نگران ایشان شدند و اعتراض کردند که این سید بی‌گناه را برای چه به چنین جایی آورده‌اند. در نهایت یک روز این زندانیان فضایی را ایجاد کردند که باید ایشان را آزاد کنید. البته ما از برنامه آن‌ها اطلاعی نداشتیم. یکی از آن زندانیان که سردمدار بند ۷ زندان بود و بدنش خالکوبی داشت برهنه شد، مقابل مأمورها ایستاد و شروع به داد و فریاد کرد. یک‌دفعه دیدیم چیزی با او

● آقای علم الهدی در آن‌جا بیشتر
● روی مسائل فرهنگی و عقیدتی کار
● کرد. ایشان از زمانی که در آن منطقه
● مستقر شد؛ با مردم دیدار کرد،
● نیروهای عرب و بومی را جمع و به
● آن‌ها کمک‌رسانی کرد، به روستاها
● سرکشی کرد و برنامه نماز جماعت
● گذاشت، به عنوان فرمانده سپاه،
● شهر را به تنهایی چرخاند

برخورد کرد و تمام سینه‌اش پر از خون شد. ما متوجه شدیم که می‌خواهد جو را به هم بزند تا زندانیان بتوانند فرار کنند. مأمورها هم آمدند و از بالا شروع به تیراندازی کردند. البته به کسی آسیبی نرسید و فقط پتوها را آتش زدند. در همان ایام از بیرون هم خبر می‌رسید که تنور انقلاب از همیشه گرم‌تر شده است. یادمان است دولت بختیار که سر کار آمد، دستور آزادی تمام زندانیان سیاسی را صادر کرد. ما و آقای علم الهدی هم همان موقع از زندان آزاد شدیم.

دولت بختیار کلاسی و هفت روز مانده به پیروزی انقلاب بر سر کار آمد و تا ۲۲ بهمن‌ماه دوام آورد.

به هر حال آشنایی ما با آقای شهید سیدمحمدحسین علم الهدی از آن مکان آغاز شد. البته ما در زندان یک‌سری

درآمد

«خاطرات و دست‌نوشته‌های شهید علم الهدی و اقداماتی که در دوران ستمشاهی، در دوران مبارزات داشتند، شاگردی مقام معظم رهبری، به همراه فعالیت‌های بعد از انقلاب‌شان از جمله نقش آفرینی در شکل‌گیری سپاه خوزستان و تشکیل کلاس‌های عقیدتی و تدریس معارف دینی، کمک به مناطق محروم و دیگر اقدامات شهید، همگی یادگارهایی ارزنده از ایشان هستند.» سردار حسن شاهوارپور فرمانده سپاه حضرت ولیعصر (عج) خوزستان در سخنانش می‌گوید سیمای شهید عزیزمان را به خوبی به تصویر بکشید. این سخنان در دی ماه سال ۱۳۹۰ در یادواره شهید سیدمحمدحسین علم الهدی در اهواز ایراد شد و نخستین بار است که منتشر می‌شود و آن را با تلخیص و ویرایش می‌خوانید:



شهید علم الهدی در کلام سردار حسن شاهوارپور

تأسی به شهید علم الهدی...

«سفر سرخ» است که توصیه می‌کنیم عزیزان مطالعه کنند. خوشبختانه این کتاب تجدید چاپ شده و در اختیار عموم قرار گرفته است... از دیگر اقداماتی که برای معرفی شخصیت شهید علم الهدی و یارانش صورت گرفته و کارهای برجسته‌ای که به هر حال ما دنبال می‌کنیم و ان‌شاءالله باید پیگیری شود، حضور بیشتر دانشجویان عزیز و دانش‌آموزان در زیارتگاه هویزه است و از نزدیک شخصیت این عزیز و دیگر همراهان روایتگری شود گفته شود و شبها و اقداماتی که دشمن در جهت تخریب فکر جوانان و نوجوانان ما دارد انجام می‌دهد با بهره‌برداری از فیوضات این شهید عزیز به خصوص شهید علم الهدی و تأسی به آن عزیزان، ما تیز بتوانیم مقابله محکمی را علیه دشمن انجام دهیم...
والسلام علیکم و رحمت الله و بركاته

این کارها در حال پیگیری است و یکی از اقدامات، معرفی شهیدای محوری استان است. عزیزانی که در دوره‌ای از عمر بابرکت‌شان سابقه مسئولیت هدایت، هم در اقدامات نرم و کار فرهنگی و هم بالضروره در اقدامات سخت حضور در جنگ و جبهه و جهاد داشته‌اند، می‌دانند که شهید علم الهدی یک شخصیت دو وجهی است؛ هم دارای چهره‌ای فرهنگی و هم واجد چهره‌ای نظامی و عملیاتی است. ایشان در هر دو جبهه موفق بودند. خاطرات و دست‌نوشته‌های شهید علم الهدی و اقداماتی که در دوران ستمشاهی، در دوران مبارزات داشتند، شاگردی مقام معظم رهبری، به همراه فعالیت‌های بعد از انقلاب‌شان از جمله نقش آفرینی در شکل‌گیری سپاه خوزستان و تشکیل کلاس‌های عقیدتی و تدریس معارف دینی، کمک به مناطق محروم و دیگر اقدامات شهید، همگی یادگارهایی ارزنده از ایشان هستند.

معرفی این شخصیت به دانشجویان عزیز، به دانش‌آموزان عزیز، به همه آحاد مردم یکی از اقداماتی است که امروز ما دنبال می‌کنیم. در این راستا برنامه‌ریزی بسیار خوبی از ابتدای سال صورت گرفت، یکی از موضوعات اقدامات فرهنگی از قبیل چاپ کتاب بود. خوشبختانه درباره شهید علم الهدی کتاب‌های متعددی چاپ شده اما یک کتاب بسیار خوب و شاخص از خاطرات ایشان

بسم الله الرحمن الرحيم، الحمد لله رب العالمين، انه خير ناصر و معين. گرامی می‌داریم یاد و خاطره امام عزیز، امام راحل (ره) بنیانگذار انقلاب اسلامی و همچنین یاد شهیدای والامقام خاصه شهید گلگون کفن استان خوزستان بیست و سه هزار شهید والامقام و همچنین یاد شهیدای مظلوم هویزه که در رأس آن‌ها شهید بزرگوار سردار رشید اسلام شهید علم الهدی است...

جا دارد در این روز عزیز، در این همایش بزرگ عرض خیر مقدمی داشته باشیم خدمت تک تک سروران، عزیزان، خواهران و برادران، خانواده معزز شهدا خاصه خانواده معزز شهید علم الهدی، اخوی گرام ایشان، همشیره‌های ایشان، دیگر وابستگان که در این مجلس و محفل حضور دارند... در راستای گرامیداشت یاد و خاطره شهدا و همچنین توسعه فرهنگ شهید و شهادت و آن آکسیری که می‌تواند امروز برای تربیت نسل جوان ما مؤثر واقع شود اقدامات زیادی در این راستا در حال انجام است. بزرگداشت یادواره شهدا در پایگاه‌ها، در مساجد، در همه جاهایی که امکان برگزاری است، عزیزان ما در مجموعه بسیج و سپاه و دیگر نهادهایی که مسئولیت کار فرهنگی دارند اقدامات خوبی دارد صورت می‌گیرد. این جزو اقدامات شاخصی است که امروز برای نسل تشنه و برای این‌که ما بتوانیم الگوهای بسیار خوب، الگوهای - همچون شهید علم الهدی - که توانستند در کنار حضرت امام (ره) آن صحنه‌های نادر را بیافرینند به جامعه معرفی شوند. خوشبختانه

- شهید سیدمحمدحسین علم الهدی دارای یک شخصیت
- دو وجهی است؛ هم دارای چهره‌ای فرهنگی و هم واجد
- چهره‌ای نظامی و عملیاتی است. ایشان در هر دو جبهه
- موفق بودند...

بنده مدتی قبل از عملیات هویزه با شهید سید محمد حسین علم الهدی آشنا شدم که این آشنایی، بیش از یک ماه طول کشید و تقدیر چنین بود که سرانجام، آقای علم الهدی کنار دست من به شهادت برسند...

سال، بصیرت این همه جایگاه پیدا کرد؟ بصیرت در سال ۱۳۵۹ در خوزستان جواب خودش را داد. اجازه بدهید خیلی سریع دنیای بسیار وسیع شهید علم الهدی را با هم مرور کنیم؛ از لحظه آخری که من او را جا گذاشتم و بعد فهمیدم او مرا جا گذاشت و پرتم کرد به شهر و از هم جدا شدیم.

شهید علم الهدی چگونه بدان جایگاه رفیع دست یافت؟

ای شهید عزیز در همان سنین نوجوانی خویش تکلیف سه مطلب را ادا کرد؛ ایشان در عاشورای ۱۳۵۳ در اهواز، همراه با دوستانش این مراسم را به یک تظاهرات ضد رژیم تبدیل کرد. در شانزده سالگی، در زندان فهمید که عمق مسأله انقلاب کجاست و پیچیده ترین افکار ساواکی هایی مثل «مُعَبَّر» ها را به بازی گرفت. من فقط سرنخ می دهم، شما خودتان در زندگی نامه شهید دنبال کنید. ایشان از زندان که بیرون آمد متوجه شد چقدر در کار فرهنگی عقب است. مطالعات بسیار وسیعی را حول حضرت علی (ع) دنبال کرد و علی شناسی را در دستور کار خود قرار داد. یادتان باشد در این زمان هنوز شانزده ساله بود. کتاب «امام علی (ع) صدای عدالت انسانی» نوشته عبدالفتاح عبدالمقصود را بگیرد تا آن نقب های ژرفی که در مفاهیم عمیق نهفته در خطبه های نهج البلاغه می زد. در مرحله بعد شهید علم

تدقیق و تأمل بفرمایید.

شخصیت های موفق، مسلماً در هر جامعه سالمی وجود دارند و به رشد و بالندگی می رسند. در دنیا معمولاً وقتی صحبت از جنگ می شود یک پدیده منجر کننده، تخریبگر و فلاکت بار به ذهن همگان می آید، ولی در جنگ ما در طی آن هشت سال، دفاعی مقدس پدید آمد و موجب تعالی انسان هایی مثل شهیدان علم الهدی، دقایقی، هاشمی، بقایی و خیلی از کسانی شد که هنوز شاید خود خوزستانی ها نیز آن ها را به طور کامل نمی شناسند. شهدای روزها و ماه های اول جنگ ویژگی های خاصی داشتند، آن ها بودند که آن تهدید بزرگ علیه نظام را به فرصت و جنگ را نیز به دانشگاه تبدیل کردند. خوب است حواس مان به این نکته معطوف باشد. حتماً خیلی از دوستان این جمله را شنیده اند که «خوزستان دین خود را به اسلام ادا کرد.» ولی واقعاً ما چقدر راجع به این جمله فکر کرده ایم که چرا حضرت امام (ره) این جمله را در مورد خوزستان بیان فرمودند؟ دوست دارم از همین جا به اهالی خوب خوزستان بگویم که ای خوزستانی ها! اگر می خواهیم رمز این جمله را پیدا کنیم راهی جز عمیق شدن در معرفت شهدای تان نداریم. من می خواهم شرح گوشه ای از زندگی و شخصیت یکی از این چهره های درخشان را با شما در میان بگذارم؛ بقیه را به خودتان واگذار می کنم. هنوز هویزه و خوزستان جای کار دارد. خوزستانی های مقیم کربلای ایران! شما با استان های دیگر فرق می کنید؛ این را خودتان خواستید، یعنی شهدای تان این را خواستند و شما نمی توانید جز این رفتار کنید. این مطلب برمی گردد به این که چرا در این چند

از چه زمانی با شهید علم الهدی آشنا شدید؟

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين. بنده مدتی قبل از عملیات هویزه با شهید آشنا شدم که این آشنایی، بیش از یک ماه طول کشید و تقدیر چنین بود که سرانجام، آقای علم الهدی کنار دست من به شهادت برسند. البته من جزو نیروهای ایشان نبودم، بلکه جمعی نیروهای سوسنگرد بودم و در عملیات هویزه با آن عزیز برخورد کردم. روزی داشتم برای انجام کاری به سپاه هویزه می رفتم و همین طور اتفاقی آقای علم الهدی را آن جا دیدم. جالب این که این رخدادها چنان تأثیری بر شما گذاشت که نخستین کتابی که منتشر کردید «حماسه هویزه» نام داشت و به همان ماجرا می پرداخت.

همیشه خدا را شکر می کنم که سعادت و تقدیر مرا بر این قرار داد تا به عنوان یکی از بازماندگان حماسه هویزه، اگر چه نتوانستم حسینی (ع) باشم ولی لاقلاً بتوانم زینبی (س) باشم. شاید یکی از حکمت ها و دلایلی که باعث شد تا امثال بنده از جمع رزمندگان حماسه هویزه سالم مانده ایم، این بوده که ما هم بتوانیم ذره ای از مسئولیت خودمان را ادا کنیم. دقیقاً به تعداد چهار پنج رزمنده توانستند از محاصره هویزه سالم بیرون بیایند و من جزو این افراد معدود بودم. از آن پس شهید سید حسین علم الهدی را رها نکردم و این که این مرد از کجا برخاست موضوع تحقیق من شد؛ به دنبال تمام یارانش از سنین نوجوانی شهید رفتم تا بعدها به کتاب دیگر «سفر سرخ» رسیدم. اتفاقاً دوست دارم شما و خوانندگان محترم تان را به دو سه نکته ارجاع دهم که ان شاء الله در «سفر سرخ» و همچنین کتاب «حماسه هویزه» که شرح دهنده ماجرای خود هویزه است در آن

دنیای بسیار وسیع شهید علم الهدی ...

«شهید علم الهدی و حماسه هویزه» در گفت و شنود شاهد

یاران با نصرت الله محمودزاده نویسنده و هم‌رزم شهید

درآمد

«من می خواستم آر.پی.جی ها را از این سمت جاده به آن سمت ببرم که دیدم نبرد بسیار سختی بین ده نفر و چهل دستگاه تانک دشمن رخ داده است. سید محمد حسین تک تک دوستانش را سازماندهی کرد. آن ها سنگر به سنگر می رفتند تا به دشمن بفهمانند که ما یک لشکریم و از نظر روحی و ایمانی واقعا هم یک لشکر بودند، اما تانک های خبیث عراقی از روی جنازه های مطهر این ها رد می شدند. سید محمد حسین به یکباره ورق را برگرداند؛ جنگی به راه انداخت که تانک ها جرأت نکردند تا چهل و هشت ساعت از آن جا جلوتر بیایند.» نصرت الله محمودزاده (فارغ التحصیل کارشناسی ارشد رشته جامعه شناسی از دانشگاه شهید بهشتی)، هم‌رزم شهید علم الهدی و نویسنده کتاب های ارزشمندی همچون «سفر سرخ» و «حماسه هویزه» که تا کنون چندین بار به چاپ رسیده اند، به زیبایی لحظات آخر شهید علم الهدی و دیگر عاشوراییان هویزه را برای ما به تصویر می کشد. ایشان نه فقط یک راوی و نویسنده که خود ناظر آن لحظات و یکی از بازماندگان کربلای هویزه است. این گفت و گو را بخوانید:



شهید هاشمی نژاد



در آن عملیات، به هر دلیلی ما در روز اول موفق بودیم. روز اول توپخانه را گرفتیم و قرار بود وارد مرحله دوم بشویم، اما به دلایلی این کار عقب افتاد و ما بنا را بر مقاومت گذاشتیم. به ما دیر اعلام کردند که عقب‌نشینی کنیم...

صدام دروغ است. سیدمحمدحسین در یک ابتکار جالب عشایر را از زیر آتش با یک قطار به جماران برد و این‌گونه جواب صدام را داد. این مسأله را که عشایر عرب با لباس‌های سنتی خود با امام(ره) تجدید بیعت می‌کنند به هیچ وجه دست کم نگیرید؛ این‌گونه تجلیل‌ها و اعطای درجاتی همچون سرلشکری برای شهید بزرگوار سیدمحمدحسین علم الهدی خیلی کوچک است. خواهش می‌کنم این درجه‌های فیزیکی را از ایشان بگیرد و به جای آن عناوینی را که گویای معنویت و بزرگی شهید باشد به ایشان بدهید. یادتان باشد این بزرگوار هنگام آن حماسه‌آفرینی‌ها و شهادتش هنوز بیست و دو ساله است. وقتی قرار می‌شود عهدنامه عشایر و اعراب شریف خوزستان را در محضر مبارک حضرت امام(ره) پشت میکروفون بخواند برای لحظاتی غیبت می‌زند. بعد که مادرشان از ایشان می‌پرسند کجا بودی؟ جواب می‌دهد «مادر! ترسیدم هوای نفس بر من غلبه کند. به همین علت خودم را پشت ستون مخفی کرده بودم.»

وقتی شهید بزرگوار سیدمحمدحسین علم الهدی از این سفر برگشت من و آقای کریمی‌پور که فرمانده ما بود، آن دو ماه آخر را با ایشان همراه شدیم. همه منتظر بودند که مسأله جنگ حل شود و دنبال این بودند که ما چگونه باید جلوی لشکر صدام بایستیم. معدود بزرگانی

شدند که عمال رژیم مسجیدی را در کرمان به آتش کشیده‌اند و جو خفقان‌آلودی آن‌جا حاکم است، به کرمان رفتند و عامل آن ترور و تیراندازی به مردم یعنی سرهنگ سروری رئیس ساواک را پیدا و او را به درک واصل کردند. به این ترتیب جو شهر به نفع نیروهای انقلابی تغییر یافت و گروه به اهواز برگشتند. در اهواز متوجه شدند که باید رگ حیاتی اقتصاد شاه ملعون را از بین ببرند. به همین دلیل دست روی شرکت نفت گذاشتند که دو عامل بزرگ آن پل گریم و شخصی به نام بروجردی بودند. از میان این دو تن، یکی را گروه موحدین، یعنی تشکیلات آقای علم الهدی و دومی را گروه «منصورون» ترور کردند. آن زمان بی.بی.سی اعلام کرد مغز اقتصادی، فرمانده و لیدر شرکت نفت خوزستان ترور شد.

از فعالیت‌های شهید در سال‌های بعد از پیروزی انقلاب اسلامی بگوئید.

پس از این‌که انقلاب پیروز شد، شهید سیدمحمدحسین علم الهدی مسأله فرهنگی را به‌خوبی دنبال می‌کرد و همین امر باعث شد کادرهای ورزیده‌ای مثل آقای مجدزاده و شهدای دیگر از آن کانون‌ها بیرون بیایند. شهادت دوست بسیار خوب ایشان به نام شهید اصغر گندمکار، ایشان را متحول و تشویق کرد که مستقیماً وارد جنگ شد و متعاقب شهادت آقای گندمکار، فرماندهی سپاه هویزه را شخصاً به عهده گرفت. شهید علم الهدی خیلی سریع توانست در منطقه تحولاتی ایجاد کند.

راهی شدن کاروان عشایر خوزستان با فکر و سازماندهی شهید علم الهدی در همین زمان صورت گرفت؟

بله، ایشان یک شب مصاحبه بین‌المللی صدام ملعون را دید که ادعا می‌کرد همه عرب‌های خوزستان با ما هستند. آن موقع ما در تحریم بودیم و نمی‌توانستیم اعلام کنیم که حرف‌های

الهدی متوجه شد که حتماً باید در مکانی به نام دانشگاه حضور داشته باشد. ایشان مشهد مقدس و به ظاهر رشته تاریخ را انتخاب کرده بود، در حالی که هنوز وارد تاریخ نشده، تاریخ اسلام را می‌دانست. حالا بماند که چگونه اساتید غربگرای دانشگاه را در کلاس درس، به اصطلاح سؤال پیچ می‌کرد. شهید علم الهدی متوجه شد فضای دانشگاه‌های مشهد مقدس از عناصر وابسته به خط نفاق، منافقین و چپی‌ها آلوده است، پس سریعاً از دانشگاه بیرون آمد و در بازار مشهد و کوچه پس‌کوچه‌های این شهر، از سخنرانی‌های غیرقانونی آن زمان توسط افرادی مثل مقام معظم رهبری و شهید هاشمی‌نژاد سر درآورد. آن‌ها ممنوع‌المنبر بودند، ولی ایشان سریعاً جوهر را پیدا و با این بزرگواران ارتباط برقرار کرد و به اعتبار شناخت این دو عزیز جلیل‌القدر، به دانشگاه برگشت. حتی یک بار نیروهای موسوم به گارد می‌خواستند دختر بی‌حجابی را با خود ببرند، ولی ایشان ضامن آن دختر خانم شد و بعدها همین افراد مدافع اسلام در دانشگاه شدند. حجت الاسلام شهید هاشمی‌نژاد به ایشان گفتند آقای علم الهدی! انقلاب در مشهد دیرتر از شهرهای دیگر دارد اتفاق می‌افتد، شما این مسائل را از دانشگاه وارد شهر کنید...

شهید علم الهدی چه کرد؟

ایشان در پیگیری این مسأله، محله فقیرنشین طبرسی را انتخاب کرد و به سرعت حال و هوای شهر را عوض کرد. در مرحله بعد شهید

شهادت دوست بسیار خوب ایشان به نام شهید اصغر گندمکار، ایشان را متحول و تشویق کرد که مستقیماً وارد جنگ شد ... و خیلی سریع توانست در منطقه تحولاتی ایجاد کند.

علم الهدی مجدداً به خوزستان بازگشت و وارد مرحله جدیدی شد؛ یعنی مبارزات مسلحانه را دنبال کرد.

تشکیل گروه موحدین توسط شهید مربوط به همین زمان است؟

بله و جالب این‌که ایشان گروهی را تحت عنوان «موحدین» تشکیل داد که افرادی پاک و خالص عضو آن بودند. آن زمان چپی‌ها به‌شدت انحراف داشتند، اعضای گروه موحدین، ضمن وقوف بر انحراف چپ‌ها، ماهیت اصلی منافقین را نیز خیلی زود شناخته بودند. به هر حال گروه موحدین سریعاً دست به کار شد و اعضای آن به دلیل کار احمقانه‌ای که عراق در مورد حضرت امام(ره) انجام داد، به کنسولگری عراق در خرمشهر هجوم بردند. همچنین وقتی متوجه



ایشان آخرین گلوله خود را که زد، تانک عراقی جرأت کرد پنجاه متر آخر را جلو بیاورد. ما چند نفر بودیم که از آن محاصره بیرون آمدیم. به همین خاطر می‌گویم جمله حضرت امام (ره) را در نظر بگیرید...

که فرمودند: «خوزستان دین خود را به اسلام ادا کرد»...

اجازه بدهید این جا به جای صحبت کردن، چند خط آخر کتاب را - که لحظه وداع خودم بود - برای شما بخوانم؛ آخر کتاب، لحظه خداحافظی است، آن جایی که من دارم این صحنه را می‌بینم و از من فلک‌زده هیچ کاری بر نمی‌آید. من را پرت کردند به شهر و هنوز نمی‌دانم چکار می‌کنم. به جرأت می‌خواهم بگویم ما نسبت به شهدا باختیم...

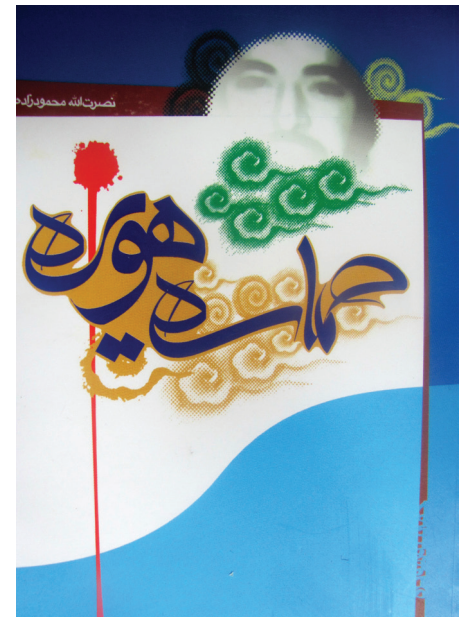
«یک عراقی پشت مسلسل روی یک تانک نشسته بود. چشم تیز کرده بود تا هر جنیده‌ای را به رگبار ببندد؛ چون همه تمام شده بودند. چشمش به حسین افتاد. تعجب کرد. لحظه‌ای تأمل برای حسین کافی بود. نفس در سینه حبس کرد؛ این بار هم کلاهدک تانک را نشانه رفت. لحظه‌ای بعد تیربارچی پرت شد هوا، فرمانده عراقی فریاد می‌زد. تانکی که خود را جلو کشیده بود آماده شلیک شد. لوله تانک را پایین آورد، شلیک کرد، سنگر حسین متلاشی شد. با موج

● ایشان در پیگیری این مسأله، محله فقیرنشین طبرسی را انتخاب کرد و به سرعت حال و هوای شهر را عوض کرد. در مرحله بعد شهید علم الهدی مجدداً به خوزستان بازگشت و وارد مرحله جدیدی شد؛ یعنی مبارزات مسلحانه را دنبال کرد.

انفجار، پیکر مطهر حسین به هوا پرت شد و افتاد کنار سنگر. حسین دراز به دراز افتاد. یک باریکه خون از پیشانی‌اش سُر خورد و روی صورتش افتاد. چشمش رو به آسمان باز بود. وقتی به هوا پرت می‌شد، چغیه از دور گردنش باز شد و افتاد روی صورتش، موشک حسین از تانک عراقی زبانه کشید تا آن سنگر حسین. نور آتشی که با موشک حسین از تانک زبانه می‌کشید باعث شد که من آن صحنه را در هاله‌ای از نور ببینم. تانک‌های عراقی توقف کرده بودند؛ دیگر تمایلی به پیشروی نداشتند. بادی ملایم وزید. گاه چغیه حسین را پس می‌زد تا چهره‌اش نمایان شود. حسین زیبارو شده بود. سکوت، دشت هویزه را فراگرفت. شب، صحنه نبرد را در سیاهی خود جای داد؛ جز سنگر و حسین و یارانش... و ما بازماندیم».



سیدمحمدحسین در نوک تیز حمله تانک‌هایی بود که از ناحیه جفیر ما را محاصره کرده بودند. ایشان به ما پیغام داد هر عزیزی که آر.پی.جی ۷ در اختیار دارد برای کمک به سمت ما بیاورد. شهدای عزیزمان آقایان قدوسی، حکیم، دهشور و تعدادی دیگر جمع شدند. من می‌خواستم آر.پی.جی ۷ها را از این سمت جاده به آن سمت ببرم که دیدم نبرد بسیار سختی بین ده نفر و چهل دستگاه تانک دشمن رخ داده است. سیدمحمدحسین تک‌تک دوستانش را سازماندهی کرد. آن‌ها سنگر به سنگر می‌رفتند تا به دشمن بفهمانند که ما یک لشکریم و از نظر روحی و ایمانی واقعاً هم یک لشکر بودند، اما تانک‌های خبیث عراقی از روی جنازه‌های مطهر این‌ها رد می‌شدند. سیدمحمدحسین به یکباره ورق را برگرداند؛ جنگی به راه انداخت که تانک‌ها جرأت نکردند تا چهل و هشت ساعت از آن‌جا جلوتر بیایند. ما به ازای هر گلوله آر.پی.جی ۷، حتماً یک تانک را می‌زدیم، به این دلیل که می‌گذاشتیم تانک‌ها این‌قدر جلو بیایند که بدون هیچ خطایی بتوانیم آن‌ها را هدف قرار دهیم. من داشتم گلوله‌های شهید خوشنویسان را می‌بردم به او بدهم که دیدم دیگر میسر نیست. ایشان همراه با شهید روزبهانی از دانش‌آموزان مسجد سلیمان بود. در این لحظه بنده از همان‌جا یک تانک را زدم و لحظه آخر را نشستم و نگاه کردم. این لحظه آخر چهار پنج دقیقه بیشتر طول نکشید. سیدمحمدحسین آخرین نفر بود؛ درست مثل روز عاشورا.



همچون مقام معظم رهبری - حفظه الله تعالی - که پشتیبان آقای علم الهدی و دوستان‌شان بودند می‌گفتند جز حضور مردم و حرکت‌های اعتقادی هیچ راه دیگری وجود ندارد. به نظر من حماسه هویزه این مطلب را ثابت کرد. به همین دلیل هویزه مظلوم است و من که شاهد جنگیدن این رزمندگان بودم - که دو ساعت هم بیشتر طول نکشید - به راحتی نمی‌توانم از کنار آن بگذرم. من اجازه می‌خواهم یکی دو دقیقه نبرد آخر شهید علم الهدی را برای تان بگویم. اگرچه می‌توانید کتاب «حماسه هویزه» با بیانات شیوای مقام معظم رهبری را نیز در این باره بخوانید. گویا ابتدا پیروزی با نیروهای ما بوده و بعد ورق برمی‌گردد.

بله، در آن عملیات، به هر دلیلی ما در روز اول موفق بودیم. روز اول توپخانه را گرفتیم و قرار بود وارد مرحله دوم بشویم، اما به دلایلی این کار عقب افتاد و ما بنا را بر مقاومت گذاشتیم. به ما دیر اعلام کردند که عقب‌نشینی کنیم.





ساده و خاکی بود...

«شهید علم الهدی و مردم خوب هویزه» در گفت و شنود شاهد یاران
با شیخ عبدالزهره بوعدار، بزرگ عشایر بنی صالح

درآمد

«با این که شهید علم الهدی مدت کوتاهی در منطقه ما بود ولی شاید اگر کسی غیر از وی بود سال‌های سال نمی‌توانست مثل ایشان عمل کند.» شیخ عبدالزهره بوعدار، بزرگ عشایر بنی صالح در شهرستان هویزه و از معاصرین شهید علم الهدی است که به همراه عشیره‌شان پس از پیروزی انقلاب و در سال‌های دفاع مقدس، جان‌فشانی‌های زیادی از خود نشان دادند. این گفت و شنود را (که به سعی حمیده ایوبی آماده شده) بخوانید:

جناب شیخ! اولین زمینه آشنایی شما با آن شهید عزیز چگونه بود؟

شهید علم الهدی شخصیتی است که معرف همگان است. ایشان از اوایل انقلاب مسئولیت سپاه پاسداران هویزه را به عهده گرفت. ایشان اهل خوزستان بودند، ما زیاد از هم دور نبودیم و حقیقتاً با کارهایی که امثال ایشان کردند آن زمان مردم فهمیدند انقلابی عظیم در راه است.

ایشان چه کردند؟

به میان مردم آمدند و با آن‌ها آشنا شدند. از هویزه بگیرد تا آخرین نقطه‌اش تابو روشن و از روستای هور تا رُفیع جزو مناطق استحقاقی شهرستان هویزه بود که ایشان با همه آن‌ها آشنا شد و به خوبی خودش را در دل همه جا کرد. اولین روز آشنایی ما این‌گونه بود که به ما گفتند مسئول جدید سپاه آمده و می‌خواهد شما را ببیند. آن موقع برای رسیدگی به اختلافات عشایری به منطقه جوفر رفته بودیم که از طریق بی‌سیم به ما خبر دادند آقای علم الهدی در منزل مان است. ایشان با اهالی صحبت و احتیاجات منطقه را بررسی کرد. خلاصه این‌گونه با هم آشنا شدیم تا این که جنگ شروع شد. ایشان افرادی را به مناطق مختلف برای آموزش نظامی فرستاده بود. یک شب آقای سیدمحمدحسین علم الهدی نزد من آمد و گفت باید کاروانی ترتیب بدهیم و در قالب آن، عشایر عرب را به زیارت امام خمینی (ره) ببریم. من گفتم: همه استقبال می‌کنند. خلاصه،

دعوت‌ها را شروع کردیم و من، ایشان و عده‌ای دیگر مثل آقایان یونس شریفی، بنی‌نعیم، ویسی و دکتر قاسم ساکی، عده زیادی از مردم منطقه را جمع کردیم. از جمله ساعت ۳ شب به منزل شیخ بزرگ رُفیع رفتیم،

وی با تعجب گفت: این وقت شب؟! در آن مقطع به دلیل بروز جنگ و خطرات شبانه‌روزی‌اش مردم می‌ترسیدند از این‌جا تا تهران بروند. به هر حال در شرایط اوایل جنگ بودیم که امنیت نبود، دائماً خمپاره به اطراف روستاها می‌خورد و از طرف دیگر ستون پنجم - منافقین - هم در کمین ما بودند، به شکلی محرمانه افراد را دعوت کردیم و بیش از هزار نفر و پانصد از عشایر عرب را با قطار به تهران فرستادیم که در روز ۵ دی ماه ۱۳۵۹ به زیارت امام خمینی رفتند.

آن موقع بنی‌صدر رئیس‌جمهور و آقای رجایی نیز نخست‌وزیر بودند. وقتی حملات دشمن

ایشان به میان مردم آمد و با همه آن‌ها آشنا شد. از هویزه بگیرد تا آخرین نقطه‌اش تابو روشن و از روستای هور تا رُفیع جزو مناطق استحقاقی شهرستان هویزه بود که ایشان با همه آن‌ها آشنا شد و به خوبی خودش را در دل همه جا کرد...

شدت روزافزون گرفت، تا آن‌جایی که ما توانستیم با این‌ها صحبت کردیم که می‌خواهیم منطقه را خالی کنیم ولی بنی‌صدر موافقت نکرد. اتفاقاً همین بی‌توجهی بنی‌صدر یکی از عوامل مؤثری بود که باعث شد ما و عده‌ای از مردم این منطقه توسط بعضی‌ها اسیر شویم. در مقابل، شهید علم الهدی واقعاً برای این منطقه فداکاری

می‌کرد و همه به ایشان احترام می‌گذاشتند. پیش از آن مردم کمتر جذب سپاه می‌شدند، خب، آن زمان جنگ شروع شده بود و جذب مردم خیلی مشکل بود ولی وقتی ایشان آمد همه فرزندان ما را جذب این نهاد مردمی و انقلابی کرد. ایشان زیر آتش و تهدید، همه بچه‌های هویزه را جذب کرد. آن زمان خیلی شجاعت می‌خواست که کسانی برای شناسایی به عراقی‌ها نزدیک شوند و از آن‌جا فیلمبرداری کنند تا سپاه از این فیلمبرداری‌ها و نشانه‌ها استفاده کند. آقای محمد ساکی، برادرم عبدالحمید بوعدار، شهید حسن بوعدار و خیلی از دوستان که الان در سپاه مشغول خدمت هستند هر چه توان داشتند در این منطقه گذاشتند. شبی که تازه از زیارت حضرت امام خمینی (ره) برگشته بودیم، سیدمحمدحسین ساعت یک نیمه شب نزد من آمد و گفت فلانی! حلالم کنید. ما می‌خواهیم به دشمن حمله کنیم. خلاصه تا صبح رفتیم و حدود پانصد ششصد نظامی عراقی را اسیر کردیم و به اهواز فرستادیم. دو روز بعد عراقی‌ها به ما حمله کردند. آن موقع تعداد نیروهای ایشان از دویست نفر تجاوز نمی‌کرد، اما ایستادگی کردند تا جایی که خودش و یارانش شهید شدند. فکر نمی‌کنم هنوز هم کسی مثل ایشان بتواند این قدر خوب عمل کند. از نیروهای ما حدود بیست و هشت نفر روبروی دبیرستان شهدای کربلا شهید شدند. عراقی‌ها کسانی را که به رزمندگان کمک می‌رساندند جدا از بقیه و به طرز ناخوارانه تیرباران کردند.

جاذبه‌های ایشان چه بود که گفتید هیچ‌کس مثل این شهید بزرگوار نتوانست مردم را جذب سپاه کند؟



باید یاری رساند. رفتارش این طور بود. ایشان با این که خیلی کم سن و سال بود ولی خیلی فهمیده و عادل بود.

حتماً در ابتدای دفاع مقدس از این که فردی همچون شهید علم الهدی از جای دیگری به میدان آمده و عده‌ای دانشجو را نیز با خود آورده که تا پای جان از خانه و زندگی شما به بهترین وجه محافظت می‌کردند پشت گرم شده بودید؟

اوایل پیروزی انقلاب بیشتر مردم خواستار تغییر بودند. هر کسی می‌آمد و وضعیت را تغییر می‌داد مردم دوستش داشتند. مردم می‌خواستند زورگویی و ظلم نباشد و احتیاجات منطقه برطرف شود. اوایل شروع نهضت، مردم ما حتی در برخی مراکز استان‌ها نیز از وقوع انقلاب خبری نداشتند چه برسد به آخرین نقطه ایران، ولی همه این‌ها کسی را می‌خواستند که بگوید من انقلابی هستم و می‌خواهم زندگی‌تان را رو به راه کنم، می‌خواهم وسایل معیشت‌تان را فراهم کنم، می‌خواهم وضعیت آموزشی‌تان را درست کنم. آقای علم الهدی که به این منطقه آمد مردم احساس کردند ایشان می‌خواهد برای‌شان کاری انجام دهد و به ایشان اعتماد کردند.

جایگاه شهید علم الهدی را در بین شهدای این منطقه بگویید چون الان، همگان هویزه و آقای علم الهدی را توأم و قرین با یکدیگر می‌شناسند.

ایشان به دلیل فداکاری و خدمتی که به مردم کرده هنوز برای ما زنده است. با این که شهید علم الهدی مدت کوتاهی در منطقه بود ولی شاید اگر کسی غیر از وی بود سال‌های سال نمی‌توانست مثل ایشان عمل کند. شهید علم الهدی در بین شهدای منطقه از لحاظ فداکاری جلوتر از بقیه و شاید اولین شهید در این منطقه جنگی بود که در دل‌های همه جا داشت. چون خیلی زود هم شهید شد. یادش گرامی باد. ■

دشمن از سمت عراق می‌آید، ولی آن‌ها از پشت آمدند و ایشان به شهادت رسید.

وقتی شنیدید ایشان شهید شده‌اند احساس تان چه بود؟

وقتی شنیدیم ایشان شهید و نیروهای‌شان بعضی شهید و بعضی اسیر شدند، فهمیدیم کار از کار گذشته است. دیگر کسی نبود که جایگزین ایشان کنیم، یعنی سپاه منطقه ما را آن موقع

ایشان به دلیل فداکاری و خدمتی که به مردم کرده هنوز برای ما زنده است. با این که شهید علم الهدی مدت کوتاهی در منطقه بود ولی شاید اگر کسی غیر از وی بود سال‌های سال نمی‌توانست مثل ایشان عمل کندش

شهید علم الهدی اداره می‌کرد. مدتی طول کشید تا کمر راست کردیم. یک نفر می‌تواند هزار نفر را فرماندهی کند. ایشان فرماندهی بود که واقعا توانست برای خودش جا باز کند. ایشان شهید شدند ولی همچنان آثار و برکات‌شان باقی است. اگر جنگ پیش نمی‌آمد شاید شهید علم الهدی بیشتر از کارهایی که حالا می‌گوییم انجام می‌داد. ما به آینده‌اش خیلی امیدوار بودیم. آقای علم الهدی اختلافات منطقه را خیلی سریع حل و فصل می‌کرد. البته عده‌ای کمی نیز از شرایط جدید ناراحت بودند. ایشان پرسید ماجرا چیست؟ گفتم جریان این است که این‌ها هنوز خیال می‌کنند انقلاب نشده است.

باید چنین افرادی را هم جذب می‌کرد.

یک روز از دست همین گروه خیلی عصبانی بودم و با آقای علم الهدی صحبت کردم. ایشان ساکت بود. در اسلحه‌خانه نشستیم - هنوز در دفترش مستقر نشده بود - گفت هیچ‌کس این‌جا نیست، راحت باش و هر چه در دلت هست بگو.

خلاصه، هر چه برای

ایشان می‌گفتیم و درد

دل می‌کردیم همه

را یادداشت می‌کرد،

همه را آمار می‌گرفت،

خیلی دقیق می‌نوشت

و پیگیری می‌کرد. این

بزرگوار هیچ‌وقت به

کسی پرخاش نکرد.

حتی به کسانی که

با او خوب نبودند.

قصه، روزی این‌جا

سیل آمد. ایشان بدون

استثنا به افراد کمک

کرد و گفت به همه

شهید علم الهدی فردی ساده و خاکی بود. بنده متولد ۱۳۳۰ هستم و هفت سال از ایشان بزرگ‌تر بودم. با این که خیلی اختلاف سنی نداشتیم اما ایشان در کارها ابتدا با من مشورت می‌کرد. یک شب برای گرد هم آوردن مردم جهت سفر به تهران و زیارت امام خمینی (ره)، همراه آقای علم الهدی به رُفیع منزل شیخ دایر - شیخ و بزرگ عشیره سواری‌ها - رفتیم. شیخ دایر به آقای علم الهدی که ریزنقش هم بود اشاره کرد و گفت این جوانک کیست؟ ایشان را از کجا آورده‌اید؟ من گفتم که ایشان آقای علم الهدی مسئول منطقه و مورد احترام همه است. شیخ گفت این همه که می‌گویند «علم الهدی» ایشان است؟! خب، شیخ دایر وصف ایشان را زیاد شنیده بود و توانایی‌های شهید را باور داشت، به همین دلیل از نظر امکانات و آذوقه کمک زیادی به ما کرد. بالطبع جذب آن همه آدم در این منطقه، کار آسانی نبود اما ایشان این‌گونه توانسته بود مردم را جذب کند. آقای علم الهدی فقط یک دانشجوی جوان و کم‌سن و سال بود اما با جرأت و شهامتی که داشت به ارتش عراق حمله کرد. ارتش بعثی از هویزه تا مرز عراق به غیر این‌که از هور تا خرمشهر رسیده بود، هفتاد هشتاد کیلومتر مسافت را طی کرده بود که در نهایت شهید علم الهدی این منطقه را آزاد کرد، اما متأسفانه کمک و نیروی لازم و کافی به ایشان نرسید. آن موقع بنی‌صدر باعث شد که منطقه خالی شود. ما فقط دو روز در آن‌جا داشتیم اسیر جمع می‌کردیم و لسی نیروهای عراقی پاتک زدند و هویزه و دورتادور کرخه را از ما گرفتند. شهید علم الهدی متوجه آن منطقه بود و خیال می‌کرد

یک شب آقای علم الهدی نزد من آمد و گفت باید کاروانی ترتیب بدهیم و در قالب آن، عشایر عرب را به زیارت امام خمینی (ره) ببریم. من گفتم: همه استقبال می‌کنند. خلاصه، دعوت‌ها را شروع کردیم...



استعداد را از آن اهواز - اعزام عشایر روستا آزادگان به جمارات توسط شهید علم الهدی - دی ماه ۱۳۵۹

زندان شروع به فعالیت‌های فرهنگی کرده بود. **منظوران این است که مبارز جذب کرده بود؟** بله، ایشان تبحر خاصی در تدریس، تبیین و انتقال مفاهیم نهج البلاغه داشت. کار فرهنگی آقای علم الهدی چنان روی زندانیان بند اطفال اثرگذار بود که به امامت خودش نماز جماعت تشکیل داده بود. رئیس زندان که از این وضعیت به شدت ناراحت بود و از اثرگذاری این کار وحشت داشت، با هماهنگی ساواک دستور داده بود ایشان را در خود زندان به یک درخت کنار بلند و تنومندی بسته بودند و به شدت با شیلنگ آب کتک زده بودند تا جایی که بدنش ورم کرده و به سسکه افتاده بود. فردای آن روز آقای علم الهدی را از پیش ما بردند. بعدها برای ما تعریف کرد که به دلیل این که سنش زیر هیجده سال بود و پدرشان از روحانیون جلیل القدر اهواز و پیش‌نماز مسجد مرعشی بود ایشان را دادگاهی نکردند، و آزادش کردند. پس از آن، این شهید بزرگوار در دبیرستان ادامه تحصیل داد و در رشته تاریخ دانشگاه مشهد پذیرفته شد. همزمان با تحصیل در دانشگاه، در کنار مقام معظم رهبری به فعالیت‌های فرهنگی و سیاسی پرداخت.

عاشورای سال ۱۳۵۳ به نسبت شرایط متداول در آن موقع، دسته‌گذاری را به سبک جدیدی بیرون بردیم. آن زمان سینه‌زنی یا زنجیرزنی مرسوم بود، اما ما روی لباس‌های مشکی مان‌نوارهایی پنج‌سانتی زده و سخنان امام حسین(ع) در کربلا را روی آن نوشتیم.

تصادفی یا برنامه‌ریزی شده بود، چون خروج من از ساواک هم‌زمان با ورود ایشان بود. ساواک در امانیه اهواز یک اتاقک داشت که ورود و خروج از آنجا انجام می‌شد. به کسانی که می‌خواستند از آن اتاق خارج شوند، مثلاً کمر بند یا ساعتی را که گرفته بودند پس می‌دادند و از کسانی که وارد می‌شدند این لوازم را تحویل می‌گرفتند. موقع ورود هم کیسه‌های مشکی پلاستیکی‌ای روی سرشان می‌کشیدند تا هم جایی را نبینند و هم ایجاد رعب و وحشت کنند. دو شکنجه‌گر هم داشتند؛ یکی یعقوب آذردهشتی که جثه درشت، صورت بزرگ و دست‌های خیلی سنگین و بزرگی داشت و دیگری فردی لاغر و قدبلند به نام روح‌الله مؤبر بود. یادم می‌آید یعقوب آذردهشتی از آقای علم الهدی سؤال کرد این شخص را می‌شناسی؟ و به بنده اشاره کرد. ایشان با سر جواب نه داد. آن شکنجه‌گر چنان سیلی‌ای به سیدمحمدحسین زد که با صورت به کف اتاق برخورد کرد. خلاصه، ما را از آنجا بیرون بردند و تا چند وقت که در زندان انفرادی خیابان زند - مرکز نیروی انتظامی فعلی - بودیم شهید سیدمحمدحسین علم الهدی را ندیدیم. البته اسم آن سلول‌ها انفرادی بود ولی چون تعداد دستگیرشدگان زیاد بود چند نفر را در یک سلول جا می‌دادند و در را به زور می‌بستند، طوری که خیلی فشرده بود و همه نمی‌توانستند بخوابند، مجبور بودیم به نوبت بخوابیم. یک شب که من و یکی دو نفر سرپا ایستاده بودیم تا پشت در بخوابیم، نیمه‌های شب در ظلمات و تاریکی، یکی با لگد به در آهنی زد و بر اثر آن ضربه، ما روی آن‌هایی که خواب بودند افتادیم. در باز شد و یک نفر را به شدت به داخل سلول هل دادند. این قدر او را کتک زده بودند که به سسکه افتاده بود. فضا تاریک بود و همدیگر را نمی‌دیدیم. کمی که گذشت و حالش بهتر شد از تازه‌وارد پرسیدیم اسمت چیست؟ گفت حسین. آقای علم الهدی در بند اطفال

شما متولد چه سالی هستید؟

۱۳۳۳، یعنی چهار سال زودتر از شهید به دنیا آمدم. **چگونه با شهید علم الهدی آشنا شدید؟** در اواخر سال ۱۳۵۲ و اوایل سال ۱۳۵۳ از طریق مسجد آیت الله جزایری و مرحوم حجت الاسلام والمسلمین حمید کاشانی که رابط آشنایی ما با این مجموعه بودند. کمتر از یک سال که از آشنایی ما گذشت، روز عاشورای سال ۱۳۵۳ به نسبت شرایط متداول در آن موقع، دسته‌گذاری را به سبک جدیدی بیرون بردیم. آن زمان سینه‌زنی یا زنجیرزنی مرسوم بود، اما ما روی لباس‌های مشکی مان‌نوارهایی پنج‌سانتی زده و سخنان امام حسین(ع) در کربلا مثل «خون سرخ به از زندگی ننگین است»، «زندگی پیکار باشد...» و «اگر دین ندارید آزاده باشید» را روی آن نوشته بودیم. در آن روز عاشورا، شهید سیدمحمدحسین علم الهدی با برادرشان آقای سیدحمید علم الهدی اول صف حرکت می‌کردند. یک عدد صندلی فلزی تاشو نیز دست یکی از دانش‌آموزان بود که وقتی دسته مقداری جلو می‌رفت، صندلی را بر زمین می‌گذاشت و شهید علم الهدی چون قدش کوتاه بود روی آن می‌رفت و آیات جهاد در قرآن را می‌خواند. برادرش هم آیات را ترجمه می‌کرد. ما مسیر همیشگی را طی کردیم. از سی متری به سمت پل سیاه، مرقد علی بن مهزیار(ع) و داخل بیست و چهار متری رفتیم. آخرهای خیابان امام(ره) - پهلوی سابق - ساواک به ما حمله کرد و تعدادی از دوستانمان دستگیر شدند.

آقای علم الهدی را هم دستگیر کردند؟

خیر، آقای علم الهدی، برادرشان و تعدادی دیگر موفق شدند از خیابان‌های فرعی نرسیده به چهارراه امام(ره) فرار کنند، ولی بنده همراه با دو نفر دیگر به نام‌های شهید جمشید قره‌سواری و حجت الاسلام صرامی دستگیر شدیم. فکر کنم یک هفته پس از ما آقای علم الهدی را هم دستگیر کردند. نمی‌دانم

روح بزرگ شهید علم الهدی...

«شهید علم الهدی؛ روایت شهادت» در گفت و شنود شاهد یاران
با حاج حسن فیض‌الله از یاران و هم‌زمان شهید

درآمد

«شهید علم الهدی تبحر خاصی در تدریس، تبیین و انتقال مفاهیم نهج البلاغه داشت. کار فرهنگی آقای علم الهدی چنان روی زندانیان بند اطفال اثرگذار بود که به امامت خودش نماز جماعت تشکیل داده بود. رئیس زندان که از این وضعیت به شدت ناراحت بود و از اثرگذاری این کار وحشت داشت، با هماهنگی ساواک دستور داده بود ایشان را در خود زندان به یک درخت کنار بلند و تنومندی بسته بودند و به شدت با شیلنگ آب کتک زده بودند.» حاج حسن فیض‌الله از یاران و هم‌زمان شهید، بازنشسته آموزش و پرورش و یکی از متولیان مسجد علم الهدی در اهواز است. خاطرات و دیدگاه‌های او درباره شهید را (که به سعی فاطمه شیرازی آماده شده) بخوانید:





شهید علم الهدی چه مدت در مشهد بودند؟
دقیقاً یادم نیست. وقتی که انقلاب به اوج خود رسید، ایشان در اهواز و کرمان یک سری فعالیت‌های نظامی داشت.

این فعالیت‌ها به چه شکل بود؟
از جمله این فعالیت‌ها، بمب‌گذاری در کلانتری کرمان و پرتاب نارنجک به سمت فرماندار نظامی اهواز - شمس تبریزی - بود که منجر به دستگیری ایشان شد. بار دوم که آقای علم الهدی را دستگیر کردند به اعدام محکوم، ولی خوشبختانه با پیروزی انقلاب از زندان آزاد شد.

پس از پیروزی انقلاب ایشان در مسجد جزایری اهواز، عمدتاً فعالیت‌های فرهنگی داشت. شهید علاقه خاصی به نهج البلاغه و خطبه‌هایش داشت. این فعالیت‌ها ادامه داشت تا این‌که جنگ آغاز و ایشان وارد بسیج شد. آقای محمد بلالی با تعدادی دیگر گروهی تشکیل داده بودند و به دشمن شبخون می‌زدند. در آن زمان به ما گفتند بناست در هویزه عملیاتی انجام شود، شما هم آن‌جا مستقر شوید. با آقای محمد بلالی به هویزه آمدیم و متوجه شدیم آقای علم الهدی هم در سپاه آن‌جاست. پس از احوالپرسی به من گفت حسن! این‌جا پیش ما بمان. با مسئول صحبت کردم و رضایت گرفتم تا با آقایان محمدعلی حکیم، شهید غفار درویشی، عبدالله ساکی و تعداد دیگری از دوستان در کنار ایشان در هویزه بمانیم.

خاطره‌ای از شهید علم الهدی در رابطه با جذب نیروهای بومی برای تان بگویم. ما اهل اهواز بودیم، اما مثل نیروهای دیگر در جنگ، هویزه، سوسنگرد و بستان را نمی‌شناختیم و در شناسایی‌ها کمابیش راه را گم می‌کردیم. حتی نمی‌دانستیم معنای هور - آب و نیزار - چیست. برحسب وظیفه به فرمان حضرت امام(ره) همراهی کردیم و به آن‌جا رفتیم. یکی از بومی‌های هویزه به آقای علم الهدی گفت که یک نفر را می‌شناسم که خاک را بو می‌کند و می‌گوید این‌جا

کجاست. ما تعجب کردیم. گفتند این شخص آقای حسن بوعدار است که البته ایشان بعداً شهید شد. آن موقع شهید بوعدار حدوداً چهل و هفت هشت ساله بود و موهایی جو گندمی داشت. جرقه‌آشنایی ایشان و شهید علم الهدی از این‌جا زده شد و برای روز بعد قرار ملاقات گذاشتیم. فردای آن روز یک نفر با همین مشخصات حدود چهل و هفت هشت ساله با چفیه و دشداشه بلند که کتی هم روی آن پوشیده بود به سپاه هویزه آمد. گفتند ایشان آقای بوعدار است. خوب است ایشان برای شناسایی در شب‌ها ما را همراهی کند تا راه را گم نکنیم.

راستی چطور چنین چیزی ممکن است که کسی با بوکشیدن راه و جهت صحیح را تشخیص دهد؟
باور کنید ما حتی با قطب‌نما هم راه را گم می‌کردیم، اما از وقتی ایشان آمد قطب‌نما را کنار گذاشتیم! به ایشان «حسن قطب‌نما» می‌گفتیم. ابتدا که آقای علم الهدی با شهید بوعدار در رابطه با همکاری صحبت کرد گفت باید با خانواده‌ام مشورت کنم، چون کار خطرناکی بود.

در چه مورد می‌خواست با خانواده‌اش مشورت کند؟

به هر حال داشت وارد کار خطرناکی می‌شد و صلاح دانست با خانواده‌اش هم مشورت کند. آقای علم الهدی با ایشان قرار گذاشت که فردا فلان ساعت بیاید و نتیجه را به ما بگو. هنگام رفتن، آقای علم الهدی کلاشینکفی را که دستش بود به آقای بوعدار داد و گفت این اسلحه پیشت باشد. همه به ایشان اشاره کردند که این کار را نکن - چون آن زمان کلاشینکف خیلی باارزش بود و اطمینان نداشتند که آقای بوعدار برگردد - اما شهید علم الهدی گفت که ان‌شاءالله برمی‌گردد و البته سر همان وقتی که قرار بود بیاید آمد. خلاصه دوستان اعتقاد داشتند که برخورد پیامبرگونه آقای علم الهدی باعث شد ایشان برگردد و نام این دو شهید بزرگوار با هم گره بخورد.

ماجرای هویزه که ما همه ما آن را به نام حماسه هویزه می‌شناسیم چه بود؟

در تاریخ ۱۳۵۹/۱۰/۱۵ حدود سه ماه و نیم از جنگ گذشته بود که عملیات هویزه شروع شد. این عملیات از سه محور آغاز شد؛ یک محور تیپ ارتش همدان تابع لشکر قزوین بود که از محور جاده سوسنگرد - حمیدیه یعنی از سمت شمال به جنوب حرکت و سپاه حمیدیه ارتش را همراهی کرد، یک محور شمال غربی منطقه سوسنگرد بود که سپاه و بسیج، دانشجویان پیرو خط امام(ره) را همراهی کردند، یک

در آن روز عاشورا، شهید علم الهدی با برادرشان آقاسیدحمید اول صف حرکت می‌کردند. یک عدد صندلی فلزی تاشو نیز دست یکی از دانش‌آموزان بود که وقتی دسته مقداری جلو می‌رفت، صندلی را بر زمین می‌گذاشت و شهید روی آن می‌رفت و آیات جهاد در قرآن را می‌خواند.

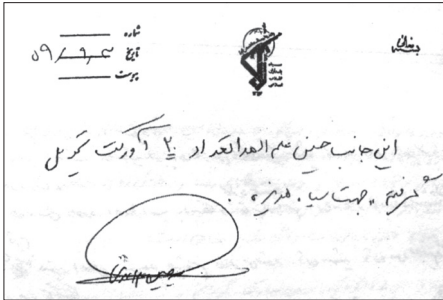
محور هم در خود هویزه و مسیر حرکت ما نیز از غرب به شرق بود.

هدف‌تان چه بود؟

می‌خواستیم پس از پل کرخه نور به هم برسیم و همه در یک جبهه و یک محور جمع شویم و این محور از شمال به جنوب حرکت کند و در پادگان «حمید» به هم برسند. ارتش هم از روبروی پادگان حمید از روستایی کنار رودخانه کارون پل زده و به طرف هدف‌مان که پادگان حمید بود حرکت کرده بود. صبح ۱۳۵۹/۱۰/۱۵ آقای علم الهدی گفت حسن! نیروها را جلو ببر. اگر اشتباه نکنم نیروها سی چهل نفر بودند که آن‌ها را سوار چند دستگاه لندکروز کردیم و بردیم. نیروها را در خط پیاده کردیم و آماده شدیم تا عملیات شروع شود. عملیات که شروع شد، دیدیم سه نفر از دور می‌آیند. ایشان همراه با شهید غفار درویشی و شهید محمدعلی حکیم پیاده به خط که فاصله‌اش از هویزه چند کیلومتر بود آمدند. آتش دشمن خیلی سنگین بود. ما زمین گیر می‌شدیم، می‌نشستیم، می‌خوابیدیم، ولی این‌ها همین‌طور می‌خندیدند و جلو می‌آمدند. آقای علم الهدی آرپی‌جی زن بود. درگیری‌ها شروع شد، جلو رفتیم و تا نزدیک ظهر تعدادی اسیر گرفتیم، روستای سر راه‌مان را پاکسازی کردیم تا این‌که هر سه محور، کنار پل کرخه به هم رسیدیم. وقتی رسیدیم، مقام معظم رهبری با تیپ همدان تابع لشکر قزوین آن‌جا بودند.

ایشان آن زمان نماینده حضرت امام(ره) در شورای عالی دفاع و امام جمعه تهران بودند.

بله، یک شال به گردن مبارک داشتند، همراه با یک دست لباس صفر سربازی و کلاه هم سرشان بود. شهید علم الهدی آن‌جا معظم‌له را به ما معرفی کرد و گفت که زمان دانشجویی در مشهد با حضرت آیت الله خامنه‌ای فعالیت‌های فرهنگی و سیاسی داشته است. ما آن روز - یک روز پیش از شهادت آقای علم الهدی - نماز ظهر و عصر را به امامت مقام معظم رهبری خواندیم. یادم است وقتی که نماز تمام شد مقام معظم رهبری به ما توصیه فرمودند مستقیم که برای پاکسازی می‌روید حواس‌تان باشد که در «دب حردان» دشمن عقب‌نشینی نکرده است. ما حدود چهار کیلومتر بعد به روستایی رسیدیم. طبق نقشه ما به سمت دب حردان ادامه مسیر دادیم و در بستان مستقر شدیم. فردای آن روز از قرارگاه فرماندهی دستور دادند که گروه شما ادامه مسیر حرکت را شناسایی کند. نیروهای ما همراه با آقای علم الهدی به حوالی جایی که اکنون مزار شهادت رفتیم. ایشان ما را به دو دسته تقسیم کرد: یک دسته سمت چپ جاده و تعدادی هم سمت راست جاده قرار گرفتیم. خودشان با نیروهای سمت راست جاده رفتند و بنده، شهید خمیسی، شهید محمدعلی حکیم، شهید غفار درویشی و تعدادی دیگر سمت چپ بودیم. در تاریخ ۱۳۵۹/۱۰/۱۶، چون دیگر درگیری آغاز شده بود ما نماز ظهر و عصر را تک‌تک و فرادا خواندیم. یکی دو ساعت مانده به غروب درگیری شدت گرفت. جاده هم شنی بود و به آن صورت سنگری وجود نداشت. آن زمان هماهنگی‌ها مثل چند سال پس از جنگ نبود. خلاصه با تاریک شدن هوا، دشمن پیشروی‌اش را



به قم و از قم هم به تهران نزد حضرت امام ببریم. ما عشایر را سوار اتوبوس‌ها کردیم. از دور نفربر گشت عراقی‌ها را می‌دیدیم، اما به ما نرسیدند و رد شدیم. از هویزه، سوسنگرد و اهواز هم با قطار به قم رفتیم. در قم هم پیاده شدیم و راهپیمایی کردیم و سپس به دیدار حضرت امام (ره) رفتیم. این دیدار آن زمان از تلویزیون هم پخش شد.

منظورتان این است که شهید علم الهدی قدرت تهییج و بسیج کردن داشت؟

ایشان علاوه بر کارهای نظامی، به فرمانداری می‌رفت و برای روستاییان خرما، قند، شکر و چای تهیه می‌کرد. روستایی‌ها آن قدر ایشان را دوست داشتند که پس از شهادتش حتی در روستاهای آن طرف هور هم مراسم فاتحه بگزار کردند.

یادم است روزی از سوسنگرد به اهواز می‌رفتیم و هوا هم خیلی سرد بود. بنده رانندگی می‌کردم. خانواده‌ای - پدر، مادر و دو فرزندشان کنار جاده از سرما می‌لرزیدند. آقای علم الهدی به من گفت نگاه دار. اتومبیل را کنار زدیم و با عربی دست و پا شکسته با آن‌ها صحبت کردیم. گفتند می‌خواهند به سوسنگرد بروند. ایشان پیاده شد و آن‌ها را جلوی اتومبیل سوار کرد و خودش به عقب لندکروز رفت. هر چه گفتیم سرما می‌خوری قبول نکرد. ما حرکت کردیم و به سوسنگرد رسیدیم و آن خانواده را پیاده کردیم. گاهی که شهید علم الهدی می‌خواست داخل اتومبیل استراحت کند، سرش را روی پای من می‌گذاشت و پایش را از پنجره لندکروز بیرون می‌برد؛ این قدر خواب و استراحتش کم بود.

می‌گویند کم‌خوراک هم کم بود.

بله، هم خوراکش کم بود و هم کم می‌خوابید. عمدتاً ما می‌خوابیدیم، ولی ایشان مشغول خواندن نماز شب و مناجات می‌شد. یک جورهایی بسیار بیش از سن و سالش می‌فهمید و عمل می‌کرد. البته همه فرماندهان دفاع مقدس این چنین بودند.

می‌خواهید بگویید قهرمانان جنگ که آن زمان بین بیست تا سی سال سن داشتند، آن قدر پخته عمل می‌کردند که عمرشان بیشتر از سن‌شان می‌نمود؟

به جرأت می‌توانم بگویم زمانی که در سپاه هویزه نزد آقای علم الهدی بودم ایشان را هیچ‌گاه در خواب ندیدم؛ آن بزرگوار دائماً یا در حال ادای نماز شب بود یا در سپاه هویزه، کلاس نهج البلاغه و قرآن برگزار می‌کرد. ما هم نماز شب می‌خواندیم، ولی مثل ایشان نبودیم. روحیه والا و معنویات شهید خیلی بالاتر و جلوتر از ما بود. از نظر فیزیکی کوچک‌تر از ما ولی از نظر روحی و معنوی خیلی بزرگ‌تر بود. ■

نشد جنازه مطهر ایشان را بیاوریم و همان‌جا ماند. القصه، این‌ها گذشت تا این که عملیات گسترده‌ای انجام شد. اگر اشتباه نکنم عملیاتی بود که در طی آن، خرمشهر آزاد شد. سپس جبهه اهواز، سوسنگرد، حمیدیه و هویزه آزاد شد.

زمانی که ما در موضع قدرت قرار داشتیم و آن‌ها تظاهر می‌کردند که می‌خواهند صلح کنند.

چند وقت پس از این که خرمشهر آزاد شد، در تفحص، تعدادی جنازه پیدا کردیم. هنوز اوایل جنگ بود؛ پلاک و این جور چیزها مرسوم نبود. به بنده گفتند شما بودی که آخرین دیدار را با شهید علم الهدی داشتی؛ بگو ببینم چه مشخصاتی را از ایشان به یاد داری؟ گفتم یادم است که ایشان در آخرین لحظه یک قرآن ترجمه آقای الهی‌قمشه‌ای دستش بود که روکش پلاستیکی داشت و اندازه یک کف دست بود. احتمالاً آن روکش پلاستیکی از بین نرفته است.

عمدتاً ما می‌خواهیدیم، ولی ایشان مشغول خواندن نماز شب و مناجات می‌شد. یک جورهایی بسیار بیش از سن و سالش می‌فهمید و عمل می‌کرد.

خلاصه، جنازه‌ای را پیدا کردند که روی سینه‌اش قرآن و شالی قرار داشت. مطمئن شدند که پیکر شهید سیدحسین علم الهدی است.

از خصوصیات شهید علم الهدی بگویید.

ایشان یک روز به بنده گفت حسن! تصمیم دارم عشایر را به تهران نزد حضرت امام خمینی (ره) ببرم. گفتم چون دشمن جلو آمده و ما را دور زده، عشایر پشت نوار مرزی عراقی‌ها هستند. عراق این قدر نیرو نداشت که یک خط مستقیم بچیند، بنابراین با پی‌ان. پی‌های نفربر در منطقه گشت می‌زد. شهید علم الهدی گفت در هر صورت باید بلیت اتوبوس بگیریم و عشایر را به اهواز ببریم، از آن‌جا سوار قطار کنیم و

سرعت بخشید و به اصطلاح پاتک زد و ضدحمله کرد. آن‌ها مجهز بودند و جنگنده، هلی‌کوپتر و کاتیوشا هم داشتند. پس از آن، واقعه هویزه پیش آمد که صحنه‌های دلخراشی بود و نیروها یکی یکی شهید شدند. همان شب ما با لندکروز ولی با چراغ خاموش برای آوردن مهمات به سپاه هویزه برگشتیم. در آن‌جا برادر آقای علم الهدی - سیدکاظم که به رحمت خدا رفته‌اند - و آقای عباس صمدی را دیدیم. این دو از ما درباره آقای علم الهدی پرسیدند. گفتیم اوضاع خوب نیست و درگیری شدید است. به ما گفته‌اند سیدحسین زخمی است بروید ایشان را بیاورید، اما احتمالاً شهید شده است. البته ما می‌دانستیم شهید شده، اما نمی‌خواستیم مستقیماً خبر را بگوییم. آقای علم الهدی یکی دو روز پیش از آن، به کسی که عازم اهواز بود پیغام داده بود که به آقای عباس صمدی بگو بیاید با ایشان کاری دارم. به همین خاطر آن‌ها گفتند پس ما هم همراه شما به خط می‌آییم. ما پشت جاده‌ای سر سه‌راهی سنقر گرفتیم و مستقر شدیم. آقا سیدکاظم به من گفت حسن! اگر می‌توانید برویم سیدحسین را بیاوریم. هوا خیلی تاریک بود و عراقی‌ها از ایرانی‌ها قابل تشخیص نبودند. دشمن کوچک‌ترین چراغی را که روشن بود می‌زد. متوجه شدیم یک «آیفا» از سمت سوسنگرد می‌آید؛ نیروهای پیرو خط امام (ره) مهمات و آذوقه آورده بودند. نزدیک ما که رسیدند سریع دویدم و گفتم چراغ‌های تان را خاموش کنید؛ دشمن هر چراغ روشنی را با تیر مستقیم می‌زند. تا این مسأله را گفتم، آن‌ها بیرون پریدند و کمی همراه آمدند، همان لحظه تیر مستقیم به آیفا خورد و به هوا رفت. مهمات و آذوقه‌ها هم با آن منهدم شد، اما به کسی آسیب نرسید. خلاصه ما از کنار جاده به راه افتادیم و رسیدیم به جایی که عراقی‌ها بودند. ناگهان آن‌ها از نفربر بیرون آمدند و تا دیدند ما ایرانی هستیم پا به فرار گذاشتند؛ شبی که در غروب آن، دوستان مان شهید شده بودند، این‌گونه نیروهای خودی و دشمن تداخل پیدا کرده بودند. کمی جلوتر رفتیم تا جایی که دیدیم نیروهای عراقی تجمع کرده‌اند. آقا سیدکاظم

گفت برگردیم و گرنه اسیر می‌شویم. ایشان متوجه شده بود که آقای علم الهدی شهید شده و نمی‌توانیم جنازه‌اش را به عقب بیاوریم، بنابراین برگشتیم. به هر حال تعدادی از دوستان مجروح و اسیر شدند، نیروهای دشمن از روی بدن مطهر تعدادی از مجروحان هم با تانک رد شدند؛ خیلی منظره اسفناکی بود.

آن‌ها عمدتاً این کار را می‌کردند؟

بله، کارشان عمدی بود. یادم نیست چند ماه گذشت، شهید حسن بوعدار چند بار رفت که پیکر شهید علم الهدی را برگرداند، اما عراقی‌ها آن‌جا را مین‌گذاری کرده بودند. خلاصه



حاج آیت‌الله العظمی سید محمد تقی میرزا علی‌نقی میرزا محمد باقر



یک انسان معمولی؛ که کارهای بزرگ می‌کرد

«شهید علم الهدی؛ آن گونه که من می‌شناسم» در گفت و شنود شاهد یاران با

استاد عبدالرضا حیاتی، از دوستان شهید

درآمد

«شهید علم الهدی می‌گفت باید در میان جمع عارف بود؛ عرفانش هم به گونه‌ای بود که هیچگاه انزوا و گوشه‌گیری اختیار نمی‌کرد و همیشه در حال تلاش و تکاپو به سر می‌برد. ترس اصلاً در وجود این نوجوان سیزده چهارده ساله نبود...» استاد عبدالرضا حیاتی از هنرمندان تئاتر و شعر کشورمان و از دوستان شهید سیدمحمدحسین علم الهدی، ناگفته‌های خود را از شهید علم الهدی، به همراه سروده‌ای از خودش برای آن عزیز، با شاهد یاران این چنین در میان می‌گذارد:

از ابتدای آشنایی تان با شهید علم الهدی بگوئید.

آشنایی من با آقای سیدمحمدحسین علم الهدی بیشتر مربوط به سال‌های پس از پیروزی انقلاب بود، اما قبل از آن هم در خصوص برخی فعالیت‌های انقلابی در مسجد جزایری با ایشان مرتبط بودیم. در آن‌جا مکانی داشتیم به نام «مکتب قرآن» که اکثر افراد صاحب نام آن زمان مثل استاد شهید مطهری و آقایان فلاحتی و غفاری به آن‌جا می‌آمدند.

یعنی شهید علم الهدی در مکتب قرآن با چنین شخصیت‌هایی مأنوس بود؟

بله، با آن‌ها ارتباط داشتند. آقای علم الهدی آن زمان سیزده چهارده ساله بود.

ایشان از نظر سنی از شما کوچک‌تر بود؟

من متولد ۱۳۳۲ هستم و ایشان متولد ۱۳۳۷ بود. هم از نظر قامت و هم از لحاظ سنی کوچک‌تر از بنده بود.

در واقع کسی باور نمی‌کرد آقای حسین علم الهدی که معلم نهج البلاغه بود با آن جنه و در سن چهارده پانزده سالگی سیرک آتش زده و حرکت ایذایی انجام داده باشد.

شاید چیزی که می‌گویم برای برخی خوشایند نباشد، ولی باید بگویم برخی شاید هنوز باورشان نشده باشد که آقای حسین علم الهدی آن همه زیرک بود، توانایی داشت و فردی باسواد بود و همچنین می‌توانست خیلی جمع‌ها را رهبری کند. گاه می‌بینیم در تقسیم‌بندی زندگی این شخصیت برجسته فقط به عملیات‌های ایشان پرداخته‌اند و به شخصیت روحانی، معنویت و روحیات ایشان

کمتر پرداخته شده است. الان اگر راجع به شهید علم الهدی پرسید، اکثراً می‌گویند همان فرمانده شهیدی که در هویزه با هفتاد و دو نفر آن کار عظیم را انجام داد. ولی حسین فقط آنی نیست که با اشاره به این چند نکته می‌شناسند؛ شخصیت حسین واجد چیزهای دیگری هم هست. ایشان برای این‌که الگوی جامعه جوان ما بشود باید از نو شناخته شود؛ که معتمد از هر نظر نیز الگویی جامع برای ماست ولی تحقیقات میدانی بسیار وسیع می‌خواهد... لازمه‌اش این است که در همه لحظات روایت‌مان از حسین، احساسی صحبت نکنیم و صد البته همه مسائل را بگوئیم. گاهی می‌بینم که دوستان بعضی نکات را می‌گویند، برخی را نمی‌گویند، بعضی را هم صلاح نمی‌دانند که بگویند. چرای آن را باید از خودشان پرسید، اما بنده می‌گویم که شهید سیدمحمدحسین علم الهدی شخصیتی است که از زمین فراتر برده و آسمانی‌اش کرده‌اند؛ به همین دلیل؛ جوانان امروز می‌گویند ما کجا و ایشان کجا. شاید مثل خیلی‌ها که شهدا را آسمانی کردند و گفتند فقط ملائکه‌الله باید با این‌ها سخن بگویند و ما نمی‌توانیم...

ولسی می‌فرمایید آقای علم الهدی که شما می‌شناختید و می‌شناسید؛ این گونه نبود.

ایشان خیلی خاکی بود. یک انسان معمولی بود که

● در خصوص برخی فعالیت‌های
● انقلابی در مسجد جزایری با ایشان
● مرتبط بودیم. در آن‌جا مکانی
● داشتیم به نام «مکتب قرآن» که
● اکثر افراد صاحب نام آن زمان مثل
● استاد شهید مرتضی مطهری به
● آن‌جا می‌آمدند

کارهای بزرگ می‌کرد. هیچ‌کس تشخیص نمی‌داد که این فرد، درون پر از غوغایی دارد و انقلابی بزرگ در درونش هست که نمی‌داند این حرف‌ها و اسرار درون را به کی بگوید. خب، ایشان با این همه نزاکت، علقه‌ها و اخلاقیاتی که داشت و بدان‌ها بسیار مقید و پای‌بند بود شیطنت هم داشت، اما حدیث شیطنت‌هایش را نمی‌گویند؛ همان‌هایی که لازمه سنن کودکی، نوجوانی و

جوانی است...

مثل ابوعلی سینا که روی درخت رفته بود و بازی می‌کرد و می‌گفت این‌ها به مقتضای سنم است، اما همان بالا نیز سخت‌ترین سؤال‌ها را پاسخ می‌داد.

بسر خلاف آن‌چه در مطلع سخنان تان گفتید من جزو یاران آقای علم الهدی نبودم، ایشان خیلی از بنده بزرگ‌تر است؛ من فقط دوستش بودم، دوست بودن با «یار» ایشان بودن تفاوت دارد. یاران آقای علم الهدی در گروه «موحدین» یا شاید گروه «منصورون» بودند. بنده در آن گروه‌ها نبودم، ولی محل تلاقی ما مسجد جزایری و مکتب قرآن بود.

در آن‌جا افراد بزرگی رفت و آمد داشتند. خیلی از دوستانی که اسلام را زیر نظر شهید علم الهدی در مسجد جزایری آموختند شهید شدند. تنها شاگردی که از ایشان به جا مانده حجت‌الاسلام والمسلمین حسن زاده - امام‌جمعه موقت اهواز - است. آقای حسن زاده تعریف می‌کرد من با این ایشان بزرگ شدم، پشت موتور می‌نشستم و با هم به جاهای مختلف می‌رفتیم. مرحوم حسین پناهی هم در اهواز طلبه بود و با آقای حسین علم الهدی ارتباط داشت. شهید علم الهدی به هیچ وجه منیت نداشت. بعضی افراد سعی می‌کنند با رفتارشان بگویند ما خیلی بزرگیم و خودشان را عزیزدرانه و تافته جدا بافته می‌دانند، اما آقای علم الهدی این‌طور نبود.

افرادی مانند آقایان علی شمخانی، حاج‌عبدالله ترکابی، طاهر ایبات - که یک بازمانده از میان هفتاد و دو نفر حماسه‌ساز هویزه است - و

هنوز هم کلیشه‌های تمثال امام(ره) در منطقه موسوم به بیست و چهار متری اهواز یادگار آن روزهاست. مشوق و محرک ما در تمامی این فعالیت‌ها شهید علم الهدی بود. یادم است که آقای علم الهدی کار و درسش از روی برنامه بود و همیشه سر قولش می‌ماند.

می‌خندید و بسیار شیرین بود. این ویژگی‌هایی که می‌گویم زمینی‌اند؛ دلم می‌خواهد ایشان را خارج از آن حالت آسمانی تصویر کنم، تا دیگران هم بتوانند با او ارتباط برقرار کنند.

و این قدر دل داشت و «دلدار» بود که حتی شاید مثل انسان‌های دیگر عاشق هم می‌شد.

دقیقا. همیشه آرزو می‌کنم که ای کاش یک رمان زیبا از زندگی و شخصیت و احوال ایشان می‌نوشتند تا مرجع و ملجائی برای الگوپذیری تمام جوانان می‌شد. در کتاب‌های درسی ما هنوز ماجرای «پطروس» هست، اما ای کاش یک صفحه هم به شهید حسین علم الهدی اختصاص می‌دادند، یا تصویر مربوط به ایام زندانی بودن ایشان در رژیم ستم‌شاهی را روی تی‌شرت‌ها چاپ می‌کردند؛ به جای عکس چه‌گوارا که هنوز مرسوم و رایج است. این‌ها خیلی تأثیر دارد و به انسان احساس بزرگی می‌دهد؛ بزرگان کوچک ما این‌ها هستند.

بزرگمردان کوچک ما...

بله، ولی متأسفانه، به جز یکی دو مورد، بیشتر جزوه‌ها و کتاب‌هایی که در مورد ایشان در سالگردهایش چاپ شده، ضعیف و نایخته بوده و رسا نیست. هم چنین هیچ‌گاه فیلم چندان خوبی در مورد زندگی ایشان ساخته نشده است.

جالب و غم‌انگیز این‌که کمتر کسی می‌داند که محرک اصلی یک هنرمند و شاعر بزرگ به نام مرحوم حسین پناهی، شهید حسین علم الهدی بوده است.

ایشان عاشق شهید حسین علم الهدی بود. مرحوم



مرحوم حسین پناهی بازرگوار و از دوستان شهید

می‌گفتم - سرپرست گروهی به نام «راهیان زینب(س)» بود. همان گروهی که در سال‌های دفاع مقدس مدام به مادران شهدا سر می‌زدند و برای رزمندگان کمک جمع‌آوری می‌کردند.

بله، بنده در سال‌های پیش از انقلاب با یکی از دوستانم نقاش‌خانه‌ای داشتیم. در آن‌جا پلاکاردهایی با مضامین و شعارهای انقلابی می‌نوشتیم و کلیشه تصویر مبارک حضرت امام خمینی(ره) را حک می‌کردیم و شبانه این‌ها را در معابر و انظار عمومی نصب می‌کردیم. الان کلیشه‌های امام(ره) در منطقه موسوم به بیست و چهار متری اهواز یادگار آن روزهاست. مشوق و محرک ما در تمامی این فعالیت‌ها شهید علم الهدی بود. یادم است که آقای علم الهدی کار و درسش از روی برنامه بود و همیشه سر قولش

می‌ماند. گاهی وقت‌ها انسان دنبال هم‌سن و سالش می‌گردد، چون هم‌زبانش است و می‌تواند برخی چیزها را که ممکن است نتواند با آدم‌های بزرگ در میان بگذارد با یک دوست هم‌سن در میان بگذارد. ایشان این‌گونه بود و تمامی نیروهای انقلابی در اهواز و حتی استان خوزستان به سراغش می‌آمدند، زیرا پتانسیل و اطلاعات زیادی داشت. وقتی شهید علم الهدی صحبت می‌کرد انگار دریای خروشان در وجودش به حالت تلاطم بود. آن موقع ما هم اهل مطالعه بودیم، خود من با این‌که سن کم بود در روزنامه‌ها قلم می‌زدم، ایشان نیز اطلاعات وسیعی راجع به اسلام، سیاست، عرفان، نهج البلاغه و قرآن داشت که شگفت‌انگیز می‌نمود. خیلی از ما و افرادی را که اطرافش بودند ایشان به این حوزه‌ها علاقه‌مند کرد، چون اهل بحث و گفت‌وگو و ارتباط با آدم‌های دیگر بود. شهید علم الهدی نسبت به احادیث، آیات قرآن و روایت مسلط بود و شعر هم می‌دانست. با این‌که ریزنقش بود، اما در تدریس بسیار متبحر، زرنگ و درد آشنا بود و مسائلی را مطرح می‌کرد که جملگی مفید بودند. در سن سیزده چهارده سالگی ساواک ایشان را دستگیر کرد و برایش حکم اعدام صادر کردند؛ این‌ها شبیه افسانه است. زمانی که این بزرگوار شهید شد چهره کودکان بسیار دلشینی داشت، سفیدرو بود و چهره‌اش به غالب خوزستانی‌ها که شاید سبزه‌رو هستند نمی‌خورد. همیشه



بسیاری کسانی که الان در سرتاسر جامعه ایران جزو نیروهای فرهنگی و فکری هستند، از افرادی بودند که با آقای علم الهدی ارتباط داشتند و ایشان را به‌خوبی می‌شناختند. این شهید بزرگوار در عین کم سن و سالی، اطلاعات و آفری راجع به دین، سیاست، قرآن، تاریخ اسلام و عرفان داشت. ایشان می‌گفت باید در میان جمع عارف بود؛ عرفانش هم به‌گونه‌ای بود که هیچ‌گاه انزوا و گوشه‌گیری اختیار نمی‌کرد و همیشه در حال تلاش و تکاپو به سر می‌برد. ترس اصلاً در وجود

شخصیت حسین واجد ویژگی‌های دیگری هم هست. ایشان برای این‌که الگوی جامعه جوان ما بشود باید از نو شناخته شود؛ که معتقدم از هر نظر نیز الگویی جامع برای ماست ولی تحقیقات میدانی بسیار وسیع می‌خواهد...

این نوجوان سیزده چهارده ساله نبود. نمی‌خواهم بگویم فراتر از زمین بود؛ چنین نیست این آدم اتفاقاً خیلی هم زمینی بود. با بچه‌های هم‌سن و سال خودش اخت بود، اما در کنار پدر و مادر، برادران و عموهایش که همه افرادی بزرگ بودند و در زمینه مکتب اسلام تدریس می‌کردند پرورش یافته بود. ایشان علقه زیادی به مادرش داشت. مادر شهید علم الهدی - که به ایشان بی‌بی

تشیع جنازه آیت‌الله سید مرتضی علم الهدی در شهر اهواز، ۱۳۵۳

خلق عرب آمدند و در فلکه پادار - بلوار بهبهانی - تشکیلاتی را به راه انداختند. محل استقرار گروه ما در مقابل گروه آنها بود. بنده، بنده به اتفاق آقای حسین علم الهدی و آقایان شمشانی، عبدالله ترکابی، طاهر ابیات و بزرگان استان خوزستان و افرادی از لبنان آنجا بودیم و مرکز فرهنگی - هنری جهاد سازندگی اهواز را تشکیل دادیم. اتفاقات خوبی هم آنجا افتاد و آقای علم الهدی با دوستان دیگر برای تشکیل سپاه آستین همت بالا زدند، نهضت سوادآموزی تشکیل شد، برای تشکیل بنیاد شهید و جانبازان پیش قدم شدند و ایشان حتی در رادیو و تلویزیون برنامه داشت و تدریس هم می‌کرد. مهم‌ترین اتفاقی که آنجا افتاد این بود که شهید علم الهدی گروهی را در سپاه پاسداران تشکیل داد که آقای جمال‌پور سرپرست آن بود. مرحوم حسین پناهی و حاج صادق آهنگران هم در این گروه بودند.

آقای علم الهدی، حاج صادق آهنگران را تشویق به خواندن کرد؟

حاج صادق آهنگران ابتدا با مرحوم پناهی نمایش بازی می‌کرد. آن‌ها نمایش‌های «نیمکت»، «ابوذر» و «پل» را اجرا کردند. آقای علم الهدی چون می‌دانست من نیز کار نمایش می‌کنم می‌گفت با بچه‌ها کار کن؛ این‌ها باید از نظر هنری تربیت شوند و تئاتر را به‌خوبی فرا بگیرند. بنده با بچه‌ها شروع به کار کردم و خود شهید علم الهدی

گاهی وقت‌ها انسان دنبال هم‌سن و سالش می‌گردد، چون می‌تواند برخی چیزها را که ممکن است نتواند با آدم‌های بزرگ در میان بگذارد با او در میان بگذارد. ایشان این‌گونه بود و تمامی نیروهای انقلابی در استان خوزستان به سراغش می‌آمدند، زیرا پتانسیل و اطلاعات زیادی داشت



می‌شد و به شکلی جدی تئاتر بازی می‌کرد؛ سلام بر حسین، سلام بر شاه شاهان. روی زانوانش می‌نشست و تعظیم می‌کرد؛ خیلی جدی این کار را انجام می‌داد. آقای علم الهدی هم به مرحوم حسین پناهی می‌گفت این کار را نکن، جلوی مردم خجالت می‌کشم.

آقای حسین پناهی می‌گفت ایشان را خیلی دوست دارم. این آدم ریزه نقش، خیلی چیزها دارد که هنوز کسی به درونیاتش پی نبرده است. در هر حال شهید علم الهدی آقای پناهی را وادار کرد تا یک گروه نمایش و دو گروه سرود تشکیل بدهند؛ خیلی به کارهای هنری علاقه‌مند بود. اولین جایی که همه نیروها در آن مستقر شدند محلی به نام «مرکز ثقافتی اسلامی» یا همان مرکز فرهنگی - هنری بود. در آنجا گروهی به اسم

حسین پناهی در عین این‌که با دروس حوزوی آشنا بود، کتاب‌های قصه، رمان و شعر زیادی هم خوانده بود. او نیز دریای پرتلاطمی بود و چون آقای علم الهدی با حوزه علمیه، علما و مسجد جزایری ارتباط داشت، این‌ها بده بستان‌های فکری داشتند که در همین قضایا مرحوم حسین پناهی هم به اصطلاح با بچه‌های ما بُر خورد. ایشان علاقه وافری به نمایش داشت. یادم است که قبل از پیروزی انقلاب، آقای سیدحسین علم الهدی و دوستان‌شان یکی از مستشاران بزرگ نفتی - پل گریم - را ترور کردند. آن‌ها از مشهد تا کرمانشاه عملیات‌هایی انجام می‌دادند و به اصطلاح سرترسی هم داشتند. با چهره ساده و صمیمی این فرد، کسی متوجه بی‌باکی، تهور و مجاهدت‌هایی که پشت این تفکر و این چهره بود نمی‌شد. ایشان علاقه‌مند بود ارائه اسلام فقط از طریق حرف و گفت‌وگو نباشد و هفتاد هشتاد درصد اسلام را مثلاً از طریق تئاتر، فیلم یا سرود به نسل‌های آینده انتقال دهیم.

یادم است طبقه بالای مسجد جزایری در خیابان امام(ره)، کتابخانه کوچکی مستقر بود. پس از پیروزی انقلاب آنجا را به واحد روابط عمومی تبدیل کردند که در آن کارهای فرهنگی - هنری انجام می‌شد و خیلی هم شلوغ و پر رفت و آمد بود. مسئول آن قسمت آقای سیدحسین علم الهدی و مسئول روابط عمومی نیز مرحوم حسین پناهی بودند. بنده هم در تداوم شعارنویسی‌های قبل از انقلاب آنجا خطاطی و نقاشی می‌کردم و مطلب می‌نوشتیم. اوایل انقلاب و شور عجیبی در بین دوستان جاری بود. جالب است بدانید که هر وقت آقای علم الهدی وارد روابط عمومی می‌شد، مرحوم حسین پناهی از پشت میز بلند



مرحوم حسین پناهی (فقر سوم از سمت چپ) در مراسم عمومی حاج صادق آهنگران



و مثل بزرگ‌ها حرفه‌ای نبودند و نمی‌دانستند چه کار باید بکنند، آن بازیگر بالاخره یک طوری خودش را انداخت. شهید علم الهدی نیز دوباره کلت را تنظیم کرد و من گفتم یک دو سه شلیک کن؛ از قضا دوباره تیر در لوله تفنگ گیر کرد! ایشان خودش هم می‌خندید؛ چون خیلی خوش اخلاق بود. تیر سوم را هم که شلیک کرد؛ باز در اسلحه گیر کرد. بچه‌ها نمایش را قطع کردند و گفتند آقای علم الهدی! برو کلت را

هم شروع به تدریس کرد، زیرا دخترخانم‌ها و آقای‌های زیادی جذب آن‌جا شده بودند. ایشان می‌گفت اگر بچه‌های امروز را به فرهنگ اسلامی مسلح نکنیم فردا گرفتار خواهند شد. و برای‌شان کلاس نهج البلاغه، تاریخ اسلام و مسائل سیاسی گذاشت. کلاس‌های فوق‌العاده ایشان این قدر شیرین و جذاب بود و به قدری شلوغ می‌شد که صدایش به گوش افراد انتهای کلاس نمی‌رسید. آقای علم الهدی علاقه زیادی داشت که بچه‌ها تئاتر و سرود یاد بگیرند. یادم می‌آید نمایشگاهی از آثار خود بچه‌ها در شهر افتتاح کرده بودیم.

- وقتی شهید علم الهدی صحبت می‌کرد انگار دریای خروشان در وجودش به حالت تلاطم بود. آن موقع ما هم اهل مطالعه بودیم، خود من با این که سنم کم بود در روزنامه‌ها قلم می‌زدیم، ایشان نیز اطلاعات وسیعی راجع به اسلام، سیاست، عرفان، نهج البلاغه و قرآن داشت که شگفت‌انگیز می‌نمود

نیاز دارم شهید علم الهدی را بهتر بشناسم. گفتم ایشان خیلی به شما محبت داشت و همیشه به من می‌گفت مواظب رفتار و احوالت باشم تا مبادا دچار نوسانات روحی شوی. همین‌طور بنده از شهید علم الهدی تعریف می‌کردم و او نیز هر لحظه شخصیت شهید در دلش عزیزتر می‌شد. ایشان دوست داشت به همه محبت کند...

خود ایشان هم در دامن پرمهر خانواده‌ای مذهبی و اصیل رشد کرده بود.

شهید علم الهدی خانواده‌ای فرهنگی داشت و سطح سواد و معلومات ایشان نسبت به انسان‌های معمولی بالاتر بود. امروز می‌بینیم که عده‌ای شخصیت این شهید عزیز را به عنوان یک فرشته دست‌نیافتنی مطرح می‌کنند؛ به نظر خوب نیست که ایشان را این‌گونه معرفی کنیم. اتفاقاً با بسیاری از شهدای ما این‌طور رفتار می‌شود. در حالی که این عزیزان خیلی خاکی و خودمانی بودند. در جبهه اتفاقاتی افتاد که تصور سخت است و درک‌شدنی نیست. مثلاً کتاب «خاک‌های نرم کوشک» درباره شهید برونسی پر از این چیزهاست که همه آن‌ها هم واقعیت دارد و اتفاق افتاده است. این کتاب‌ها برای جوان‌ها و نسل امروز خوب است، اما خیلی حجیم است. مثلاً کتاب «دا» بسیار خوب است ولی باید در دو سه جلد عرضه می‌شد. کتاب «پایی که جای ماند» هم قطور است و قیمت آن بالاست. خوب است کتاب‌ها را گاهی و با جلد معمولی چاپ کنید، ولی ارزان به دست مردم بدهید تا همگان توانایی تهیه آن را داشته باشند.

از خاطرات تان درباره شهید علم الهدی بیشتر برای ما بگویید.

اوایل جنگ بود که یک روز ایشان گفت می‌خواهم دختری را برایم خواستگاری کنید. آقای جمال‌پور و دوستان دیگر به خواستگاری رفتند. پس از بازگشت گفتند آقای علم الهدی!

در شط بینداز؛ این چه اسلحه‌ای است؟! و ایشان هم با آن اخلاق خویش دوباره خندید، ایشان این‌قدر شیفته کارهای هنری بود.

هنوز جنگ شروع نشده بود؟

نه، جنگی در کار نبود. آقای علم الهدی باز هم خندید و گفت فردا یک کلت دیگر می‌آورم.

گفتم نه نمی‌خواهد بیاوری...

شهید حسین علم الهدی عرب بود؟

خیر، ایشان فارس بود، اما عربی را بسیار خوب صحبت می‌کرد. پدرشان عربی تدریس می‌کرد و از علمای بزرگ بود. عموی شهید هم کنار مسجد جزایری حوزه علمیه داشت.

آقای علم الهدی به پسر نوجوانی در اطراف‌مان خیلی علاقه داشت و همیشه مراقب او بود. یک روز به من گفتم مواظب این بچه باش. گفتم چرا؟ مگر چه شده؟ گفت خانواده او یک آسیب اجتماعی دیده، نمی‌خواهم بیش از این دچار مشکلات و نوسانات روحی شود. خود شهید نیز درادور مواظب او بود؛ اما خودش را نزدیک نمی‌کرد که به او جهت بدهد، می‌خواست

- شهید علم الهدی خانواده‌ای فرهنگی داشت و سطح سواد و معلومات ایشان نسبت به انسان‌های معمولی بالاتر بود.

غیرمستقیم این جهت به وی داده شود. من هم مواظبش بودم. پس از مدت‌ها که جنگ تمام شد و آقای علم الهدی هم سال‌ها بود که به شهادت رسیده بود، یک روز آن پسر سراغ من آمد. حالا دیگر مرد بزرگی شده بود. انگار تازه شهید علم الهدی را کشف کرده باشد، شیفته‌وار سؤالات عاشقانه‌ای با من مطرح می‌کرد. گفتم چطور شده که الان این‌ها را از من می‌پرسی؟ گفتم

یک نمایش هم به اسم «فلسطین» اجرا کردیم که سفیر فلسطین آمد، نمایش را دید و خیلی از آن تعریف کرد. یک بار هم نیمکت‌های اضافی را به هم وصل و هر شب نمایشی را اجرا می‌کردیم. چون نور نداشتیم با یک فلات پانصد از بالا نورپردازی می‌کردیم. موقع اجرای این نمایش معمولاً شلوغ می‌شد و جمعیت زیادی به تماشا می‌آمدند. امکانات تولید افکت‌های صوتی هم مثل الان در دسترس نبود. ما از این طرف و آن طرف صدای انفجار و تیر ضبط کرده بودیم تا در نمایش از آن‌ها استفاده کنیم. یک شب که بچه‌ها سر صحنه مشغول اجرای نمایش بودند، آقای علم الهدی آمد و گفت من این نمایش را دیده‌ام و از آن خوشم آمده، حالا می‌خواهم پیشنهادی به شما بدهم. به جای این که افکت و نور بگذارید و صدای تیر و تفنگ ضبط شده به خورد تماشاگر بدهید، من از این‌جا با کلت خودم شلیک می‌کنم تا افکت، واقعی باشد. به ایشان گفتم صدای تیر کلت کجا، صدای افکت از طریق ضبط کجا؟! گفت یک بار امتحان کن. گفتم ممکن است بچه‌ها بترسند. گفت چرا بترسند؟! شب‌ها این همه سر و صدای تیراندازی هست و همه الله اکبر می‌گویند. سپس گفت وسط اجرای نمایش، هر موقع نوبت شلیک رسید، بگو تا تیراندازی کنم. ما پشت تماشاگران در فضای باز بودیم، گفتم یک دو سه؛ شلیک کن. ایشان هم شلیک کرد، اما تیر در کلت گیر کرد و شلیک نشد. مجبور شدم با هیاهو به عنوان شلیک دست بزنم و به بازیگرم بگویم خودت را بینداز، چون آن‌ها کم‌سن و سال بودند

و به من گفت می‌خواهم سه چهار آیه از سوره بقره را با خط خوش بنویسی؛ این‌ها را تکثیر کن، فردا می‌آیم از تو می‌گیرم. متأسفانه آن قدر سر من شلوغ بود که یادم رفت. فردای آن روز که شهید علم الهدی آمد و دید سفارش‌هایش آماده نیست، بسیار عصبانی شد. من تا آن روز هیچ‌گاه عصبانیت ایشان را ندیده بودم. پس از این موضوع دیگر این بزرگوار را ندیدم و ایشان شهید شد. همیشه ناراحتم و احساس می‌کنم نگاه آقای علم الهدی دنبال است که چرا این کار را نکردم، امیدوارم با



آن روح بلندش مرا بخشیده باشد...
از شهادت ایشان بگوئید.

روزی در ستاد جبهه و جنگ نشسته بودیم تا نماز مغرب و عشاء را به امامت حضرت آیت الله رضوانی بخوانیم. بین دو نماز، کسی مطلبی را در گوش ایشان زمزمه کرد که به سمت ما برگشت و با گریه گفت آقای حسین علم الهدی و اکثر دوستان دانشجوی ایشان در جبهه اسیر و در حال محاصره‌اند و احتمالاً شهید می‌شوند. در میان جمع، همگان آقای علم الهدی را می‌شناختند و ایشان را دوست می‌داشتند. همین که نشسته بودیم، دقایقی بعد، فرد دیگری آمد و گفت دشمن، همه رزمندگان ما را در هویزه به شهادت رسانده و با تانک از روی آن‌ها رد شده است. پس از پایان مراسم نماز جماعت، همگی بلند شدیم و به اتفاق حاج صادق آهنگران، نوحه‌خوان و سینه‌زان به منزل شهید علم الهدی رفتیم.

یادم است آقای حسین علم الهدی یک موتور گازی رکس داشت. همیشه روی آن کتاب نهج البلاغه و یک قرآن قرار داشت که اتفاقاً پیکر مطهر ایشان از روی همان قرآن مجید و آری. جی هفتش که روی آن آیه شریفه و عبارت مبارک «بسم الله الرحمن الرحیم» نوشته بود شناسایی شد. در تشییع جنازه شهید هم خود من در رثایش نوحه «سرباز عزیزم کفنت کو بدنت کجاست» سروده آقای معلمی را خواندم. روحش شاد. ■

اتویوس به دیدار حضرت امام (ره) برد تا دیگران خیال نکنند عرب‌ها به صدام کمک خواهند کرد. می‌خواست دشمن بداند که آن‌ها طرفدار انقلاب و امام (ره) هستند و نه هیچ کس دیگر؛ که واقعاً هم همین‌طور بود.

همان‌جا بود که آقای حاج صادق آهنگران با تشویق ایشان در طی برگزاری این دیدار و در محضر حضرت امام (ره) نوحه «ای شهیدان به خون غلطان خوزستان...» را خواند؟

بله، همین‌طور است. البته پیش از آن نیز حاج صادق آهنگران برای شهیدان نوحه خوانده بود ولی نه در جایی بدان مهمی... آقای علم الهدی به حاج صادق گفت نوحه‌های آماده کن تا وقتی محضر حضرت امام می‌رویم آن را بخوانی. اسم شهیدایی را هم که می‌شناسی در متن نوحه‌ها بیآور. دوستی داشتیم به نام آقای سیف‌الله معلمی - پسر مرحوم معلمی - که در مرکز فرهنگی با ما همکاری می‌کرد. او گفت پدرم می‌تواند نوحه بگوید

و ایشان شعر همین نوحه معروف «ای شهیدان به خون غلطان خوزستان درود» را سرودند و آن نوحه، آغازگر دیگر نوحه‌های مشهور و اثرگذار حاج صادق آهنگران شد. خلاصه به محضر امام (ره) رفتند. تنها عکسی هم که شهید علم الهدی در آن مراسم دارند و به یادگار مانده ایشان را با آن چفیه عربی‌ای که از آقای بوعدار هدیه گرفته بود نشان می‌دهد.

تفاوت چفیه عربی با چفیه‌های دیگر چیست؟

چفیه در عشایر به معنی تاج سر است و هر کسی که آن را می‌گیرد باید حفظش کند. همه آن چفیه‌هایی که در جبهه مورد استفاده قرار می‌گرفت از نوع عربی نبود. در کل، این قدر این چفیه‌ها عزیز و محترم است که آقای بوعدار از گردش در آورد و آن را به آقای علم الهدی هدیه داد، ایشان هم اسلحه کلاشینکف خود را به شهید بوعدار بخشید. خلاصه این‌که پخش تصویر مراسم بیعت عشایر و مرزنشینان عرب‌زبان با حضرت امام (ره) از تلویزیون، تأثیر مثبتی در همه دنیا داشت؛ خیلی از معادلات دشمن را به هم زد و در دل صدام و اعوان و انصارش شک انداخت. پس از انجام این بیعت، خود آن عزیزان هم با یک پتانسیل، انرژی و روحیه دوچندان به منطقه برگشتند.

وقتی جنگ شروع شد، مقر تدارکات ما در مدرسه «شریعتی» در منطقه بیست و چهار متری اهواز واقع بود. روزی آقای علم الهدی با لندکروز - یا جیب که سر تا پایش خاکی بود از جبهه آمد

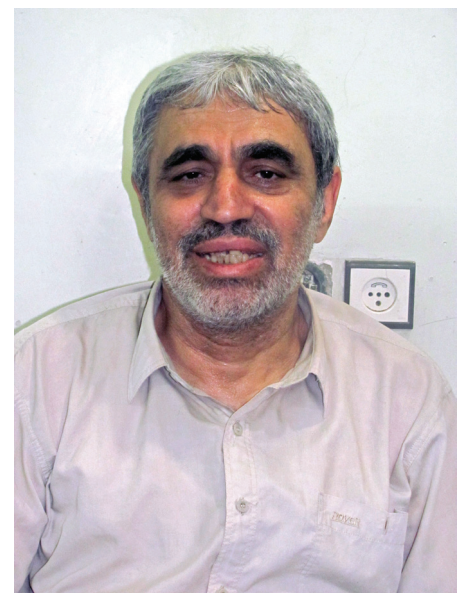
خیلی از ما و افرادی را که اطرافش بودند شهید علم الهدی به برخی حوزه‌ها علاقه‌مند کرد، چون اهل بحث و گفت‌وگو و ارتباط با آدم‌های دیگر بود. نسبت به احادیث، آیات قرآن و روایت مسلط بود و شعر هم می‌دانست.

با این‌که شما عارف برجسته و اهل دل و کار ثواب هستید، اما این خانم قبول نکرده که با شما ازدواج کند. ایشان هم گفت چشم؛ و دیگر لام تا کام در این باره با کسی حرفی نزد.

یعنی به خواست آن خانم احترام گذاشت و به تقدیر الهی خودش راضی شد.

دقیقاً. این بزرگوار در جنگ شروع به شناسایی منطقه کرد و دنبال این بود که ببیند چگونه می‌شود از مرز کشورمان محافظت کرد. خوب یادم است که یک بار به من گفت ببین عبدالرضا! عراقی‌ها به خاک ما وارد شده‌اند و هیچ کس هم روبه‌روی‌شان نیست. این‌گونه بود که عرب‌های منطقه به‌خصوص کسانی را که این طرف مرز بودند مجهز کرد و آموزش داد که موقع رویارویی با دشمن چه کنند. افرادی مثل شهید حسن بوعدار - معروف به حسن قطب‌نما - هم از کشف‌های سیدحسین علم الهدی است. به علاوه شهید علم الهدی تک‌تک نیروها را وادار کرده بود که افراد فقیر و بی‌پناه منطقه را شناسایی کنند و این بزرگوار با اتومبیل خودش برای‌شان آرد، برنج، روغن و غذا می‌برد.

قصه، آقای علم الهدی به‌زیبایی تمام، یک مانور فرهنگی و بسیار مؤثر هم برگزار کرد؛ چون به حضرت امام خمینی (ره) خبر داده بودند که عراق در جبهه‌ها حرکت‌های ایذایی می‌کند و در کنار آن به تبلیغات روانی هم دست می‌زند. بر همین اساس، شهید علم الهدی شیعه‌های رانده شده در هور و افرادی را که نزدیک مرز بودند با چند



سرود صبر

■ عبدالرضا حیاتی

حسین، خوی حسین کربلا داشت
تنش بوی خوش روح خدا داشت
وجودش ملتهب از نور ایمان
دلی چون طائر جنت رها داشت
دو چشم نافذش دریای امواج
سری بر کف به تقدیم خدا داشت
ز شب پس یادگار از تازیانه
به تن گل زخم از جور و جفا داشت
کلاس درس او محراب مسجد
به کامش همچو کوثر آیه‌ها داشت
زبانی سرخ همچون تیغ مولا
کلامی همچو درّ کیمیا داشت
به جمع محفل یاران در بند
چو پیر عارفی درس وفا داشت
به جرم عاشقی در کنج زندان
سرود صبر با سوز دعا داشت
نگاهش مرهم زخم جگرها

ندایش بهر دل حکم شفا داشت
به مهر و شوق دیدار امامش
ز خود بی خود جنونی آشنا داشت
به رزم کافران در سنگر دوست
سفیر زخم بر جان بلا داشت
به گوش جبهه در باران آتش
سخن از سوز دل با لاله‌ها داشت
تنش بوی بهار خاک می داد
دلی همسوی با مرغ هوا داشت
به هر جا نوگلی جانانه پرورد
به خاک خون تنی از کین جدا داشت
غم هجران به قلبش شعله می زد
به دیده خون ز داغ شهدا داشت
جهان در پیش چشمش چون قفس بود
به سر شور شهادت از قضا داشت
به شادی در حصار تنگ دشمن
چه زیبا جشن خونینی پیا داشت

در آن کوی وصال و شوق معراج
به هفتاد و دو همدم مقتدا داشت
هویره آن دیار آرزو بود
که خاکش بهر او حکم منا داشت
چه مظلومانه در صحرای غربت
تنی ژولیده از قوم دغا داشت
به چشم رهسپاران تربت او
مقامی پر بها چون توتیا داشت
کنون چون کعبه گردیده مزارش
چه اجری پیش حق علم الهدی داشت



درآمد

«شهید علم الهدی همیشه به دنبال گمنامی بود. بارها از بزرگان جنگ و عزیزی که در جنگ حضور داشتند روایت شده که ایشان راضی نمی شد در جایی که عکسبرداری و مصاحبه انجام می شود حاضر شود و به اصطلاح فقط در سایه به تکلیفش عمل می کرد.» جاسم صفات در مصاحبه اش با شاهد یاران (به سعی علی عبد) ویژگی های شهید علم الهدی را به عنوان یک شهید ملی برمی شمارد:

جناب صفات؛ شهید علم الهدی یکی از ستارگان درخشان استان خوزستان و هشت سال دفاع مقدس در کل ایران اسلامی است. چه ویژگی هایی این ستاره را پر نورتر جلوه می دهد؟ به راستی شهید علم الهدی چه کسی است که با آن سن کم، چنین آثار و برکات عظیمی از خویش بر جای گذاشته است؟

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین انه خیر ناصر و معین. با سلام، صلوات و درود بیکران به انوار قدسیه امام عصر - ارواحنا له الفداء - روح پرفتوح حضرت امام (ره) و یادگاران امام و سلامتی و طول عمر برای مقام معظم رهبری؛ حفظه الله تعالی. یاد و خاطره همه شهدا، خاصه شهدای هشت سال دفاع مقدس استان خوزستان، شهدای جانباز، آزادگان شهید و سرداران شهید استان و همه شهدای عزیز را گرامی می دارم.

ببینید، شاخصه های عزیز بزرگوار، سردار سرلشکر سید محمد حسین علم الهدی - دانشجوی شهید - خیلی زیاد هستند که یکی از آن ها بحث تدریس قرآن این بزرگوار به عنوان مربی کلام الله مجید و نهج البلاغه به شمار می آید. این بزرگوار متولد ۱۳۳۷ بود و در سال ۱۳۴۸ - یعنی در سن یازده - سالگی معلم قرآن و نهج البلاغه بود، که در نوع خود وجه شاخص و برجسته ای است.

شهید علم الهدی در سال ۱۳۴۸ و در دوران سیاه ستمشاهی، مدرس قرآن و نهج البلاغه بود و اتفاقاً ایشان می تواند به عنوان یک الگوی بسیار زیبا برای ما نوجوانان ما مفید واقع شود.

اتفاقاً به زیبایی بیان کردید، به نظر بنده، جوان های عزیز نسل سوم و نسل چهارم ما می توانند در تمام زمینه های علمی، فنی و کاربردی بهترین شاخصه ها را از شهدا وام بگیرند. همه چیز سر این سفره مهیا است؛ ولایتمداری، مربیگری و معلمی قرآن، مهندسی، دکتری، معنویت، تخصص در قرآن و علم توأم با تعهد. «العالم بلا عمل

کالشجره بلا ثمر» یعنی علم بزرگوارانی همچون شهید علم الهدی همواره توأم با تعهد است.

به هر حال شمع وجود شهید علم الهدی در استان و در شهر و موطنش اهواز به سان دیگر نقاط ایران اسلامی مان جاری و پیوسته در حال درخشش است. ایشان یک شهید ملی است، مثلاً در بررسی و مرور زندگی شهید می بینیم که این بزرگوار، سال ۱۳۵۸ در زمان تدوین پیش نویس قانون اساسی، طرح پیشنهادی ولایت فقیه را ارائه می دهد.

زیر نظر حضرت آیت الله موسوی جزایری که نماینده مجلس خبرگان و قانون اساسی بودند.

بله، همین طور است. همچنین در سال ۱۳۵۱ و در سن چهارده سالگی در بحث مبارزه با فساد و به آتش کشیدن یک سیرک مبتذل مصری که در اهواز برنامه داشته پیشگام بودند. همان سال ها آقای علم الهدی در راهپیمایی های روز عاشورا شرکت کردند و زندانی و شکنجه هم شدند. بعد هم در رشته تاریخ در دانشگاه فردوسی مشهد پذیرفته شدند و در سال ۱۳۵۶ توفیق آشنایی با حضرت آقا و شهید هاشمی را در مشهد پیدا کردند.

در اوایل پیروزی انقلاب، بحث وحدت حوزه و دانشگاه مطرح و روز شهادت شهید دکتر مفتاح که همان سال های اول ناجوانمردانه به دست گروه فرقان به شهادت رسید روز وحدت حوزه و دانشگاه نام گرفت. ما چهره های شاخص دانشگاهی و حوزوی بسیاری مثل استاد مطهری، شهید باهنر، شهید بهشتی و ... داریم که در واقع شهید علم الهدی هم چهره ای مذهبی بوده و در زمان حکومت رژیم ستمشاهی در رشته تاریخ در دانشگاه فردوسی مشهد که دانشگاه مهم و نمونه ای است قبول شد، یعنی این شخصیت همه موارد را برای الگوسازی دارد که جوانان و نوجوانان ما به آن توجه کنند و در دینداری ایشان را سرمشق خویش قرار دهند.

سالروز شهادت شهید علم الهدی و دیگر عزیزان پرکشیده در کرب و بلا ی هویزه که جملگی شان دانشجو بودند نیز در ۱۶

دی هر سال، روز مهمی برای جامعه دانشجویی و دانشگاهی کشور محسوب می شود.

از شاخصه های دیگر شهید علم الهدی این که همیشه به دنبال گمنامی

بود. بارها از بزرگان جنگ و عزیزی که در جنگ حضور داشتند مثلاً از حاج آقای صادق آهنگران روایت شده که ایشان راضی نمی شد در جایی که عکسبرداری و مصاحبه انجام می شود حاضر شود و به اصطلاح فقط در سایه به تکلیفش عمل می کرد.

این شهید بزرگوار عشق و علاقه خاصی به حضرت امام خمینی (ره) داشت. در بحث نهضت سوادآموزی هم ایشان منزلش را به این کار اختصاص داده بود.

یکی از شاخصه های شهید علم الهدی بحث تدریس قرآن این بزرگوار به عنوان مربی کلام الله مجید و نهج البلاغه به شمار می آید. ایشان متولد ۱۳۳۷ بود و در سال ۱۳۴۸ یعنی در سن یازده سالگی معلم قرآن و نهج البلاغه بود که در نوع خود وجه شاخص و برجسته ای است.

این ها همه شاخصه های بارز و ویژه این شهید عزیز است که ما می توانیم به عنوان الگو از آن ها استفاده کنیم. شهید علم الهدی فرماندهی سپاه هویزه را برعهده داشت. ارتباط خوب ایشان با اهالی و عشایر منطقه هویزه سبب جذب حداکثری آن ها و استفاده از توان شان در دفاع مقدس و دفاع از شهر حماسه ساز هویزه شد. در واقع این ویژگی، مردم داری و علاقه خاص ایشان به مردم را نشان می دهد. این شهید عزیز مناجات هم دارد. جالب است بدانید که شهید علم الهدی قرآن را با صوت خوبی می خواند و همیشه با آن مانوس بود. ایشان در شجاعت نیز زبانزد و در کمک به مردم و دستگیری از افراد مستضعف و کم درآمد خیلی فعال بود. آقای علم الهدی اهل ورزش و علاقه مند به آمادگی جسمانی بود.

حتی شنیدم که در یکی دو ماه آغاز جنگ، در بازگشت



همیشه با قرآن مانوس بود...

«سیمای شهید علم الهدی» در گفت و شنود شاهد یاران

با جاسم صفات مدیر کل بنیاد شهید و امور ایثارگران استان خوزستان



دانشجویان باشد. شاید در این دوره من و شما همه امکانات را اعم از سرویس رفت و آمد، بهترین کتاب، اینترنت و ... برای فرزندانمان فراهم می‌کنیم و حتی به آن‌ها از گل نازک‌تر نمی‌گوییم، اما شهدا در آن شرایط سخت آن رشادت‌ها را انجام دادند. جوانان باید بدانند کسانی امثال شهید بهنام محمدی، شهید فهمیده، شهید سهاامه خیام بودند و هستند که می‌توانند بهترین الگو باشند.

گویا شهید علم الهدی در دوران رژیم ستمشاهی با این که چهارده پانزده سال بیشتر نداشته، مبارزه و کار ایذایی هم می‌کرده است؟

ایشان در یازده سالگی مربی نهج البلاغه بود. البته شاید الان هم کسانی وجود دارند ولی خیلی نادرند. خب، با این علومی که در حال حاضر هست، تمام دنیا به یک جزیره کوچک شده، ولی آن موقع این‌طور نبود. مثلاً آن زمان کتب و سیدی آموزشی وجود نداشت، اما این سید بزرگوار از آن موقعیت و امکانات اندک به نحو احسن استفاده کرد. بنابراین الگوی کامل و جامع ما در هر کشوری، از نظر بحثی، علمی، صنفی و سنی؛ شهدایمان هستند. امیدواریم هم ما در راه شهدا باقی بمانیم و هم شهدا به ما عنایت کنند. توفیق پیدا کردیم سی سال به عنوان خادم شهدا خدمت کنیم شاید شهیدی به ما نظری کند. در این راه کافی است - من و شما - مادر و پدر عزیزشان، همسر و فرزندشان را عزت و تکریم کنیم. امیدواریم این سعادت نصیب همه ما بشود.

متشکرم بابت لطف و عنایتی که به بحث‌های مربوط به شهدا و خاصه شهدای محوری استان خوزستان مبذول می‌کنید.

بنی صدر ملعون همکاری نمی‌کرد، سپاه تازه تشکیل شده بود، شهید علم الهدی تازه به سپاه رفته و مسئولیت گرفته بود که نیروها را جمع و سازماندهی بکند، یعنی همزمان و توأمان چند وظیفه را با هم داشت. این که هم بتوانی مردم را جذب کنی، هم افراد را سازماندهی کنی و آموزش دهی که چگونه با دشمن مقابله بکنند خیلی کار دشواری است، در ضمن، مدیریت کاریزماتیک و فرهمندانهای می‌خواهد که قطعاً در این شهید بزرگوار وجود داشته است.

جالب است که ما شهدای نوجوانی مانند محمدحسین فهمیده، بهنام محمدی، سهاامه خیام که دختر نوجوانی بوده و کهن سالانی مثل حبیب بن مظاهر(ع) را هم در عاشورای هشت سال دفاع مقدس مان داریم. تصور می‌کنم سیدمحمدحسین علم الهدی در بین آن همه جوان رشید و دلاور بیست و پنج تا سی ساله - بلاتشویه - به سان حضرت علی اکبر شهدای دفاع مقدس در بین فرماندهان است. البته حضرت علی اکبر(ع) - به قولی - هیچده ساله و ایشان بیست و دو ساله بودند. دوست دارم بدانم شما به عنوان مسئول بنیاد شهید منطقه‌ای که گوهری همچون علم الهدی متعلق به آن‌جا بوده چه برنامه‌ای دارید تا از شخصیت این بزرگمرد، برای جوان‌ها الگوسازی کنید. ایشان در کل فرماندهان شهید شاخص به نظر می‌رسد، زیرا هم نامش با حماسه هویزه گره خورد، هم خود یک فرمانده بود، هم این که در سن کم، مبدع، مبتکر و باهوش بود و در حد یک فرمانده نظامی و دوره‌دیده بسیار خوب عمل کرد.

در صورتی که باید در نظر بگیریم که شهید علم الهدی دوره‌ای ندیده بود، اما به عنوان یک فرد آبدیده خوب عمل کرد. به جرأت می‌توانم بگویم تمام شهدای شاخص و سرداران شهید این‌گونه بودند؛ افرادی چون شهید بقایی، شهید علی هاشمی، شهید باقری و دیگر شهدای عزیزمان.

جالب این که بیشتر آن‌ها در سنین بیست و پنج شش سالگی بودند، منتها سیدمحمدحسین علم الهدی بیست و دو ساله و از همگی آن‌ها دو سه سالی کوچک‌تر بود. بعضی‌های‌شان نیز مثل شهید علی هاشمی زودتر یا مثل شهید صیاد دیرتر از بقیه فرماندهان شهید شدند، اما ایشان همان ابتدای جنگ شهید شدند. شهید علم الهدی جوان برومندی بود که در عمل نیز می‌تواند به یکی از نمادهای بزرگ فرهنگ و جامعه بدل شود.

ببینید، این‌ها راه صد ساله را یک‌شبه رفتند. سیدبزرگوارمان شهید سجادی در وصیت‌نامه‌اش آورده؛ شهادت راه میانبری برای زودتر رسیدن به خدا است. این خیلی جالب است. به نظرم شهید علم الهدی چون دانشجو بود - آن هم دانشجوی برجسته دانشگاه فردوسی مشهد - می‌تواند بهترین الگو برای دانشجویان باشد. ایشان رشته علوم انسانی را رها کرد و به حلقه‌های انقلاب و در رأس آن حضرت آقا و شهید هاشمی‌نژاد یعنی دو تن از منابع اصلی این حرکت و نهضت متصل شد. قطعاً شهید علم الهدی را خداوند هدایت کرده - در این باره شک نکنید - فلذا می‌تواند در شاخصه‌های برجسته‌ای که دارد بهترین الگو برای

از سفر شوش، نرسیده به پلیس‌راه اهواز، در خدمت مقام معظم رهبری، شهید علم الهدی از جاده اصلی چند صد متر به طرف بیابان می‌روند و طرح کانال دور شهر را که جهت عدم سقوط شهر بر کاغذ آمده بود برای حضرت آقا توضیح می‌دهند.

محتوای این طرح چه بود؟

این طرح شامل پیشنهاد ایشان بود، مبنی بر این که در غرب آن منطقه کانالی حفر کنند تا مانع پیشروی تانک‌های عراقی و محاصره یا سقوط شهر شوند.

نام شهید علم الهدی به عنوان یکی از نخستین فرماندهان شهید جنگ، با حماسه هویزه ثبت شده است. ایشان حدود یکصد و چهار یا یکصد و پنج روز ابتدای جنگ، در آن حادثه‌ای که کربلا و عاشورای هویزه نام گرفت و برای همیشه جاودانه شد، به شهادت رسید. مدفن ایشان هم به همت مادر بزرگوارشان - رحمت الله علیها - همان‌جا واقع است. بی‌بی علم الهدی هم چه پیش از شهادت فرزندش و چه بعد از شهادت فرزندش برای خودش یک زینبی بود. می‌خواهیم شما که استاد فن نکته‌یابی و سخنوری درباره شهدا هستید راجع به حماسه هویزه و شهید علم الهدی که سید شهدای هویزه است صحبت کنید. جالب است که همه این شهدای گرانقدر که متعلق به نقاط مختلف کشورمان بودند، به همراه سید این شهیدان - علم الهدی - آن‌جا مدفون هستند.

بنده افتخار داشتم چند نوبت در جلساتی پیرامون بحث هیأت امنای گلزار پربرکت کربلای هویزه خدمت آقای سیدحمید علم الهدی، بقیه اعضا و دوست بسیار عزیزم سردار حاج یونس شریفی رسیدم. همان‌طور که گفتم بنده توفیق و سعادت آشنایی نزدیک با این شهید

این شهید بزرگوار عشق و علاقه خاصی به حضرت امام خمینی(ره) داشت. در بحث نهضت سوادآموزی هم ایشان منزلت را به این کار اختصاص داده بود. این‌ها همه شاخصه‌های بارز و ویژه این شهید عزیز است که ما می‌توانیم به عنوان الگو از آن‌ها استفاده کنیم.

عزیز را نداشتم. آن‌چه عرض شد بر مبنای برداشت‌ها و مطالعه‌هایی است که عین واقعیت است. دوستان، هم‌زمان و رفقای ایشان می‌گویند شهید علم الهدی هم مدیر و مدبر بود و هم در بحث حماسه هویزه خوب ظاهر شد و به مراد و خواسته‌اش و آن‌چه انتظار و آرزوی همیشگی‌اش بود یعنی شهادت نائل شد. ان‌شاءالله روحش شاد باشد. ایشان در آن منطقه «کفی» خوب مدیریت کرد. معمولاً در مناطق کفی، جنگ کردن بسیار سخت است تا این که شما مثلاً در کوه باشید. آن‌جا حداقل جان‌پناه، خاکریز و تپه ماهوری وجود دارد که بتوانید کانال و خندق حفر کنید. البته بعداً دوستان این کار را انجام داده بودند، اما در روزهای اول جنگ و آن شرایط سخت، دور از انتظار بود، آن هم در شرایطی که غافلگیر شده بودیم. در آن مقطع زمانی،

انسانی صدر صد معنوی و زلال بود...

یادی از شهید علم الهدی در گفت و شنود شاهد یاران با
همایون بنی نعیم، از یاران شهید

درآمد

«شهید علم الهدی با علم به همراهی توأم با آگاهی اهالی غیور خوزستان در اقدامی بسیار زیرکانه، همان مردمی را که دشمن مدعی حمایت و دوستی با آنها بود، اقدام به بسیج اهالی کرد و در قالب کاروانی عظیم و باشکوه برای بیعت با مقتدا و پیشوای شان آنها را به جماران و نزد حضرت امام (ره) برد.» همایون بنی نعیم، از یاران شهید که اینک مسئولیت معاونت فرمانداری هویزه را بر عهده دارد، خاطرات و شناخت عمیقی از آن عزیز و روزهای خون و حماسه دارد:

وقتی به سیره و مرام زیبای شهید علم الهدی نگاه می کنیم می بینیم که آن همه هوش و ذکاوت و دقت و عمل و حتی زیرکی در وجود جوانی با آن سن و سال اندک جمع شده است. حال آن که ایشان در زمان شهادت فقط ۲۲ سال سن داشت و جدای از آن، از سالها قبل - یعنی سنین نوجوانی - به مبارزه علیه رژیم ستم شاهی مشغول بود...

راستش توجیه و تبیین چنین مسائلی چندان در مقوله سن و سال و حتی تجربه نمی گنجد، هر چند که تجربه بهره‌وری و قدمت شهید علم الهدی را در زمینه خوشه‌چینی از خرمن معارف والای قرآن و نهج البلاغه نباید نادیده گرفت. مطابق با نص صریح قرآن کریم که می فرماید: «والذین جاهدوا فینا لنهذبهم سبلنا و ان الله لمتعالمحسنین؛ و کسانی که در راه ما (با نفس خود و دشمن ما) جهاد کردند، به یقین آنها را به راه‌های (وصول به مقام قرب) خود راهنمایی می کنیم، و بی تردید خدا با نیکوکاران است.» [آیه شریفه ۶۹ از سوره مبارکه عنکبوت] بسیاری از اتفاقات و فعالیت‌های مربوط به زندگی و مجاهدات شهید علم الهدی را می توان درک کرد.

مثلاً بردن عشایر غیورمان به محضر مبارک حضرت امام خمینی (ره) در شرایطی صورت گرفت که نفس انجام این کار به فکر کمتر کسی خطور می کرد. در نظر داشته باشیم که رژیم بعثی صهیونیستی وقت عراق مدام بر طبل همراهی با

مردم عرب زبان و غیور این خطه از کشورمان می‌کوبید و دم از به اصطلاح خودش «نجات» این عزیزان می‌زد. بارها و بارها دیده می‌شد که از زمین و حتی هوا، اسلحه و آذوقه بر خوزستان می‌بارد و همه این تحرکات مذبحخانه در ماه‌های پیش از

شروع جنگ، اوج گرفته بود. آن وقت، زمانی که دشمن تجاوزش را آشکار ساخت و در سی و یکم شهریورماه ۱۳۵۹ ناجوانمرده به خاک مقدس ما یورش آورد، همین مردم با جنگ و دندان به مقابله با دشمن تا بن دندان مسلح پرداختند و تا حدی که توانستند از پیشروی متجاوزین جلوگیری کردند و حتی در بسیاری نقاط آنها را به عقب‌نشینی واداشتند. در همان نخستین ماه‌ها بود که آن فکر زیبا و اثرگذار به ذهن شهید علم الهدی خطور کرد. یادمان هست که در سال ۱۳۵۸ ضد انقلاب در همراهی و همگامی صدرصد با عومل خارجی و بیگانه و استکبار جهانی، از هر سوی سرزمین اسلامی و پهناورمان سر بلند کرده بود و خوابی آشفته و باطل برای ایران انقلابی و متحد در سر پرورانده بود، از جمله در کردستان و ترکمن صحرا و همین خوزستان؛ با جریان منحطی که به اصطلاح موسوم به «خلق عرب» بود. خوشبختانه این جریان پاسخی مناسب و محکم نیز از سوی همین مردم دریافت کرد و موقتاً هم که شده تا وقوع جنگ تحمیلی و دفاع مقدس بر سر جایش نشست...

بله، شهید علم الهدی نیز با علم به همراهی توأم با آگاهی اهالی غیور خوزستان در اقدامی بسیار زیرکانه، همان مردمی را که دشمن مدعی حمایت و دوستی با آنها بود، اقدام به بسیج اهالی کرد و در قالب کاروانی عظیم و باشکوه برای بیعت با مقتدا و پیشوای شان آنها را به جماران و نزد حضرت امام (ره) برد. پخش تلویزیونی و بازتاب‌های رسانه‌ای گسترده این واقعه و بیعت اقوام خوزستانی و عرب‌زبان، شمت محکمی بر دهان یابوگویی دشمن نواخت و از طرفی تمام منطقه را به آینده

جنگ و بقای نظام مقدس جمهوری اسلامی و اضمحلال دشمن متجاوز امیدوار کرد. در کنار این فعالیت‌های عمده و بزرگ، از توجه به کارهایی که - فقط در ظاهر - کوچکتر به نظر می‌رسیدند و البته این قبیل کارها نیز برای ایشان واجد اهمیت خاصی بودند نیز غافل نبود و شبانه‌روزش را در حال فکر کردن به مردم می‌گذراند. در کنار همه این مسائل، او آنقدر غیرت و حمیت داشت که به امنیت، آرامش و آسایش تمامی هموطنانش می‌اندیشید. مثلاً یک بار شهید علم الهدی از جاده هویزه - سوسنگرد که مدام زیر آتش شدید دشمن قرار می‌گرفت داشته می‌گذشته، اصولاً همه رزمندگان در چنین مواقعی همیشه می‌کوشیدند با سرعت و ضمن رعایت تمامی جوانب امنیتی برای

● بردن عشایر غیورمان به محضر امام
● در شرایطی صورت گرفت که نفس
● انجام این کار به فکر کمتر کسی
● خطور می‌کرد. در نظر داشته باشیم
● که رژیم وقت عراق مدام بر طبل
● همراهی با مردم عرب زبان این خطه
● می‌کوبید و دم از به اصطلاح خودش
● «نجات» این عزیزان می‌زد!

حفظ جان خود و همراهمان از آنجا عبور کنند، اما شهید علم الهدی به ناگهان با دیدن یک خانم روستایی در کنار جاده از عقب و انت و در حالی که خود شهید در قسمت روبراز و پشت خودرو قرار داشته با دست بر شیشه عقبی ضربه می‌زند و از راننده می‌خواهد توقف کند. سپس از آن خانم که با چند بچه به همراهی وسائل و برخی اثاثیه به



محسوب می‌شد و می‌کوشید با رفتار و سیره‌اش مبلغ و عامل به این کتاب پرنور باشد.

دقیقا؛ آن قدر که شهید بزرگوار سید مرتضی آوینی، که به درستی سید شهیدان اهل قلم نام گرفت و خود زحمات زیادی در راه ثبت و ضبط ایثارها و جان‌فشانی‌های رزمندگان هشت سال دفاع مقدس کشید و سرانجام نیز در این راه به شهادت رسید، به حد وافر به شهید سیدحسین علم الهدی علاقه‌مند بود و حتی بر همین اساس نام مستعار خود را «علم الهدی» انتخاب کرده بود. جالب و البته غم‌انگیز این که آخرین مستندی که ایشان در مؤسسه روایت فتح ساخت نیز درباره شهید علم الهدی بود و «مرثیه شهادت» نام داشت. نکته جالب‌تر در تأیید میزان این علاقه، این که شهید آوینی گویا در هیچ یک از مستندهایش در مقابل دوربین ظاهر نمی‌شود اما در «مرثیه شهادت» این کار را انجام داده و در تصاویر فیلم دیده می‌شود.

به هر حال افتخاری از این بالاتر نیست که مقام معظم رهبری - حفظه الله تعالی - شهید علم الهدی را نایغه مسلمانی می‌نامند که در حقیقت پیش رفت و به لقاء الله رسید. حضرت امام خمینی (ره) نیز در پاسخ مادر مکرمه شهید در دیدار با معظم له که خبر داده بود فرزندم حسین عازم مکه بود که در هویزه به شهادت رسید، فرمودند او به جوار خدای متعال رفت که درجه و رتبه‌اش از تشرف به مکه مکرمه هم بالاتر است. یک بار نیز که جمعی از دوستان شهید عازم حج واجب بودند - درست نزدیک سی و یکم شهریور ۱۳۵۹ - فردی از راه رسیده و به شهید علم الهدی خبر داده بود که عراق فرودگاه‌های ما را هدف قرار داده است، ایشان نیز با روی باز گفته بود: «پس موضوع رفتن ما به حج نیز حل شد.» و اشاره‌اش به امر مهم‌تری همچون جهاد و حضور در عرصه مقدس دفاع از کیان اسلام و مسلمین بود. بر اساس این بینش و این اعتقادات بود که تا پای جان در کربلای هویزه ایستادگی کرد و با وفای بر عهد خویش به لقای خداوند متعال شتافت. روحش شاد و راهش مستدام باد؛ ان شاء الله. ■

در یکی از نوشته‌هایش یادآور شده است که: «همیشه هنگامی که در مطالعه نهج البلاغه دردها و رنج‌های علی (ع) را می‌خواندم، درک و عمق مسأله برایم امکان‌پذیر نبود، چگونه می‌شود یک رهبر، یک امام این گونه به غربت بیفتد؟! آری، ای برادر، ای خواهر، برای این که در برخورد با موضوعات مهم، عمق بیشتری بیابیم و راه تفکر و اندیشه را برای خود هموار سازیم و همچنین آن را تحلیل کنیم - البته با معیارهای مکتبی و با متون اسلام - و همچنین موضع‌گیری خود را در این شرایط حساس و بحرانی بر اساس ملاک‌های مکتب، روشن سازیم و رسالت‌های مان را بهتر درک کنیم، می‌بایست به نهج البلاغه پناهنده شویم...»

بارها و بارها پیش آمده بود که دوستان، این شهید عزیز را در نیمه‌های شب، با چشمانی اشکبار در حال مطالعه نهج البلاغه دیده بودند.

جالب این که ایشان نه فقط معلم و مدرس و مفسر نهج البلاغه بود، که به فرموده حضرت عالی الگویی مجسم از این کتاب روشنگر و راه‌گشا



ایشان انسانی صددرصد معنوی و زلال و همدم همیشگی اش نهج البلاغه و کلام گهربار مولای متقیان علی (ع) بود. با مطالعه سیره، گفتار و مرام امیرالمؤمنین (ع) و عمل به یکایک معارف والای موجود در همین کتاب بود که شهید خود به اسوه و الگویی بارز در امر ولایت‌مداری بدل شد

انتظار ایستاده بوده می‌پرسد کجای خواهید بروید؟ آن زن جواب می‌دهد به شهر. شهید نیز از راننده می‌خواهد آن‌ها را سوار کنند. وقتی این عزیزان از منطقه خطر عبور می‌کنند و به شهر می‌رسند، دوستان سیدحسین از ایشان می‌پرسند چرا در آن جاده خطر را پذیرفتی و زیر آتش دشمن از ما خواستی آن خانواده را سوار کنیم و گریزمان را به تعویق بیندازیم؟ جواب می‌دهد: «ما برای نجات همین افراد است که داریم می‌جنگیم.» این نگاه، خیلی ارزشمند است.

امروز شهید علم الهدی نماد مقاومت و حماسه هویزه که یکی از مهم‌ترین نمادهای مقدس و جاویدان هشت سال دفاع از آرمان‌های انقلابی و اسلامی نظام و کشور عزیزمان محسوب می‌شود. مزار علم الهدی و یاران شهیدش که بیشتر آن‌ها دانشجویانی از اکثر نقاط کشور عزیزمان بودند، همواره زیارت‌نگه عاشقان جهان خواهد بود و تا ابد خاطره این حماسه‌سازان را در اذهان همگام زنده نگاه خواهد داشت.

بله، ایشان انسانی صددرصد معنوی و زلال و همدم همیشگی اش نهج البلاغه و کلام گهربار مولای متقیان علی (ع) بود. با مطالعه سیره، گفتار و مرام امیرالمؤمنین (ع) و عمل به یکایک معارف والای موجود در همین کتاب مستطاب و ارزنده بود که شهید علم الهدی خود به اسوه و الگویی بارز در امر ولایت‌مداری بدل شد و به جان‌نشین برحق امام زمان (عج) یعنی حضرت امام خمینی (ره) عشق می‌ورزید. جالب این که شهید عزیزمان خود جایی

انس بائمه (ع) در رفتارش بارز بود...

■ «سیره شهید علم الهدی» در گفت و شنود شاهد یاران
با امیر امین صفت، از یاران شهید



منظور شما این است که ایشان هم خود فردی پیشرو، جسور و طراح بود و هم این که راه را برای دیگران باز می کرد.

احسنت. ایشان به قرآن، ائمه اطهار (ع) و حضرت محمد - صلوات الله علیه و آل محمد - خیلی حساسیت داشتند و خود را مکلف به عبودیت و اخلاص نسبت به خداوند متعال می دانستند. این گونه بود که در عرصه های مختلف به موفقیت نائل شدند.

یادم می آید سال ۱۳۵۹ روزی در خیابان سی متری اهواز؛ شهید دکتر علی شریعتی فعلی در حوالی چهارراه نادری؛ چهارراه سلمان فارسی فعلی و در نزدیکی مسجد انصاری با آقای علم الهدی روبرو شدم. وقتی احوال پرسیدیم دیدم ایشان خیلی خسته و پریشان به نظر می رسید، خیلی هم گله مند بود و احساس تنهایی می کرد. آن زمان جنگ

رشادت ها و فداکاری های اسلام بود. ایشان این بیرق را در آن شرایط سخت و طاقت فرسایی که در جامعه تحت ستم آن زمان وجود داشت به میمنت و مبارکی به دوش گرفتند و با توکل به خدا با خیر و برکت به شیفتگان اسلام در آن زمان عرضه کردند.

این شهید بزرگوار یک قاری بسیار ارزشمند و مسلط به قرآن و همچنین نهج البلاغه بود. ما در مدرسه خیام - امیرکبیر فعلی - در اهواز با ایشان هم کلاسی بودیم. یک روز در صف مدرسه از ایشان دعوت کردند قرآن کریم را قرائت کند. آن زمان مرسوم بود افراد در خاتمه برنامه «جاوید شاه» می گفتند. آقای علم الهدی قرآن را تلاوت کردند، اما این کلمه را نگفتند. بعدها نیز بارها به ایشان تذکر دادند که این عبارت را در ابتدا یا در انتهای صحبت بگو، اما ایشان اصلاً به این موضوع اهمیت نمی داد.

در واقع شهید علم الهدی از سنین هشت نه سالگی آن قدر جسارت داشت که در مقابل مدیران مدرسه مقاومت می کرد.

این یکی از ویژگی های بارز الهی و معنوی این شهید عالیقدر بود. واقعا برای خیلی از دوستان مذهبی در اهواز که آقای علم الهدی را از نزدیک می شناختند قابل هضم نبود که ایشان بیش از سن و سالش فهم و رشد مذهبی و اجتماعی دارد. آن ماجرای که بیان کردم از حرکت های بارز ایشان در مقابل آن خفقان و شرایط سخت بود که این گونه ادای دین کردند و شهادت و شجاعت یک فرد مسلمان را نشان دادند.

کم کم واکنش ایشان در برابر حرکت های ضد فرهنگی ادامه پیدا کرد. از جمله جلوگیری از فعالیت یک سیرک که کارکنانش برای اجرای نمایش به اهواز آمده بودند و ایشان نقش زیادی در مقابله با این حرکت داشت. این ماجرا باعث شد دوستان نزدیک شهید علم الهدی که افرادی معتقد و مذهبی بودند بیشتر با این بزرگوار همکاری کنند.

درآمد

«شهید علم الهدی در انجام همه کارها عبودیت و اخلاص داشت. مثلاً اگر قصد سخنرانی داشت پیش از آن نذر می کرد که در سخنرانی موفق باشد. اگر می خواست وارد کارهای رزمی شود بلافاصله به قرآن رجوع می کرد و از آن کمک می گرفت یا به زیارت عاشورا، دعای توسل و آقا امام زمان (عج) متوسل می شد.» امیر امین صفت، جانباز سی و پنج درصد و از یاران شهید علم الهدی، در این گفت و شنود (به سعی علی عبد) عاشقانه از استاد و مرادش برای ما سخن می گوید:

اولین بار کجا با شهید علم الهدی آشنا شدید و اسم ایشان را شنیدید؟

بسم رب الشهداء و الصدیقین. «عقل می خواست بمانی به حرم اما عشق / گفت بر نیزه بزن بوسه اجابت گردید.»

شهید عالیقدر سید محمد حسین علم الهدی انصافاً سرفصل و سربوستان سرداران عالیقدر جهاد شکوهمند هشت سال دفاع مقدس و قطعاً دستاورد و محصول عظیم عزیزانمان در مجموعه مکرم و معظم سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و بسیج هستند. به این لحاظ ما باید عظمت و بزرگواری این شهید عالیقدر و خصوصیات فردی و اخلاقی این بزرگوار را در مجموعه تاریخی شکوهمند دفاع مقدس به منصف ظهور برسانیم.

ما توفیق داشتیم از زمان تحصیل در کلاس چهارم یا پنجم ابتدایی در اهواز در خدمت این بزرگوار باشیم. ویژگی برجسته در وجود نازنین و مبارک شهید عالیقدر سید محمد حسین علم الهدی روحیه ترویج فرهنگ قرآنی و دینی و به خصوص تأسی به قرآن و عترت در دوران اوج ستم شاهی و گمنامی

● در وجود نازنین و مبارک شهید
● عالیقدر سید محمد حسین علم
● الهدی روحیه ترویج فرهنگ
● قرآنی و دینی و به خصوص تأسی
● به قرآن و عترت در دوران اوج
● ستم شاهی و گمنامی رشادت ها و
● فداکاری های اسلام بود.

تقریباً آغاز شده بود. آقای علم الهدی گفت در این شرایط که انقلاب پیروز شده، حضرت امام (ره) از ما انتظاراتی دارند که باید به آنها عمل کنیم. می گفت شش هفت ماه پیش از شروع جنگ من این رخدادها را پیش بینی کردم و حتی پیشنهاد دادم یک نمایشگاه بزنیم. در یک نامه رسمی به مسئولین انتقال دادیم که عراق دارد اقداماتی انجام و افکار نامناسبی را در دشت آزادگان در اهواز انتشار می دهد؛ به عنوان جبهه التحریر الاهوازی که بعدها به «عربستان» مشهور شد. جلودار آن هم شخص صدام و حزب بعث بودند. ایشان پیشاپیش می گفت عراق با توجه به آموزش هایی که آن طرف مرز می دهد و یکی دو پاسگاهی که آن جا زده، قصد حمله به ایران را دارد. آقای علم الهدی واقعا در این مورد احساس مسئولیت



در یک دست نهج البلاغه بگیرد تا بتوانیم پیروز شویم. واقعا چنین دیدگاه ارزشمندی داشت.

ارتباط شما با ایشان چگونه ادامه پیدا کرد؟

القصة، ایشان به عنوان فرمانده سپاه هویزه از طرف فرمانده سپاه خوزستان با حاج آقا یونس شریفی - از جانبازان عالیقدر دفاع مقدس و هم‌رزم شهید - مشغول به فعالیت شدند. ایشان به ما مأموریت داد با لشکر ۹۲ زرهی اهواز هماهنگ کنیم و مقصداری مهمات بگیریم که البته هر چه تلاش کردیم موفق نشدیم. حتی در آنجا با یک نفر درگیر هم شدیم. آن شخص گفت اگر خیلی «گردن کلفت» هستید بروید یقه بنی صدر را بگیرید؛ سپاه حق دادن یک فشنگ را هم ندارد. متأسفانه من در ۱۲ یا ۱۴ دی ماه در مسیر بازگشت از مأموریت مجروح شدم. قرار بود این موضوع را به این شهید بزرگوار انتقال دهیم که دیگر فرصتی پیش نیامد. آقای علم الهدی در ۱۶ دی ماه ۱۳۵۹ به درجه رفیع شهادت نائل شدند و ما توفیق دستیابی به این فوز عظمی و همراهی با شهید بزرگوار را از دست دادیم.

چه مدت با ایشان در خط مقدم حضور داشتید؟

به غیر از چند روز آخر که برای مأموریت به لشکر ۹۲ رفتم حدوداً شاید یازده روز با ایشان بودم. خیلی از نیروهای اصفهان، شیراز، تهران و حتی کهگیلویه هم به آنجا آمده بودند، اما متأسفانه

ن زمان مرسوم بود افراد در خاتمه برنامه «جاوید شاه» می گفتند. آقای علم الهدی قرآن را تلاوت کردند، اما این کلمه را نگفتند. بعدها نیز بارها به ایشان تذکر دادند که این عبارت را در ابتدا یا در انتهای صحبتت بگو، اما ایشان اصلاً به این موضوع اهمیت نمی داد.

برخی حاضر نشدند این نیروها را سازماندهی کنند. شاید اگر این کار صورت می گرفت حداقل این مقاومت جانانه تر بود. مشیت خداوندی این بود که حادثه هویزه این گونه رقم بخورد.

شهید علم الهدی به واسطه شهادت زودهنگام شان بیشتر از صد و شش هفت روز از کل هشت سال دفاع مقدس را نتوانستند درک کنند، اما نام ایشان در حماسه هویزه اثرگذار و جاودانه ماند. به نظر شما که رزمنده هشت سال دفاع مقدس و هم‌رزم ایشان بودید علت این تأثیرگذاری چیست؟

ما که قابل نیستیم، بزرگواران و سایر عزیزانی که در این عرصه هستند از این امر بیشتر مطلع هستند. قطعاً تنها امید صالحان، سالکان و عارفان این است که با خداوند معامله کنند. قطعاً شهادت برای شان یک جشن ملکوتی است که این گونه وارد این عرصه می شوند. این پیوند قبلاً به صورت خدایی در وجود اینها شکل گرفته است. نبرد حضرت سیدالشهدا (ع) با آن یاران اندک در برابر لشکر عظیم دشمن از تفضلات الهی بود که این بزرگوار به این شکل در تاریخ درخشید. هر موضوع و پدیده‌ای که از قلب تاریخ عاشورا بگذرد ماندگار و جاویدان خواهد بود. خونی که از پیکر مقدس شهید علم الهدی و یاران باوفایش ریخته شد، دقیقاً از قلب عالم عاشورا گذشت و این شهید این گونه ماندگار شد.

کلاً شیوه فرماندهی و همکاری ایشان با رزمندگان چگونه بود؟

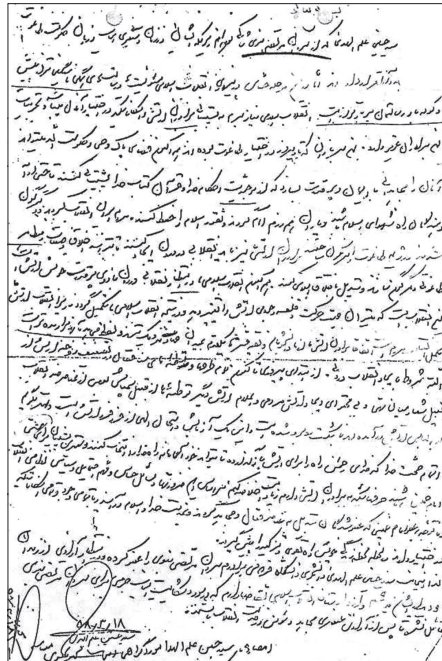
شهید علم الهدی در انجام همه کارها عبودیت و اخلاص داشت. مثلاً اگر قصد سخنرانی داشت پیش از آن نذر می کرد که در سخنرانی موفق باشد. اگر می خواست وارد کارهای رزمی شود بلافاصله به قرآن رجوع می کرد و از آن کمک می گرفت یا به زیارت عاشورا، دعای توسل و آقا امام زمان (عج) متوسل می شد. ایشان این چنین زمینه را مهیا می کرد و در واقع در آن کار موفق هم می شد. از خصوصیات بارز شهید، توکل به خداوند متعال و توسل به ائمه اطهار (ع) و عشق به حضرت اباعبدالله (ع) بود. این روحیه الهی و معنوی موجب جذابیت ایشان در بُعد مذهبی و اخلاقی در میان رزمندگان به خصوص نیروهای اهواز بود که با ایشان بیشتر ارتباط داشتند. نیروها پیش از این که ایشان را به عنوان فرمانده بشناسند به عنوان معلم قرآن، اخلاق و نهج البلاغه می شناختند و آقای علم الهدی را پرچمدار راستین امام (ره) می دانستند. ایشان شخصیت بزرگواری بود.

از عشق و ارادت ایشان به مولا علی (ع) و یادگار بزرگ مولا یعنی نهج البلاغه بگویید.

آقای علم الهدی علاقه خاصی به حضرت علی بن ابیطالب (ع) داشت. می گفت اگر به منشور حکومتی حضرت علی (ع) رجوع کنیم، بخش وسیعی از آن در نهج البلاغه آمده است که ما می توانیم با توجه به آن در بحث حکومتی به ولایت بیشتر نزدیک شویم. این نگاه، راهگشا خواهد بود تا ما بتوانیم به آرمانها و ارزشهای اصیل حضرت امام خمینی - رضوان الله تعالی علیه

می کرد. این بزرگوار به صورت خودجوش و به عنوان یک وطن دوست واقعی و عاشورایی از تمام جزئیات و زیر و بم مرزها و گوشه و کنار این مملکت مطلع بود. ما بعدها متوجه ماجرا شدیم، ولی ایشان خیلی پیش از این قضیه با تحلیلها و پژوهشهایی که داشت به این نتیجه رسیده بود. می گفت به مسئولین دولت بازرگان این قضیه را انتقال داده‌ام، متأسفانه الان پادگانها را تخلیه کرده و بیش از صد و چهل هزار سرباز فراری شده‌اند و خدمت سربازی از بیست و چهار ماه به دوازده ماه تقلیل پیدا کرده است. اینها فاجعه است. این موارد را تذکر داده‌ام. حالا هم که به صورت انفرادی وارد عمل شده‌ام احساس تنهایی می کنم. ما به جز همین چند اسلحه کلاش و ژ ۳ چیزی نداریم. خلاصه آن روز خیلی گرفته و ناراحت بود. بنده به ایشان گفتم این نگاه عمیق حضرت تعالی مایه افتخار همه ما اهوازیها است. ما که قدمی برنداشتیم، اما باید دغدغه داشته باشیم. حضرت تعالی در تأسی به قرآن و عترت زبانزد و افتخار این شهر هستید. نباید جای نگرانی باشد. گفت الان دارم در این مسیر جلو می روم و طرحی هم برای آن دارم. اگر بنا باشد کسی در این حرکت جهادی شرکت بکند، پیش از سلاح باید در یک دست قرآن و

متن سخنان شهید علم الهدی در باره عقو مأمور شکنجه - ۱۳۵۸



سطح شهر خلأ شناساندن این بزرگواران به مردم را حس می کنیم. ان شاء الله که این خلأ به زودی پر شود. هر نکته و خاطره ای که به نظر تان می رسد بیان بفرمایید. خاطرات که زیاد است. شهید علم الهدی پیش از اعزام و سازماندهی نیروها برای حمله به هویزه دشت آزادگان و بیرون راندن دشمن از این نقاط و از بین بردن تهدیدها، به دلیل این که سلاح هایی که از سپاه اهواز گرفته بودند خیلی اندک بود، ابراز ناراحتی می کرد و می گفت می خواهیم به جبران این سلاح ها، سلاح بالاتری پیدا کنیم و آن کتاب نهج البلاغه است. آن موقع شهر اهواز نیمه تعطیل بود و اکثر مغازه ها بسته بودند. شرایط جنگی بسیار سخت و طاقت فرسایی بر منطقه حاکم بود. شهید عالیقدر پیرزاده که هم‌رزم ایشان و از دانشجویان پیرو خط امام (ره) بود به من گفت باید همه ما به حسین کمک کنیم. گفتم حسین کیست؟ گفت حسین علم الهدی. گفتم برای چه؟ گفت دنبال کتاب قرآن و نهج البلاغه می گردد. حسین می گوید تعداد خیلی کمی نارنجک، اسلحه کلاشینکف و ۳۳ داریم که برای جبران شان می خواهیم کتاب نهج

- شهید علم الهدی از سنین هشت
- نه سالگی آن قدر جسارت داشت که
- در مقابل مدیران مدرسه مقاومت
- می کرد و این یکی از ویژگی های بارز
- الهی و معنوی این شهید عالیقدر
- بود. واقعا برای خیلی از دوستان
- قابل هضم نبود که ایشان بیش از
- سن و سالش فهم و رشد مذهبی و
- اجتماعی دارد.

البلاغه و قرآن بگیرم که ان شاء الله با مأنوس شدن به این سلاح واقعی بتوانیم کمبود سلاح جنگی را جبران کنیم. در آن شرایط بنده مقدار کمی از مسیر را با ایشان بودم. شهید پیرزاده خیلی تلاش کرد تا توانست با ارتباطاتی که با دوستان در اهواز پیدا کرد تعدادی کتاب تهیه کند. شهید علم الهدی این کتاب ها را همراه سلاح ها به رزمندگان اهدا کردند و این گونه عظمت عاشورایی را با کتاب نهج البلاغه و قرآن نشان دادند. به مصداق شریفه «ان الحياه عقیده و جهاد»، شهید علم الهدی نیز به زیبایی هر دو بال پرواز، یعنی عقیده و جهاد، را ارج می نهاد و بخش عقیدتی را به هیچ وجه کمتر از سلاح و مهمات نمی دانست. حضرت امام (ره) فرمودند با یک دست قرآن و با دست دیگر سلاح بردارید. ایشان واقعا به توصیه پیامبرگونه حضرت امام خمینی (ره) توجه کرد و موفق هم شد. ■

انتظار داریم در میهن عزیز اسلامی به ویژه در استان خوزستان در گذرگاه ها، مراکز فرهنگی، ورزشی، تفریحی، زیارتی، گردشگری و حتی اماکن شهری و میادین نام پرافتخار شهید علم الهدی را بیشتر ببینیم. ایشان از سرداران رشید جنگ در اهواز بودند. اسیر عراقی جواد اسد - از سران عالی رتبه نظامی عراق - می گفت ما بزرگ ترین مقاومت در تاریخ نظامی حزب بعث را در حماسه بی نظیر جنوب جنگ های اهواز دیدیم. من مدت ها به دنبال فرمانده آن عملیات می گشتم که ایشان با چه تدبیری این شگردها و حماسه ها را آفرید. امثال شهید سید محمد حسین علم الهدی بسیار بودند. بنیاد شهید، بنیاد حفظ آثار و سپاه پاسداران انقلاب اسلامی انصافاً در عرصه ترویج فرهنگ ایثار و جهاد حرکت های خوبی انجام داده اند، ولی در



- و همچنین اهداف بلند انقلاب اسلامی دست پیدا کنیم. به طور مثال، آقای علم الهدی دوستان را به گورستان ها می برد و می گفت حضرت علی (ع) از کنار قبور که می گذشتند مکث می کردند و به صاحب و یاران شان درس های اخلاقی می دادند. ایشان می فرمودند «این مردگان را به یاد بیاورید که شما هم روزی مثل این ها خواهید شد». این سکوت را درس ارزنده ای در زندگی تان تلقی کنید و راهی را بروید که در آن ارزش های شهدا و عبودیت به درگاه خداوند متعال باشد. انس یا ائمه اطهار (ع) در هر حرکت و رفتار ایشان کاملاً بارز بود.

با توصیفاتى که شما می فرمایید ایشان تاریخ اسلام و تشیع و تاریخ زندگی جاودانه ائمه معصومین - علیهم السلام - را به دقت مطالعه کرده بود که این چنین در تمام جزئیات و کلیات زندگی خودش به سیره معنوی و دینی آن ها تأسی می کرد.

دقیقا همین طور بود. در دوران شکوهمند انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷ یکی از روحانیون مبارز در مسجد حضرت آیت الله جزایری اهواز در خیابان سیروس - مجاهدین فعلی - سخنرانی داشتند و ما هم توفیق حضور داشتیم. اگر اشتباه نکنم شهید عالیقدر آیت الله حکیم و آقای حاج صادق آهنگران هم آن جا بودند. به دلیل این که آن روحانی مبارز ممنوع المنبر بود نیروهای نظامی ساواک آن جا را محاصره کرده بودند. حتی تیراندازی هوایی هم صورت گرفت و ساواکی ها تیرهای مشقی شلیک می کردند. شهید علم الهدی در فراری دادن ایشان و این که واعظ آن روز ما به دست ساواک نیفتند نقش زیادی داشت. در همان ایام مبارزات علیه رژیم ستمشاهی نیز شهید عالیقدر سید محمد حسین علم الهدی در اوج تظاهرات شهر اهواز در مسجد حضرت جزایری حضور داشت. اصلا ایشان خودش یکی از متولیان این گونه مراسم بود و تجمعات را هدایت می کرد. فداکاری های آقای علم الهدی زبانزد همگان بود که با شگردهای خاصی در مسجد آیت الله جزایری تردد می کرد و وضعیت درون مسجد را اطلاع می داد، به نحوی که کسی از عمال رژیم متوجه این موضوعات نمی شد. ایشان واقعا برانزنده چنین جایگاهی در تاریخ بود. اکنون ما

- نیروها پیش از این که ایشان را
- به عنوان فرمانده بشناسند به
- عنوان معلم قرآن، اخلاق و نهج
- البلاغه می شناختند و شهید
- سید محمد حسین علم الهدی
- را پرچمدار راستین امام (ره)
- می دانستند. ایشان شخصیت
- بزرگواری بود.

درآمد

«تقوا و دوری کردن از گناه؛ شهید علم الهدی روی این مسأله خیلی تکیه می کرد. ائمه دین(ع) به جهاد بسیار توصیه کرده‌اند و شهید علم الهدی به پیروی از ولایت فقیه و حضرت امام خمینی(ره)، در نهایت هم همان راهی را که در نهج البلاغه به ما درس می داد، ادامه داد و در رابطه با جهاد و وظیفه خود را ادا کرد.»
هما شالبافزاده از شاگردان شهید علم الهدی (که خود همسر شهید سردار محسن امیدی است) بررسی شیوه‌های معلمی شهید را در این مصاحبه موضوع حرف‌های خود قرار داده است:

شما چگونه و کجا با شهید علم الهدی آشنا شدید؟

هنگام پیروزی انقلاب من هفده ساله و کلاس سوم دبیرستان بودم. ما در سال ۱۳۵۸ «انجمن اسلامی دبیرستان امید» را تشکیل دادیم. به ما اطلاع دادند قرار است یک‌سری کلاس‌های آموزشی و عقیدتی برگزار شود. این کلاس‌ها در محلی که اکنون دفتر نماینده اهواز - دکتر سوزانی امانی - است توسط آقایان شهید حسین علم الهدی، شهید همویی و شهید مرعشی برگزار می شد. شهید علم الهدی نهج البلاغه، شهید همویی مسائل سیاسی و شهید مجدزاده هم اخلاق درس می دادند.

شهید علم الهدی در کلاس‌های‌شان روی چه نکاتی از نهج البلاغه و شخصیت مولا علی(ع) تأکید داشتند؟

ایشان خطبه‌های اخلاقی نهج البلاغه را تدریس و واقعاً خودشان هم به آن عمل می کردند. آقای علم الهدی خیلی خوش‌برخورد بود و با همگان با متانت رفتار می کرد، در واقع تجسم اخلاق بود. ما در آن مقطع سن کمی داشتیم و بیشتر از هر چیزی جذب اخلاق ایشان شدیم.

منظورتان این است که ایشان یک الگوی مجسم از نهج البلاغه و اخلاقیات مولا علی(ع) بود؟
بله، واقعاً همین‌طور بود. اگر کلاس ایشان دو یا سه ساعت هم طول می کشید ما احساس خستگی نمی کردیم. آقای علم الهدی با عشق این کلمات را به ما یاد می داد و بیانش جذاب بود. به هر آن‌چه می گفت عمل می کرد و در واقع مصداق «هر چه از دل برآید، لاجرم بر دل نشیند» بود. واقعاً عالم عامل بود. ایشان نهج البلاغه را کلمه به کلمه برای ما ترجمه می کرد و می گفت یادداشت کنید تا یادتان نرود. خیلی سفارش می کرد همین‌طور که با قرآن

الگویی مجسم از نهج البلاغه بود...

«بررسی شیوه‌های معلمی شهید علم الهدی» در گفت و شنود ■ شاهد یاران با هما شالبافزاده، از شاگردان شهید

آشنا می شویم همزمان با نهج البلاغه هم آشنا شویم و اعتقاد داشت این دو در راستای یکدیگر هستند. خیلی تأکید می کرد این خطبه‌ها را حفظ کنیم و خودشان هم خطبه‌ها را از حفظ بودند.
آشنایان شهید می گویند ایشان سخنران خوبی بود و در سخنرانی‌هایش خیلی به نهج البلاغه استناد می کرد. در واقع شخصیت، گفتار مذهبی، دینی، سیاسی و اجتماعی ایشان با نهج البلاغه عجین بود. از این مصداق‌ها چیزهایی را به خاطر دارید که بیشتر برای ما توضیح دهید.

در دوران انقلاب، پیش از این‌که با شهید علم الهدی کلاس داشته باشیم، در راهپیمایی‌ها ایشان را می دیدیم، اما چون ازدحام جمعیت زیاد بود نمی توانستیم از نزدیک صحبت‌های‌شان را بشنویم، منتها شور و شوق نهفته در وجود این بزرگوار را احساس می کردیم. بعد که ایشان معلم ما شد متوجه شدیم این عزیز همان آقای علم الهدی است که در راهپیمایی‌ها او را دیده بودیم. ایشان برای مردم اهواز و کسانی که سنی از آن‌ها گذشته بود چهره شناخته شده‌ای بود. آقای علم الهدی به انجمن اسلامی مدرسه ما می آمد و با دانش‌آموزان صحبت و با آن‌ها به خوبی ارتباط برقرار می کرد. در واقع ایشان به یک میزان با آیات قرآن مجید و کلام مولای متقیان امام علی(ع) عجین بود. برای شرکت در کلاس‌هایی هم که اشاره کردم از ما مصاحبه کردند که شهید علم الهدی خود یکی از مصاحبه‌کنندگان بود.

در آن مصاحبه چه پرسیدند؟

بیشتر مسائل اخلاقی و احکام را پرسیدند. از همه مدارس سراسر اهواز برای شرکت در این کلاس‌ها داوطلب شده بودند. از مدرسه ما فقط سه نفر انتخاب شدند که خوشبختانه بنده نیز جزو آن‌ها بودم و سعادت حضور بر سر کلاس‌های درس شهید را پیدا کردم.

در واقع شهید علم الهدی فقط به دنبال تربیت شاگرد نبودند و هدف اصلی‌شان این بود که معلم تربیت کنند.

بله، هدف‌شان همین بود. به ما گفتند زمانی که این دوره تمام شد، شما بکشید تا از طریق همان انجمن برای بقیه دانش‌آموزان، کلاس

برگزار کنید.

این یکی از جلوه‌های کادرسازی قوی و سازماندهی خوب شهید علم الهدی بود.
بله، یکی از کارهای‌شان دقیقاً همین بود.

به این ترتیب شما معلم نهج البلاغه شدید. نه، به دلیل آغاز جنگ و این‌که بنده در اهواز نبودم به آن سرعت این امر میسر نشد. البته در حد جلسات خانگی، نهج البلاغه، قرآن و احکام تدریس می کردم و پس از آن به حوزه علمیه رفتم. شما الان روحانی هستید؟

خیر، بنده چهار سال در حوزه درس خواندم و پس از آن در دانشگاه در رشته الهیات تحصیل کردم. در همان راستا فوق‌لیسانس عرفان هم گرفتم. از ابتدا ایشان مشوق خوبی برای ما بود و باعث شد که این راه را ادامه دهیم.

ایشان خطبه‌های اخلاقی
نهج البلاغه را تدریس و واقعاً
خودشان هم به آن عمل
می کردند. آقای علم الهدی خیلی
خوش‌برخورد بود و با همگان با
متانت رفتار می کرد، در واقع تجسم
اخلاق بود. ما در آن مقطع سن
کمی داشتیم و بیشتر از هر چیزی
جذب اخلاق ایشان شدیم.

در واقع آقای علم الهدی هم الگو و مشوق بود، هم استعداد شما را کشف کرد که آینده‌تان را رقم زد. حالا از لحن و شیوه سخنرانی‌های ایشان بگویید.

سخنرانی‌های این بزرگوار خیلی جذاب بود و حرف‌هایش به دل می نشست. ایشان همیشه به شاگردانش آگاهی می داد. یاد می آید یک بار اطلاع دادند گروهی از منافقین یا انجمن حجتیه را شناسایی



■ ایستگاه راه آهن اهواز - اعزام عشایر دشت آزادگان به جماران توسط شهید علم الهدی.



کرده‌اند که احتمال ضربه زدن از طرف آنها وجود داشت. شهید علم الهدی، با هوشیاری کامل، مکان برگزاری کلاس‌ها را تغییر دادند و کلاس‌های ما برای امنیت بیشتر در دانشگاه سه‌گوش - دانشکده ادبیات فارسی اهواز - در میدان مولوی برگزار شد. از برخوردهای ایشان با منافقین و انجمن حجتیه چیزی به خاطر دارید؟

ما برخورد خاصی ندیدیم، ولی شهید علم الهدی در سخنان‌شان می‌گفتند به جلسات‌شان بروید تا آنها را بشناسید و بتوانید با دید باز با آنها مقابله کنید. خودشان هم برای آگاهی پیدا کردن به جلسات آنها می‌رفت.

● اگر کلاس ایشان دو یا سه ساعت هم طول می‌کشید ما احساس خستگی نمی‌کردیم. آقای علم الهدی با عشق این کلمات را به ما یاد می‌داد و بیانش جذاب بود. به هر آن چه می‌گفت عمل می‌کرد و در واقع مصداق «هر چه از دل برآید، لاجرم بر دل نشیند» بود.

ایشان این قدر دید باز و عمیقی داشت که شرکت در این جلسات را به شاگردانش توصیه می‌کرد و هیچ هراسی هم از تأثیر و نفوذ احتمالی آنها بر شما در دل نداشت؟

برعکس، می‌گفت این‌ها جلسه مخفی دارند، شما بکوشید در جلسات‌شان شرکت کنید تا عبرت بگیرید و بدانید که راه را اشتباه می‌روند. من به شما آگاهی می‌دهم، خودتان هم بروید و ببینید. می‌گفت شما هنوز جوان و اول راه هستید، این خیلی به شما کمک می‌کند که راه درست را از نادرست تشخیص دهید.

شما متولد چه سالی هستید؟
۱۳۴۰

ایشان خود نیز متولد ۱۳۳۷ بودند و در عنفوان جوانی چنین حرفی به شما زدند. چطور در این سن به این درجه از ایمان و یقین رسید و این قدر

خیالش راحت بود که به شما اجازه می‌داد به جمع آنها بروید و بحث‌های‌شان را ببینید؟

پیشینه مذهبی خانواده علم الهدی در خوزستان معروف بود. همه آنها را به نیکی می‌شناختند و می‌دانستند که خانواده‌ای مذهبی هستند. پدرشان روحانی بود و اکنون برادرشان هم روحانی است. شهید علم الهدی پیش از انقلاب زندانی شده و شجاعت ایشان زبانزد همه بود. پیروزی

انقلاب باعث شد تا شجاعت ایشان مضاعف شود.

ادامه ماجرا چه شد؟

خب، دوره کلاس‌های ما تمام و جنگ آغاز شد. ما از اهواز رفتیم و تا مدتی در شهر دیگری ساکن بودیم. وقتی که دوباره به اهواز برگشتیم به دوستان گفتم خیلی دلم می‌خواهد آقای علم الهدی و آقای همویی را ببینم. اتفاقاً یکی از آنها گفت ایشان بعضی مواقع به کانون یا بسیج می‌آیند. خلاصه رفتم و ایشان را برای آخرین بار دیدم. شهید علم الهدی اورکتی به تن داشت و بسیار خاکی بود. با موتور از نزدیک پایگاه بسیج در بیست و چهار متری گذشت و فقط همان لحظه با دوستان، ایشان را دیدیم و فرصت سلام و احوال‌پرسی پیدا نشد. یک هفته پس از این دیدار یکی از دوستان تلفنی

خبر داد که این بزرگوار شهید شده است.

شما به عنوان مدرس دینی حوزه علمیه و دانشگاه، معلم نهج البلاغه و از همه مهم‌تر شاگرد چنین شهیدی، روایت‌تان را از حماسه هویزه برای ما تعریف کنید. حماسه هویزه چه بود که در تاریخ دفاع مقدس ماندگار شد و نام شهید علم الهدی



شهید سید محمد حسین علم الهدی در سن ۸ سالگی

و یاران ایشان را جاودانه کرد؟

عمق این مسأله مظلومیت رزمندگان است. در آن زمان بنی‌صدر رئیس جمهور بود و واقعاً به این‌ها ظلم کرد، حتی سلاح به آنها نرساند. رزمندگان ما با مظلومیت بین دو دشمن گرفتار شده بودند، با کمترین سلاح جنگیدند و دین خودشان را ادا کردند. همه به طرز دلخراشی به شهادت رسیدند، اما از مواضع‌شان عقب‌نشینی نکردند و از دین و سرزمین‌مان دفاع کردند.

چه ویژگی‌های مشترکی را می‌توانید از مفاهیم و معارف والاّیی که در نهج البلاغه از استادان شهید علم الهدی آموختید با حماسه هویزه برای ما ترسیم کنید؟

تقوا و دوری کردن از گناه؛ شهید علم الهدی روی این مسأله خیلی تکیه می‌کرد. ائمه دین (ع) به جهاد بسیار توصیه کرده‌اند و شهید علم الهدی به پیروی از ولایت فقیه و حضرت امام خمینی (ره). در نهایت هم همان راهی را که در نهج البلاغه به ما درس می‌داد، ادامه داد و در رابطه با جهاد وظیفه خود را ادا کرد.

در واقع می‌توانیم بگوییم آقای علم الهدی، شهید نهج البلاغه است.

ایشان هر چه را که به زبان آورد همان را در عمل ثابت کرد. جهاد، اخلاق و منش شهید علم الهدی به ما درس‌های زیادی آموخت.

در سال‌های جوانی شما، نقطه عطفی به نام شهید علم الهدی به عنوان استاد و معلم حضور دارد. این سال‌ها چگونه با یاد و آموخته‌های ایشان زندگی کردید و این‌ها چه برکاتی برای شما داشته است؟

برکاتش زیاد بوده است. همیشه سعی کرده‌ایم همان‌گونه که شاگرد ایشان بودیم ادامه‌دهنده راه همه شهدا بالاخص شهید علم الهدی نیز باشیم. ان‌شاءالله بتوانیم از این راه روسفید بیرون بیاییم.

آموختن چه بخش و مقداری از نهج البلاغه را با شهید علم الهدی به اتمام رساندید؟

بیشتر، خطبه‌های اخلاقی بود و چند خطبه هم درباره جهاد برای ما تفسیر کردند. ایشان خطبه هم را نیز تدریس کردند.

تفسیرهای‌شان را یادداشت می‌کردید؟

بله، اتفاقاً خیلی خوب هم نگه داشته بودم، ولی متأسفانه در دوران جنگ از بین رفت.

در حال حاضر قصد ندارید این تفسیرها را جمع‌آوری و به اسم شهید چاپ و منتشر کنید؟ اگر توفیق داشته باشم تمایل دارم که این کار را انجام دهم.

با چه جملاتی مصاحبه درباره شهید علم الهدی را به پایان می‌برید؟

بنده یاد اخلاص و اخلاق شهدا که می‌افتم منقلب می‌شوم. اگر خون این شهدا نبود انقلاب ما به این‌جا نمی‌رسید. خون آنها انقلاب ایران را بیمه کرد. امنیتی که الان وجود دارد به پاس خون شهدا است. ان‌شاءالله بتوانیم پیرو راه‌شان باشیم. ■

نام شهید علم الهدی تا ابد بر قلب مردم حک شده است

■ «ناگفته‌هایی از شهید علم الهدی و کربلای هویزه» در گفت و شنود
شاهد یاران با حاج مجید چعب، مسئول مزار شهدای هویزه



پس از آزادی خرمشهر که این منطقه از دست عراق خارج شد، دوستان برای تفحص به هویزه رفتند. در تمام بیابان سنگرهای بتنی و تا چند کیلومتر سیم خاردار قرار داشت. در آنجا محوطه‌ای را به کاوشگران و بستگان شهدا نشان دادند و گفتند رزمندگان این‌جا شهید شدند. خانواده محترم شهدا هم چند پرچم به یاد آن عزیزان در آن‌جا به یادگار گذاشتند.

همان‌جایی که گفته می‌شد مقتل شهدای هویزه است؟
بله، مقتل شهدا در همان حدود بود. البته تمام آن محوطه میدان مین بوده و

نگهداری می‌شود.
گویا اولین تفحص جدی کلاً در مورد همین شهدای هویزه بوده است؟
بله، بنده هم گمان می‌کنم همین‌طور باشد. حدود هیجده ماه بعد از شهادت شهید سیدحسین علم الهدی و یاران‌شان، پیکر وی و سایر شهدای حماسه هویزه، در این منطقه، تفحص و پیدا شد. جالب این‌که یک قبضه اسلحه آر.پی.جی ۷ متعلق

● حدود هیجده ماه بعد از شهادت شهید سیدحسین علم الهدی و یاران‌شان، پیکر وی و سایر شهدای حماسه هویزه، در این منطقه، تفحص و پیدا شد. جالب این‌که یک قبضه اسلحه آر.پی.جی ۷ متعلق به شهید سیدحسین علم الهدی به عنوان اولین کسی که آن را پیدا کرد بود ماند

به شهید سیدحسین هم نزد آقای سیدکاظم علم الهدی به عنوان اولین کسی که آن را پیدا کرد بود ماند.
شنیده‌ایم مادر مکرّمه شهید خواستند که شهدای کربلای هویزه، مجدداً همان‌جا دفن شوند. درست است. آن زمان مسأله این بود که این

آن‌ها نمی‌توانستند برای پیدا کردن اجساد، آن‌جا را تفحص کنند. خلاصه، مدتی که گذشت، کم‌کم برادران جهاد سازندگی تصمیم گرفتند در آن‌جا بنایی بسازند. آن زمان اخبار ضد و نقیض درباره آقای سیدمحمدحسین علم الهدی به گوش می‌رسیده، یکی می‌گفته ایشان در بند اسارت گرفتار است و دیگری می‌گفته او مجروح شده است. مادر مکرّمه شهید نیز خیلی از این ماجرا ناراحت بودند. تکلیف آن‌ها چندان معلوم نبود. به گفته آسیدحمید علم الهدی یک روز مادر شهید گفته بودند فردا خودم به هویزه می‌روم و دنبال جنازه پسر می‌گردم. آن زمان آن‌جا یک منطقه کاملاً نظامی بود، به نوعی خط مقدم جبهه محسوب می‌شد و به این سادگی‌ها نمی‌شد به آن‌جا رفت. بالاخره چند نفر از دوستان از جمله آقایان سیدکاظم و سیدعلی - برادران شهید علم الهدی - به همراه سردار بونس شریفی و چند نفر دیگر به آن منطقه رفتند. جالب است که این افراد ابتدا سردرگم شده بودند که در این بیابان خدا چه کار کنند. به خواست خدا اولین بیل مکانیکی که زدند جنازه مطهر شهید سیدمحمدحسین علم الهدی و هم‌زمانش را پیدا کردند. سیدحسین از طریق قرآنی که در جیش داشت شناسایی شد. بعدها مادر شهید آن قرآن را خدمت حضرت امام(ره)، مقام معظم رهبری و دیگران برای امضاء بردند، که الان این صفحه قرآن داخل موزه

درآمد

حاج مجید چعب سال‌هاست که میزبان زائران گلزار شهدای هویزه و به نوعی متولی این مکان است. ایشان غذای زائران را تهیه کرده و بسیار زحمت می‌کشند. به علاوه این‌که دور از زن و فرزند، محل زندگی این خادم الشهداء هویزه نیز در همین دفتر کار ایشان است.

این مکان ابتدا زیر نظر بنیاد شهید اداره می‌شد، پس از آن سازمان حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس تولیتش را بر عهده گرفت و در حال حاضر تحت پوشش بسیج دانشجویی قرار دارد، چون سمبل شهدای دانشجوی کشور است؛ شهدای بزرگی چون شهید علم الهدی دانشجوی تاریخ، شهید فاضل، شهید قدوسی - فرزند آیت الله شهید قدوسی - شهید سلحشور، شهید شمخانی - برادر آقای علی شمخانی - و شهید حکیم که همگی دانشجوی بودند. گفت و شنود ما با حاج مجید چعب را بخوانید:

آقای چعب؛ دقیقاً چند سال است که حضرت‌عالی در این مکان مقدس خدمت می‌کنید؟
ده سال.

از گلزار شهدای هویزه و یادمان آن عزیزان بگوئید، دوست داریم بدانیم فلسفه وجودی این مکان مقدس و زیارتگاه هویزه چیست؟
داستان کربلای هویزه و عاشورای هویزه را نیز به اختصار برای ما بگوئید. به هر حال زندگی معنوی خاص شما در نوع خود جالب است و دوست داریم روایت‌تان را که در سیر و سلوک زیبای‌تان در این مکان عزیز و پر نور بیتوته معنوی کرده‌اید بدانیم.

مدتی پس از این‌که رزمندگان ما در هویزه به شهادت رسیدند، ارتش عراق تا سوسنگرد پیش آمد و کل آن منطقه را تصرف کرد. در واقع شهدای ما موقتاً مفقودالآثر یا جاویدالآثر شدند و دیگر اطلاعی از آن‌ها در دست نبود. به گفته خانواده محترم شهید علم الهدی، افرادی که آن زمان از این منطقه می‌آمدند، می‌گفتند همه این عزیزان در محاصره دشمن قرار گرفته و شهید شده‌اند. خانواده‌ها نیز تا حدی می‌دانستند عزیزان‌شان شهید شده‌اند ولی آن‌ها همچنان مفقودالجسد بودند؛ به طوری که اولین سالگرد این شهدا کنار سوسنگرد برگزار شد، زیرا همه مناطق جلوتر از آن در اشغال نیروهای عراقی بود. بحمدالله مدتی



اجساد مطهر شهدای هویزه، مادر مکرمه ایشان، روی تلی از خاک نشسته بودند و مهربانانه به خانواده‌های شهدا که در جست‌وجوی اجساد فرزندان‌شان بودند نگاه می‌کردند. ایشان در همان حال می‌گفتند اجازه دهید ابتدا این مادران، پیکرهای پاک فرزندان‌شان را پیدا کنند، سیدحسین من گم نمی‌شود، من نشانه خوب و مؤثری از پسرم دارم و آن قرآنی است که همیشه همراه او بود. عاقبت هم همان کلام الله مجید بود که پیکر سیدحسین را به همه ما شناساند. از سوی دیگر حاجیه خانم علم الهدی در بسیج و تهییج مردم و بانوان خوزستانی نقش به‌سزایی داشت. به فرموده مقام عظمای ولایت، در سال‌های دفاع مقدس همواره جمعیت عظیمی در خانه شهید علم الهدی جمع می‌شدند و به رزمندگان و جبهه‌ها کمک‌رسانی می‌کردند. این خانه هم‌اکنون بازسازی و به حسینیه تبدیل شده است و نیز اتاق شهید علم الهدی که در آن فعالیت می‌کرد بدون هیچ تغییری به یادگار مانده است. داشتید از شکل‌گیری یادمان شهدای هویزه می‌گفتید.

القصة، همان طور که گفتم، گلزار شهدای هویزه،

● حضرت آیت الله خامنه‌ای فرمودند
«خدا را شکر می‌کنم که به من
● عمر داد که یکی از معجزات الهی
● را ببینم.» همچنان که ایشان
می‌فرمایند: این بنا یک معجزه است.
هم به این دلیل که شهدای ما برای
خدا جنگیدند و به شهادت رسیدند
و هم به لطف خدا بعدها با احداث این
مکان، ماندگار شدند

با اتومبیل نظامی دور می‌زدند که عده‌ای بسیجی را در حال حرکت می‌بینند. سپس معظم له پیاده شده و می‌بینند سیدحسین و آقای قدوسی - فرزند شهید قدوسی - جزو آن‌ها هستند. بعد از احوالپرسی می‌پرسند کجا می‌روید؟ آقای علم الهدی می‌گوید آقا! آمده‌ایم به ارتش عراق حمله کنیم و تا خرمشهر برویم. حضرت آقا می‌فرمایند که از حسین پرسیدم با چه تجهیزاتی به این‌جا آمده‌اید؟ می‌گوید پیاده آمدیم حاج آقا! مقام معظم رهبری فرمودند من ناراحت شدم که بچه‌ها بیست و پنج کیلومتر پیاده آمده بودند و حتی یک وانت در اختیار نداشتند. در همان روز آقای علم الهدی می‌گویند حاج آقا! ناهار میل کرده‌اید؟ حضرت آقا می‌گویند نه، مگر ساعت چند است؟ ساعت حدود سه یا چهار عصر بوده، خلاصه مقداری از جیره‌ای را که همراه‌شان بود برای ناهار خدمت حضرت آقا می‌برند. در سفری که حضرت آقا در سال ۱۳۷۵ به خوزستان و به مزار این شهدا تشریف آوردند در سخنرانی‌شان این خاطره را بیان فرمودند.

گویا مادر مکرمه شهید علم الهدی مشوق بقیه مادران شهدا بودند که این تدفین در آن‌جا انجام شود.

بله، حتما شما نیز در خصوص این بانوی مکرمه شنیده و خوانده‌اید که شخصیت خیلی عجیب و اثرگذاری داشتند. به گفته آسیدحمید پس از شهادت آقای علم الهدی، آیت الله موسوی جزایری هنگامی که در نماز جمعه اهواز می‌خواستند خبر شهادت ایشان را اعلام کنند از حاجیه خانم علم الهدی به عنوان یک آیت الله یاد کردند.

آن‌چنان که آسیدحمید می‌گویند زمان تفحص

پیکرها را که هر کدام متعلق به شهری جداگانه بودند چه کنیم. عاقبت به نظر دوستان این‌گونه رسید که از دفتر برخی مراجع معظم سؤال کنند. ابتدا به دفتر یکی از مراجع تلفن زدند و استفتاء کردند. ایشان گفتند که مستحب است هر کسی هر جا فوت کرد یا شهید شد، همان‌جا دفن شود. آن‌ها هم همین کار را کردند. خوشبختانه و با وجود این‌که آن روزها اهواز هدف موشک‌های دشمن قرار داشته، اما تشییع جنازه بسیار

● مادر مکرمه ایشان می‌گفتند اجازه
● دهید ابتدا این مادران، پیکرهای
● پاک فرزندان‌شان را پیدا کنند،
● سیدحسین من گم نمی‌شود، من
● نشانه خوب و مؤثری از پسرم دارم و
● آن قرآنی است که همیشه همراه او
● بود. عاقبت هم همان کلام الله مجید
● بود که پیکر سیدحسین را به همه
● ما شناساند

باشکوهی برای این شهدا برپا شده بود. در واقع به دلیل وقوع آن حماسه بزرگ، خاک هویزه هم قداست خاصی پیدا کرده بود. البته مدتی بعد که میدان مین خنثی شد، دوستان جنازه‌های مطهر دیگری را هم پیدا کردند. حتماً می‌دانید مقام معظم رهبری که آن زمان نماینده حضرت امام(ره) در شورای عالی دفاع بودند، یک روز پیش از شهادت شهدای هویزه و در رأس آن‌ها شهید علم الهدی این عزیزان را در همین حوالی می‌بینند. حضرت آقا خودشان فرموده‌اند داشتند



دفاع مقدس به فرماندهی سپاه هویزه منصوب شد، ایشان در سخت‌ترین شرایط هویزه را ترک نکرد و تا آخرین لحظه در شهر باقی ماند. هویزه و مردم آن تا ابد شیفته و دوستدار سیدمحمدحسین هستند. نام شهید علم الهدی تا ابد بر قلب این مردم و قلب این منطقه حک شده است. همچنان که در قلب تمامی ملت مسلمان ایران جای گرفته و خواهد گرفت.

البته مبارزات، مجاهدت‌ها و فعالیت‌های شهید علم الهدی به سال‌های قبل از انقلاب بازمی‌گردد. ایشان آنقدر در بستر نهضت اسلامی کوشا و فعال بود که همواره عوامل منحط ساواک در دانشگاه، مساجد و محافل مذهبی به شدت تحت نظرش قرار می‌دادند و دست‌کم یک بار در هفده سالگی ایشان را دستگیر و زندانی کردند.

بنده به کرات گفته‌ام که نورانیت و جذبه شهید علم الهدی برآمده از انس و الفت ایشان با قرآن و نهج البلاغه بود. از همان سنین کودکی و اوآن نوجوانی، به صورت توأمان به آموختن و آموزش قرآن و تفسیر نهج البلاغه می‌پرداخت.

اساساً این شهید عزیز فلسفه زیبایی داشت و حتی تا روزها و ساعات آخر، زیر آتش شدید دشمن نیز از آموزاندن معارف والای اسلامی به یاران و همراهانش که اکثراً شهید شدند غفلت نورزید.

بله و جالب این‌که دقیقاً همین روحیات و همان نورانیت باعث شده بود که در عملیات‌هایی که شهید علم الهدی حضور داشت عزیزانی از سراسر کشور به کمک، یاری و همراهی ایشان بیایند. جالب‌تر این‌که این بزرگوار در جذب تمامی اقشار و توده‌ها موفق بود و توانسته بود پیام‌آور و امانتدار خوبی برای انقلاب و نهضت

دقیقاً خوب است بدانید که این‌جا در ایام نوروز و همچنین فصل تابستان به طور متوسط روزانه سی و پنج هزار زائر دارد. به نظرم دلیل اصلی این اقبال آن است که این شهید، جمعی از دانشجویان پیرو خط امام (ره)، دانش‌آموز و روحانی بودند. **البته یک دلیل دیگر اقبال عزیزان مان از این‌جا آن است که در این مکان کرامات و برکات زیادی هم وجود دارد.**

حضرت آیت الله خامنه‌ای - حفظه الله تعالی - فرمودند «خدا را شکر می‌کنم که به من عمر داد که یکی از معجزات الهی را ببینم.» همچنان که

● شهید علم الهدی از آغاز در جنگ حضور داشت و گمانم در دومین یا سومین ماه از سال نخست دفاع مقدس به فرماندهی سپاه هویزه منصوب شد، ایشان در سخت‌ترین شرایط هویزه را ترک نکرد و تا آخرین لحظه در شهر باقی ماند

ایشان می‌فرمایند؛ این بنا یک معجزه است. از یک طرف به این دلیل که شهدای عزیزمان آن زمان برای خدا جنگیدند و به شهادت رسیدند و از طرف دیگر هم به لطف خدا بعدها با احداث این مکان و به این شکل ماندگار شدند.

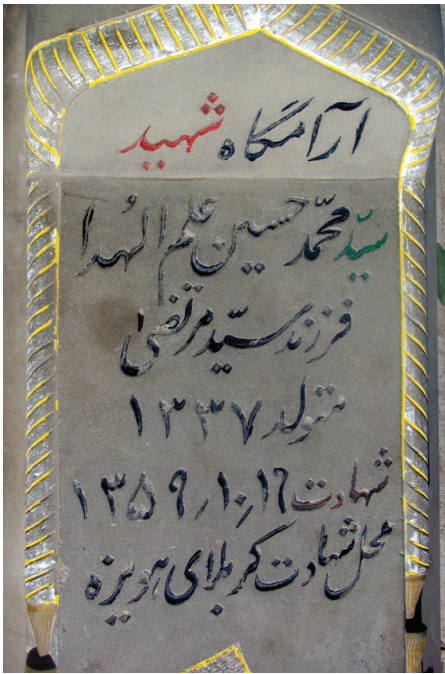
شما سال‌های سال عاشقانه در این مکان مقدس زندگی کرده‌اید و بالطبع روایت‌تان از شهیدان گرانقدر حماسه هویزه و به‌ویژه شهید علم الهدی عطر و طعم دیگری دارد. از این بزرگوار برای ما بگویید.

شهید علم الهدی از آغاز در جنگ حضور داشت و گمانم در دومین یا سومین ماه از سال نخست

از سال ۱۳۶۲ تا ۱۳۶۵ با احداث بنایی که جهاد سازندگی در محل ایجاد کرد، به شکل امروزی خودش نزدیک شد. حدود یک دهه بعد، وقتی مقام معظم رهبری در سال ۱۳۷۵ به این مکان تشریف آوردند و دستورات و رهنمودهای لازم را ارائه فرمودند، این یادمان گسترش یافت، به حدی که در حال حاضر یادمان شهدای هویزه سالانه بیش از یک میلیون نفر زائر را در خود می‌پذیرد. به طور متوسط، این‌جا هر شب دو هزار نفر اسکان پیدا می‌کنند. خوشبختانه هشتاد و پنج درصد از زائران و میهمانان این یادمان هم دانشجویان هستند که قشر تأثیرگذاری محسوب می‌شوند. ما در طول سال در اینجا برنامه‌های با مبنای معنوی و فرهنگی برگزار می‌کنیم. خوب است بدانید که اتفاقاً اوج زمان کاری ما تقریباً از نیمه اسفندماه هر سال تا نیمه فروردین سال بعد و ایام نوروز هر سال است. در این یک ماهه ما بیشترین مخاطب را داریم که خوشبختانه بیشتر آن‌ها هم دانشجویان عزیزمان هستند. یک وظیفه مهم ما روایتگری واقعه حماسه هویزه و اقدامات و مجاهدات شهید علم الهدی و یارانش در مقاومت در برابر دشمن بعثی است و در همین بستر می‌کوشیم تا شهدای هویزه را به خوبی به افراد شناسانیم.

هنگام عکاسی از گلزار شهید، دیدیم که به غیر از مادر مکرمه شهید علم الهدی، مزار دو تن از برادران شهید هم در این‌جا واقع شده است. بله، همین‌طور است. مادر شهید گفته بودند که هر وقت از دنیا رفتم مرا به هویزه پیش سیدمحمدحسین ببرید. بنابراین ایشان هم وقتی به رحمت خدا رفتند، در هویزه آرام گرفتند. در واقع چون آقای سیدکاظم علم الهدی مؤسس قرارگاه خاتم(ص) و خود از رزمندگان هویزه بودند، از آقای موسوی جزایری اجازه گرفتند که مادرشان را این‌جا دفن کنند. بنده شنیدم که همان روز عملیات، شهید سیدمحمدحسین به آسیدکاظم می‌گوید از هواز برایم اسلحه تهیه کنید. ایشان به همراه سردار شهید حسن باقری با یک وانت پر از وسایل به طرف هویزه می‌روند. در بین راه شهید باقری یادش می‌آید که نماز عصرش را نخوانده است. می‌گوید کنار بایستید تا نماز را بخوانم. آسیدکاظم بعدها تعریف کرده بود به محض آن‌که ایستادم تا ایشان نمازش را بخواند، یک‌دفعه اوضاع به هم ریخت و همان مسأله باعث شد که آن‌ها در هویزه به شهادت نرسند. آقای سیدعلی علم الهدی هم در سال ۱۳۸۹ به رحمت خدا رفتند. در حین تفحص، اولین نفری که جنازه شهید علم الهدی را شناسایی کرده بودند ایشان بودند.

معمولاً کربلای هویزه در کنار شلمچه و یکی دو نقطه مقدس دیگر، جزو اصلی‌ترین مقاصد کاروان‌های راهیان نور به شمار می‌آید.



مرقد مادر شهید علم الهدی و سید علی (جانشین فرماندهی کل قوا) و سید کاظم (بنیانگذار قرارگاه خاتم) - وفات ۱۳۸۹

■ شهید علم الهدی هنگام اقامه نماز بر پیکر یکی از یاران شهید (نفر سمت چپ - قرآن در دست دارد)



دو روز قبل از شروع عملیات نصر آقای علم الهدی نیروهای تحت امرش را در روستای سمیله از توابع هویزه جمع کرد. این عزیزان در روز ۱۵ دی ماه ۱۳۵۹ با حمله به مواضع دشمن حدود هشتصد نفر از نیروهای بعثی را به اسارت گرفتند. ولی متأسفانه به دلیل خیانت‌های آشکار بنی‌صدر مورد محاصره دشمن گرفتند و طی مقاومت جانانه سردار سیدمحمدحسین علم الهدی و یارانش، بیشتر این عزیزان در تاریخ ۱۶ دی ماه به شهادت رسیدند.

حال و هوای عجیب و شرایط معنوی شهید علم الهدی در شب شانزدهم دی‌ماه نیز در نوع خود بسیار جالب توجه است. آن‌گونه که معدود هم‌زمان شهید و بازماندگان حماسه هویزه نقل می‌کنند ایشان در شب آخر حیات دنیوی خویش، با توجه به ذخیره اندک آب موجود، کمی آب از دوستانش درخواست کرده بود تا غسل کند. سپس به همه بچه‌های رزمنده گفته بود لباس نو بپوشند و خود نیز تا دم صبح به راز و نیاز با خدای خویش پرداخته بود. پیش از آن هم با یارانش اتمام حجت کرده و به آن‌ها گفته بود که شما همگی خانواده و زن و فرزند و پدر و مادرانی دارید که چشم به راه‌تان هستند، حالا که دین خود را ادا کرده‌اید، می‌توانید از این جا بروید، ما در محاصره قرار داریم و یقیناً فردا هیچ یک از ما زنده نخواهد ماند.

جالب این که که تعداد یاران شهید علم الهدی در کربلای هویزه نیز به‌مانند روز عاشورا و یاران آقا سیدالشهدا (ع) حدود هفتاد نفر بوده است...

دقیقاً در اصل، همین پیوندها بود که انقلاب و دفاع مقدس ما را به صدر اسلام گره زد و حماسه‌های بدر و احد و عاشورا و خیبر را تکرار کرد... ■

مورد هدف حمله نیروهای عراقی قرار گیرد، ایشان پاسخ می‌دهند که ما دقیقاً برای راحتی و آرامش و آسایش همین مردم است که داریم می‌جنگیم، اگر خدای ناکرده آن‌ها از بین بروند و ما زنده بمانیم، در واقع مثل این است که به نتیجه نرسیده‌ایم. راستش فکر می‌کنم همین ویژگی‌ها بود که علم الهدی را به آن جایگاه رفیع و غبطه برانگیز رساند.

روایت خود را از شهادت شهید علم الهدی و یارانش بگویید.



- نورانیت و جذبه شهید علم الهدی
- برآمده از انس و الفت ایشان با قرآن
- و نهج البلاغه بود. از همان سنین
- کودکی و اون نوجوانی، به صورت
- توأمان به آموختن و آموزش قرآن و
- تفسیر نهج البلاغه می‌پرداخت

امام در خوزستان، خراسان و همه نقاط کشور باشد. چرا که افراد و اشخاص مختلفی از جمله نیروهای جهاد، بسیج، دانشجوی و نیروهای بومی و غیر بومی در میان یارانش دیده می‌شدند. به همین دلیل امروز می‌بینیم که تقریباً از تمام نقاط کشورمان شهیدی در این جا آرام گرفته است. از سوی دیگر خانواده‌های این شهدا به علت این که در مناطق مختلف کشور زندگی می‌کنند در تمام ماه‌های سال برای زیارت قبور مطهر فرزندان‌شان در این گلزار حضور به هم می‌رسانند. حضور در جوار شهدا معنویت خاصی دارد و بسیاری از زائران سعی می‌کنند با حضور در این مکان از فضای روحانی آن بهره لازم را ببرند.

خوشبختانه با پرس و جو از زائران پی بردیم که از شما و دیگر مسئولین این جا رضایت کامل دارند.

به حول قوه الهی متولیان این یادمان می‌کوشند امکانات لازم را برای رفاه زائران فراهم کنند. از جمله، سیستم‌های خنک کننده و نیز دستگاه‌های صوتی نسبتاً مناسبی برای استفاده زائران وجود دارد. دانشجویان، بسیجیان و فعالان فرهنگی مساجد نیز در طول سال می‌توانند از دعای کمیل و سایر برنامه‌های معنوی و پر بار این یادمان استفاده کنند.

ما در این جا به آن دسته از زائرانی که در مورد سال‌های دفاع مقدس پرسش‌هایی را مطرح می‌کنند پاسخ می‌دهیم. در کل، بیان ناگفته‌های جنگ جزئی از برنامه‌ها و وظایف ماست. همچنین حماسه زندگی و شهادت سردار بزرگوار سیدمحمدحسین علم الهدی به عنوان یک معلم و دانشجوی نمونه شهید برای زائران، همواره روایت می‌شود. از جمله نکاتی که درباره شهید علم الهدی هیچ‌گاه از یادم نمی‌رود، جزئیاتی مربوط به سیره ایشان است. مثلاً طبق شنیده‌ها در جریان یکی از بازدیدهای ایشان از منطقه، یک بار که خانمی به همراه فرزندش در جاده منتظر اتومبیل یا هر وسیله‌ای بوده تا از آن جا نقل مکان کند و خود و فرزندش را از کمند آتش دشمن برهاند، سردار شهید سیدمحمدحسین علم الهدی با دیدن آن‌ها، خود در عقب ماشین جای می‌گیرد تا آن خانم و فرزندش در قسمت جلویی ماشین راحت باشند. در ادامه، هر چه راننده شهید به ایشان هشدار می‌دهد که این کار خطرناک است و ممکن است آقای علم الهدی مستقیماً

درآمد

«پسر شهید محمود طیبی می گفت وقتی شهید علم الهدی در نهج البلاغه دقیق می شود دیگر در این دنیا نیست، آن دنیا را سیر می کند و با امیرالمؤمنین (ع) زندگی می کند؛ خون، پوست و زبانش با نهج البلاغه عجین شده است. واقعا هم این طور بود.» در منزل حاج آقای طیبی پدر دو شهید که یکی از فرزندان مهندس محمود طیبی هم رزم و شاگرد سرافراز و خونین بال شهید علم الهدی بود، پای صحبت های مادر مکرّمه این دو شهید نشستیم که در قالب کاروان زینب (س) با مرحومه مادر شهید علم الهدی نیز دوست و همراه بودند.

حاجیه خانم؛ خودتان را معرفی بفرمایید.
بنده مارال طیب طاهر، مادر شهیدان وحید و مهندس محمود طیبی هستم.
از چه موقع شهید سیدحسین علم الهدی را می شناختید؟

پیش از پیروزی انقلاب و زمانی که هنوز جنگ نشده بود. خانواده علم الهدی سرشناس بود و همه، آن ها را می شناختند. جدشان عالم و پدر و برادرشان معمم بودند. آقای سیدمحمدحسین علم الهدی با آن سن کم جزو نخبگان زمان خودش بود. ایشان پیش از پیروزی انقلاب در رژیم ستم شاهی زندانی کشید و خود، معلم بسیاری از شهدایی بود که در اهواز تربیت شدند. وقتی آقای علم الهدی در مسجد پشت تربیون می رفت، سکوت همه جا را فرامی گرفت.

سخنرانی های ایشان چگونه بود؟

انقلابی، آتشین و باصلابت علیه حکومت صحبت می کرد و از هیچ کس نمی ترسید و به همین دلیل ایشان را زندانی کردند. شهید علم الهدی فرزندان ما را با قرآن و نهج البلاغه آشنا کرد. پسر بزرگم و فرزند سوم محمود، قاری قرآن و شاگرد نهج البلاغه آن شهید عزیز و نفر چهارم استان بود.
منظورتان این است که شهید علم الهدی چنین شاگردانی از خودش به یادگار گذاشت.

بله، واقعا همه شاگردان خود را به نحو احسن تربیت کرد. وقتی هم که جنگ شروع شد این شاگردان به جبهه رفتند و تعدادی از آن ها شهید شدند. شهید علم الهدی اتاقی داشت که مادرشان آن را به مهدیه تبدیل کردند و هر سه شنبه در آن جلسه

برپا بود. ما همیشه سوره نمل را می خواندیم و به آیه شریفه «امن یجیب المضطر اذا دعاه و یکشف السوء» که می رسیدیم برای رزمندگان جبهه و جنگ دعا می کردیم. پس از شهادت سیدمحمدحسین، مادر شهید پیشنهاد داد به خانواده شهدا سر بزینم. از آن به بعد عده ای از مادرانی که خودشان هم شهید تقدیم انقلاب و نظام کرده بودند، به خانواده شهدای دیگر سر می زدند و به آن ها دلداری می دادند. آن زمان جنگ شدت گرفته بود و وقتی شهیدی را می آوردند در مناطق جنگی معمولا کسی برای تشییع نبود، به همین دلیل فرزندان مردم را مظلومانه به خاک می سپردند.

بی بی علم الهدی تعریف می کرد یک شب خیلی ناراحت بودم. در عالم بیداری فکر می کردم اسم این حرکت را چه بگذاریم. همان شب سیدمحمدحسین را در خواب دیدم. گفت مادر! دنبال چه می گردی؟ گفتم می خواهم اسم بامسما برای حرکتی که شروع کردیم و به مادران شهدا سر می زنیم بگذارم. گفت مادر! ما کار حسینی کردیم، شما کار زینبی می کنید. نامش را «کاروان حضرت زینب (س)» بگذارید. خلاصه کاروان حضرت زینب (س) در شهر گسترده شد. ما ده منطقه داشتیم و بنده یکی از سرپرستان کاروان حضرت زینب (س) در منطقه نه بودم. این برنامه از برکات خانواده این شهید عزیز در خوزستان بود که واقعا خود شهید سیدمحمدحسین علم الهدی نیز در این باره نقش مهم و بسزایی داشت.

همان طور که خود شهید پیشگام، الگو، معلم و قاری قرآن بود، مادرشان هم در دلجویی از خانواده شهدا نقش داشتند.

بله، هم مادرشان پیرو راستین قرآن بودند و هم مرحوم پدرشان روحانی جلیل القدری بودند. بنابراین طبیعی بود که فرزندان خانواده نیز این گونه تربیت شده بودند.

در واقع در چنین گلزاری بود که شهید علم الهدی به بار آمد و درخشید.

بله، همین طور است. در حمله ای که به دشت هویزه شد، فرزندم آقامحمود هم جزو گردان ایشان بود، که ترکش خورد و مجروح شد و شهید علم الهدی او را به

عقب فرستاد.

آقامحمود چه زمانی شهید شد؟

ایشان در سال ۱۳۶۵ شهید شد.

آقامحمود از شهید علم الهدی چه تعریف هایی می کرد؟

می گفت وقتی ایشان در نهج البلاغه دقیق می شود دیگر در این دنیا نیست، آن دنیا را سیر می کند و با امیرالمؤمنین (ع) زندگی می کند؛ خون، پوست و زبانش با نهج البلاغه عجین شده است. واقعا هم این طور بود. فرزندان ما را ایشان تربیت کرده است. خدا را شکر می کنیم، وجود ایشان واقعا برای این مملکت بابرکت بود، البته هنوز هم بابرکت است و

ایشان پیش از پیروزی انقلاب در رژیم ستم شاهی زندانی کشید و خود، معلم بسیاری از شهدایی بود که در اهواز تربیت شدند. وقتی آقای علم الهدی در مسجد پشت تربیون می رفت، سکوت همه جارافرامی گرفت

راهش ادامه دارد. الحمدلله بقیه بازماندگان از شهید علم الهدی و خونش پاسداری می کنند. همین که سالی چند بار دانشجویان، دبیرستانی ها، اشخاص فرهنگی و غیرفرهنگی به هویزه می روند به منزله تداوم و امتداد راه شهید است.

حماسه هویزه در نوع خودش یک عاشورا بود.

واقعا هر سال در سالگرد شهید «عاشورا» بی برپا می شود و مایه افتخار برای همه و سراسر ایران است. بی بی علم الهدی خودشان خدمت حضرت امام (ره) رسیدند و ایشان دستور داد این کاروان را هدایت کند و مسئولیت آن را به خود بی بی سپرد. نوشته ای هم دادند که کار شما کمتر از خون شهدا



جزو نخبگان زمان خودش بود...

«شهید علم الهدی و کاروان زینب (س)» در گفت و شنود شاهد یاران

با حاجیه خانم مارال طیب طاهر، یکی از اعضای کاروان

کاروان حضرت زینب (س) به سرپرستی حاجیه بی بی علم الهدی در اولین روزهای فتح خرمشهر
علیرغم حملات هوایی و زمینی دشمن، عازم خرمشهر میباشند.



متلاشی نمی شود. واقعاً خانم علم الهدی و پسرشان استاد همه ما بودند. همین طور که امام خمینی - رحمت الله علیه - فرمودند خوزستان دینش را ادا کرد، واقعاً خانواده علم الهدی هم دینش را به خوزستان ادا کرد. زبان ما قاصر است، اما تا دنیا دنیا است؛ علم الهدی زنده است.

شهید محمود طیبی هم دانشگاهی شهید علم الهدی در دانشگاه فردوسی مشهد بود؟

بله، با هم در یک دانشگاه شرکت کردند. آقامحمود رشته مهندسی مکانیک می خواند.

آقامحمود متولد چه سالی بود؟
ایشان متولد ۱۳۴۴ و هفت سال از آقای علم الهدی کوچک تر بود، اما دانشگاه را با هم شروع کردند. هم زمان با جنگ به دانشگاه هم می رفتند. هر دفعه که آقا محمود از مشهد می آمد تا به جبهه برود، می گفتم چرا آمدی، مگر درس نداری؟ می گفت درس هم دارم اما خبر دارم که امشب، شب عملیات است. ایشان سال آخر دانشگاه بود که به شهادت رسید. ما و مادر شهید علم الهدی را به دانشکده فردوسی مشهد دعوت کردند و همه با هم به آنجا رفتیم. یاد همه شهدا به خیر...

برای شهیدش گریه نمی کرد. ما هم جزو هیأتی بودیم که رفتیم و ایشان را شناسایی کردیم.

بی بی هم بود؟
بله، مادرشان هنوز در قید حیات بودند. ایشان گفتند که پیکر شهید باید همان جا دفن شود.

یعنی این تصمیم زیبا را گرفت که هویزه با شهدای عاشورایی اش به عنوان کربلای هویزه در تاریخ ثبت شود.

بله، ایشان گفت هویزه متعلق به این شهیدان است و آقای علم الهدی هم باید آنجا دفن شود. اسلحه شهید را هم به ایشان دادند. قبلاً ما آن اسلحه را در کلاس های قرآنی که در منزل ایشان تشکیل می شد می دیدیم. البته نمی دانم آن را به موزه تحویل دادند یا خیر.

شما خودتان پیکر شهید را دیدید؟
بله، سالم بود. روز تشییع جنازه مادرشان پشت بلندگو تعریف کرد که علت این که پیکر شهید سالم مانده این است که از بچگی - از هفت سالگی به بعد - چه تابستان و چه زمستان، هیچ گاه انجام غسل جمعه را فراموش نکرده است. ما حدیثی از معصوم (ع) داریم که می گوید اگر کسی مستمر غسل جمعه انجام دهد بدنش به این زودی ها

سخرانی های ایشان انقلابی بود، آتشین و باصلا بت علیه حکومت صحبت می کرد و از هیچ کس نمی ترسید و به همین دلیل ایشان را زندانی کردند. شهید علم الهدی فرزندان ما را با قرآن و نهج البلاغه آشنا کرد

نیست و پررنگ تر هم هست. زمانی که بی بی به رحمت خدا رفتند مقام معظم رهبری هم پیام صادر فرمودند. بله. به قول امام - رحمت الله علیه - جنگ در زمان خودش یک نعمت بود. نعمتی بود که در آن چنین ستاره هایی اعم از مادران و فرزندان درخشیدند. فکر می کنید الان استکبار جهانی چرا از ما می ترسد؟ چند روز پیش در تلویزیون مستندی پخش شد و در آن روستایی را به نام «فردو» - به معنی فردوس - رادر نزدیکی قم نشان دادند. در آن برنامه پسر یکی از شهدا انشاء می خواند. می گفت بیش از هزار نفر در این ده ساکن بودند که پانصد نفر از آن ها به جبهه رفتند. از آن پانصد نفر غیر از آزاده و جانباز، یکصد نفر شهید شدند. این فرزند شهید انشاء خود را این طور ادامه داد که آمریکا می گوید زیر کوه های این جا بمب دارد؛ راست می گوید بمب داریم، ولی بمب های ما جوانان ما هستند. ببینید! دانش آموزی که به اصطلاح جزو نسل چهارم و پنجم است چنین انشائی را می نویسد.

ما نمی توانیم نقش مادر و پدر شهید علم الهدی را در تربیت چنین فرزندی نادیده بگیریم. فکر می کنم کمتر کسی مثل شما می تواند درباره بی بی علم الهدی صحبت کند. برای ما از ایشان بگوئید.

ایشان خانم مؤمن، افتاده و متواضعی بود. باید هم از دامن چنان مادری چنین پسری به وجود بیاید.

ایشان هم معلم بودند؟
بله، ما پیش از شهادت آقای علم الهدی با مادرشان کلاس قرآن داشتیم. ما عمری با این ها زندگی کردیم. با همان تربیت خانوادگی آن ها فرزندان ما نیز تربیت شدند. الحمدلله با وجود ایشان مادران شهدا نسبت به مسائل، روشن تر شدند و دیگر کسی



در راهش سرسخت و محکم بود...

■ «شهید علم الهدی و گروه موحدین» در گفت و شنود
شاهد یاران با حسن نورانی



منجر به تعطیلی آن شد و به دنبال آن، انجمن دانشوران اسلامی در اهواز راه‌اندازی و زمینه حضور شهید علم الهدی و دوستان‌شان که آن زمان نوجوان بودند، در انجمن دانشوران اسلامی بیشتر فراهم شد. در این انجمن هم دوباره همان مسائل فرهنگی، دینی و مذهبی پیگیری شد. شهید علم الهدی در واقع رهبر نوجوانانی بود که در آن‌جا فعالیت می‌کردند. در سال ۱۳۵۳ شهید علم الهدی در مراسم عزاداری عاشورا شعار «ان الحیاه عقیده و جهاد» را مطرح کرد. آن زمان در این‌گونه مراسم، رژیم مردم را به سمت مجسمه شاه برای ادای احترام هدایت می‌کرد. آن سال در روز عاشورا شهید علم الهدی پیش از این‌که عزاداران به مجسمه شاه برسند مسیر راهپیمایی را عوض کرد. این حرکت که توسط ساواک رصد می‌شد بی‌احترامی تلقی و منجر به دستگیری اعضای این گروه شد. شهید علم الهدی و تعدادی از نوجوان‌ها و جوان‌های دسته

مناسبت‌هایی که وجود داشت مراسم مختلف جشن و عزاداری برپا می‌کردند و کلاس‌های قرآن و نهج البلاغه تشکیل می‌دادند. چون اساساً ماهیت هر گونه فعالیت‌های فرهنگی

و دینی با سیاست‌های رژیم تضاد داشت، در واقع رژیم به دلیل سیاست‌هایی که در پیش داشت، مسائلی را در جامعه ترویج می‌کرد که با اعتقادات دینی ما همخوانی نداشت. در این شرایط و در آن محیط، هر فردی که کار فرهنگی انجام می‌داد، ناخودآگاه در حکم مخالفت با رژیم محسوب می‌شد.

منظورتان این است که هر چه با رژیم نبود علیه آن تلقی می‌شد، یا این‌که به‌ذات این‌طور بود؟ اصلاً به‌ذات این‌طور بود. مثلاً زمانی که بحث کشف حجاب مطرح شد یا این‌که از روحانیون خواستند لباس‌های معمولی بپوشند، این امر کاملاً با دین در تضاد بود. رژیم اعتقادات مردم را نشانه گرفت و می‌خواست مردم سر‌تاپا غربی شوند و بی‌بند و باری و فساد را ترویج می‌کردند، لذا کار فرهنگی با کارهای آن‌ها در تضاد بود. افراد شرکت‌کننده در این جلسات ناخودآگاه اعتراض خود را ابراز می‌کردند؛ مسائل را تحلیل و مطرح می‌کردند و نتیجه می‌گرفتند که جو فرهنگی جامعه، جو بدی است. یکی از علت‌های اصلی‌ای که انجمن موحدین و پس از آن انجمن «دانشوران اسلامی» در اهواز تشکیل شد، این دغدغه‌ها و نگرانی‌ها بود که جوان‌های پاک و معتقد در اهواز احساس تکلیف کردند و دیدند که در جامعه وضعیتی وجود دارد که حتی افراد کم‌سن و سال هم به بیراهه کشیده می‌شوند و به همین دلیل اقداماتی انجام دادند که رژیم احساس کرد این انجمن باید کنترل شود.

شهید علم الهدی جزو این انجمن بود؟

بله، شهید علم الهدی یکی از کسانی بود که در این جلسات شرکت می‌کرد. پس از مدتی جلسات انجمن موحدین توسط رژیم کنترل و

درآمد

«گروه موحدین، گروه منصورون و چند گروه نظامی دیگر در روز ۱۲ بهمن‌ماه ۱۳۵۷ که حضرت امام (ره) به ایران بازگشتند حفاظت از جان ایشان و امنیت مراسم را برعهده داشتند و جزو کمیته استقبال از حضرت امام (ره) بودند. شهید علم الهدی هم در آن مراسم نقش داشت.» فعالیت‌های مسلحانه و درون‌گروهی شهید عزیزمان بخش مهم و کمتر بازشناسی‌شده زندگی ایشان است که موضوع تحقیق پایان‌نامه حسن نورانی، پژوهشگر، دانشجوی دکتری تاریخ قرار داشته است. موضوع تز فوق‌لیسانس ایشان «معرفی و بررسی گروه‌های سیاسی، مذهبی و مسلح اهواز در روند پیروزی انقلاب اسلامی» است که شهید علم الهدی در قالب عضو مؤثری از گروه موحدین جزو آن گروه‌ها بودند. این گفت و شنود به سعی فاطمه شیرازی آماده شده است.

درباره موضوع تحقیقتان که با محوریت شهید علم الهدی است برای ما بگویید.

بسم رب الشهداء و الصدیقین. شهید علم الهدی جمله‌ای دارد به این مضمون که می‌گوید: «خداوند! این گونی‌ها، این سنگرها را بر ما مبارک گردان.» در حقیقت خوزستان و اهواز پیش از انقلاب هم شرایط خاص و ویژه‌ای داشت که افراد زبده و نخبه‌ای در آن پرورش پیدا کردند و فعالیت آن‌ها - چه به لحاظ فرهنگی و چه نظامی - پیش و پس از انقلاب مؤثر بوده است.

اوایل دهه چهل در اهواز توسط گروه‌های مختلفی فعالیت‌های فرهنگی صورت می‌گرفت که یکی از آن‌ها انجمن «موحدین» بود. این انجمن از گروهی از جوان‌ها تشکیل شده بود که در

● **اوایل دهه چهل در اهواز توسط گروه‌های مختلفی فعالیت‌های فرهنگی صورت می‌گرفت که یکی از آن‌ها انجمن «موحدین» بود و از گروهی از جوان‌ها تشکیل شده بود که در مناسبت‌های مختلف مراسم جشن و عزاداری برپا می‌کردند و کلاس‌های قرآن و نهج البلاغه تشکیل می‌دادند.**

عزاداری هر کدام بعضاً به چهل تا پنجاه روز حبس محکوم شدند. در حقیقت زندان کارون اهواز منشائی برای به وجود آمدن گروه نظامی عقیدتی موحدین به رهبری آقای علم الهدی همراه با تعدادی از دوستان خوش‌فکر و حساس به مسائل اجتماعی و دینی‌شان شد.

گروه «منصورون» زیرمجموعه شاخه نظامی موحدین بودند؟

خیر، گروه موحدین کاملاً با گروه منصورون متفاوت بود. آقایان محسن رضایی، شمخانی و شهید جهان‌آرا گروه دیگری بودند که فعالیت

کنند، به روزانه پانصد هزار بشکه در روز تقلیل یافت. در حقیقت به این واسطه، شاهرگ حیاتی اقتصاد کشور قطع شد. به همین دلیل رژیم فشار آورد که این اعتصاب ادامه پیدا نکند و در همین راستا تعدادی از کارکنان صنعت نفت را اخراج یا زندانی کرد. خانواده این افراد سرگردان شدند و عرصه برای شان خیلی تنگ شد. در این زمان شهید علم الهدی و یارانش احساس کردند که باید کاری انجام دهند و به این منظور اختطاریه‌هایی را برای مسئولین شرکت نفت فرستادند. یکی

که در مشهد دانشجوی بود دستگیر شد. آقای علم الهدی در اهواز که دستگیر شد حدود چهل تا پنجاه روز بازداشت بود و استقامت زیادی از خود نشان داد. یک بار هم برای انهدام قرارگاه ارتش، مواد منفجره به همراه داشت که وقتی متوجه شد در محاصره است، ساک حاوی مواد منفجره را از خودش دور کرد و در بازجویی هر چه اصرار کردند که این ساک متعلق به شما است منکر این قضیه شد. با این حال دادگاه نظامی ایشان را به اعدام محکوم کرد. این اتفاق چند صبحی پیش از انقلاب اتفاق افتاد که خوشبختانه با فاصله کمی از این ماجرا انقلاب پیروز شد و این بزرگوار اعدام نشد. در سن چهارده سالگی ایشان، یک سیرک مصری به اهواز آمد که در حقیقت

نظامی می‌کردند. این دو گروه با یکدیگر ارتباطاتی داشتند ولی به دلیل مسائل نظامی و بحث‌های امنیتی‌ای که وجود داشت، حتی برادر شهید علم الهدی هم از فعالیت‌های پیش از انقلاب ایشان و این گروه نظامی اطلاعی نداشتند. در واقع آن‌ها سعی می‌کردند به لحاظ امنیتی طوری عمل کنند که کسی صدمه و لطمه‌ای نبیند، و همه جوانب را نیز می‌سنجیدند. پس از تعطیلی انجمن دانشوران اسلامی و حساسیت‌هایی که وجود داشت، شهید علم الهدی و بعضی از دوستان‌شان احساس وظیفه کردند که در فازهای عملیاتی و نظامی به فعالیت‌های‌شان ادامه دهند.

جناب نورانی؛ به دلیل رعایت موازین امنیتی و مخفی کاری که در ذات چنین فعالیت‌هایی است، راجع به این مسائل و این بخش از مجاهدت‌های شهید علم الهدی کمتر خوانده و شنیده‌ایم. دوست داریم منابع شما در پایان‌نامه مفصلی که تهیه کرده‌اید چه بود و چطور متوجه وجود جزئیات این بخش و این زمینه از زندگی شهید علم الهدی شدید؟

در ابتدا که شروع به نوشتن پایان‌نامه کردیم منابع ما خیلی محدود بود. یکی از نگرانی‌ها و دغدغه‌های اصلی ما این بود که شاید به نتیجه نرسیم؛ به دلیل این که قصد داشتیم گروه‌های مختلفی را بررسی کنیم که یک

بخش از آن هم فعالیت‌های شهید بزرگوار علم الهدی بود. اما با ضبط خاطرات به صورت عینی که امروزه به نام تاریخ شفاهی از آن یاد می‌شود، مصاحبه با کسانی که دست‌اندرکار بودند و از این مسائل اطلاع داشتند، استفاده از اسناد مرکز اسناد انقلاب اسلامی در تهران، اسناد ساواک، شهربانی و جاهای مختلف و حتی یک‌سری اسناد ارتش که اسم شهید علم الهدی در آن‌ها بود و همچنین اسناد مربوط به بازجویی‌هایی که از ایشان کرده بودند، توانستیم این کار را انجام دهیم.

شهید علم الهدی چگونه در بازجویی‌ها ظاهر شده و آیا اطلاعاتی را هم آشکار کرده بود؟

جالب است بدانید که شهید علم الهدی در راهش بسیار سرسخت و محکم بود. ایشان فعالیت‌های نظامی و فرهنگی زیادی بر ضد رژیم داشت و چندین بار دستگیر شد، ولی خیلی از مواقع با ترندهای جالبی خود را از دست رژیم و ساواکی‌ها نجات داد. در اولین دستگیری به دلیل سن کم و نیز چون ایشان سابقه‌ای نداشت با وساطت آزاد شد. دومین بار که دستگیر شد خودش را به نام دیگری معرفی و به این واسطه، دوباره نجات پیدا کرد. حتی در منابع این نکته وجود دارد که ایشان چندین بار هم در مدتی

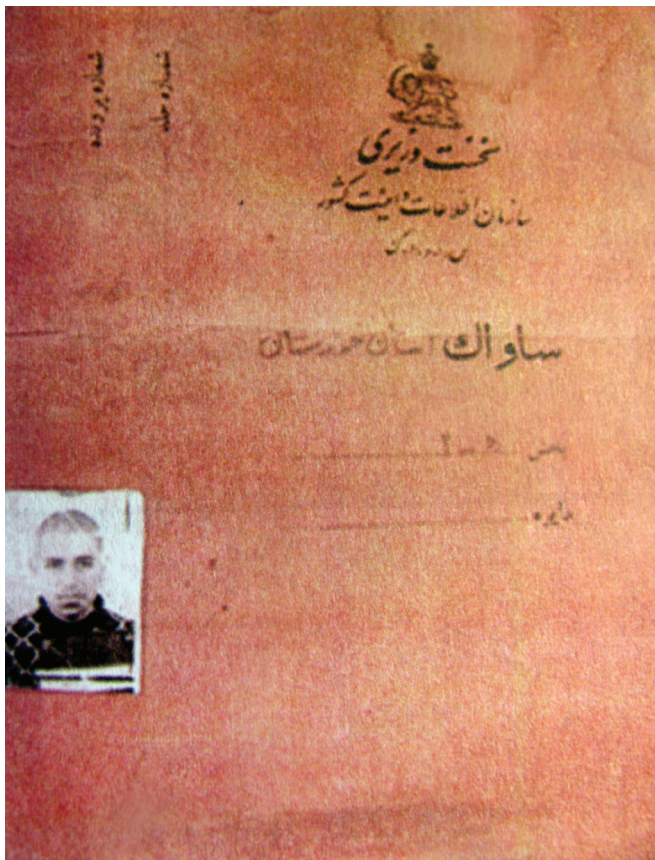
- چون ماهیت هر گونه فعالیت‌های فرهنگی و دینی با سیاست‌های رژیم تضاد داشت، در واقع رژیم به دلیل سیاست‌هایی که در پیش داشت، مسائلی را ترویج می‌کرد که با اعتقادات دینی ما همخوانی نداشت. در این شرایط، هر کس کار فرهنگی انجام می‌داد در حکم مخالفت با رژیم محسوب می‌شد

بی‌بند و باری و فساد را ترویج می‌کرد. آقای علم الهدی به این موضوع حساس شد و برای این که به کسی آسیبی نرسد در یک روز که سیرک تعطیل بود،

شخصاً با دو چرخه همراه با یکی از دوستانش به آن‌جا رفتند و خیمه‌های سیرک را به آتش کشیدند.

دانستیم که شهید علم الهدی و چند تن از یاران ایشان افراد محوری گروه موحدین بودند. آیا ایشان خودش هم رأساً وارد عمل می‌شد؟

بله، ایشان خیلی مواقع نفر اول بود یا در تیم شناسایی شخصاً وارد عمل می‌شد. یک ویژگی خاص شهید علم الهدی این بود که فرد تحلیلگری بود و هر جا احساس وظیفه می‌کرد و می‌دانست حضورش مؤثر است وارد عمل می‌شد. در آن زمان اعتصاب کارکنان شرکت نفت اهواز موجب فشار زیادی به انقلابیونی که در صنعت نفت بودند شد. صادرات شرکت نفت ایران حدود شش میلیون و پانصد هزار بشکه در روز بود، ولی با فرمانی که حضرت امام (ره) صادر فرمودند که کارکنان صنعت نفت اعتصاب



پرونده شهید حسین علم الهدی - کجکترین زندانی سیاسی در زمان شاه - سال ۱۳۵۳ (موزه شهید - تهران)

از این افراد که دو بار برایش اختطاریه فرستادند فردی به نام «پاول گریم» یا «پل گریم» بود که به وی تذکر دادند دست از این کارها بردار و این قدر کارکنان صنعت نفت را آزار نده، وگرنه بد می‌بینی. چون ایشان به اختطاریه‌ها ترتیب اثر نداد آن‌ها دست به کار شدند و سرانجام در تاریخ ۲ دی ماه ۱۳۵۷ در ساعت شش و پنجاه و پنج دقیقه صبح - زمانی که پل گریم از منزلش بیرون آمد هفت گلوله به طرف‌اش شلیک کردند و او را کشتند. بازتاب این ترور مایه دلگرمی کارکنان صنعت نفت شد و روند انقلاب را شتاب بیشتری بخشید. ترور پل گریم در مطبوعات خارجی وقت پیامدها و بازتاب‌های خودش را داشت. مثلاً روزنامه «لیبراسیون» این‌گونه نوشت: «جمعه گذشته رئیس یک شرکت نفتی آمریکایی به قتل رسید. تاکنون هفت هزار نفر از اتباع آمریکایی ایران را ترک نموده‌اند.» ببینید، در عرض کمتر



● شهید علم الهدی فعالیت‌های نظامی و فرهنگی زیادی بر ضد رژیم داشت و چندین بار دستگیر شد، ولی خیلی از مواقع با ترفندهای جالبی خود را از دست رژیم و ساواکی‌ها نجات داد. یک بار به دلیل سن کم و نیز چون ایشان سابقه‌ای نداشت با وساطت آزاد شد.

هم اشخاصی مثل مرحوم شیخ عبدالحمید کاشانی و دوستان دیگر فعالیت داشتند. به واسطه این فعالیت‌ها بود که شهید علم الهدی لو رفت، یا این که در اثر تداوم مبارزات خیابانی و تظاهرات، توسط رژیم به اعدام محکوم شد؟ خیر، در اکثر این فعالیت‌ها شهید خیلی خوب عمل کرد و نتوانستند ایشان را دستگیر کنند. ایشان به عنوان برانداز یا «خرابکار» شناسایی شده بود؟

بله، چون چندین بار در اهواز دستگیر شده بود. آقای علم الهدی زمانی که احساس کرد باید ادامه تحصیل بدهد در کنکور شرکت کرد و در رشته تاریخ دانشگاه فردوسی مشهد پذیرفته شد. شهید علم الهدی همان‌جا در جلسات سخنرانی مقام معظم رهبری شرکت می‌کرد که به واسطه فعالیت‌هایش دستگیر شد. وقتی انقلاب به اوج خود رسید، ایشان دانشگاه را رها کرد، به اهواز بازگشت و به مبارزه ادامه داد.

رژیم هیچ‌وقت آقای علم الهدی را به عنوان یک نیروی عملیاتی شناسایی و دستگیر نکرد؟ همان‌طور که گفتم ایشان چندین بار دستگیر شد، ولی به واسطه تیزهوشی این بزرگوار، نمی‌توانستند ثابت کنند که این بزرگوار جرمی مرتکب شده است. آخرین باری که آقای علم الهدی را دستگیر کردند ایشان برای انفجار منزل

و چهره خاص به عنوان گرفتن پاسپورت از شهربانی، چندین روز آن‌جا را شناسایی کرد و در دستشویی شهربانی کرمان بمبی کار گذاشت که صدای مهیب آن موجب وحشت عمال رژیم شد. همین‌طور این تیم که آقای علم الهدی عضو اصلی آن بود رئیس شهربانی و رئیس ساواک کرمان را هم ترور کردند. یا در جایی دیگر وقتی نماینده آبادان - که یک روحانی‌نما بود - در مجلس به فتوای صادره از سوی حضرت امام (ره) توهین کرد، آقای علم الهدی از اهواز به تهران رفت و در یک تصادف ساختگی این روحانی‌نما را ترور کرد که البته کشته نشد و تنها زهر چشمی از او گرفتند. به هر حال این اقدامات باعث یاری بیشتر مردم به انقلاب شد. همین‌طور زمانی که رژیم عراق حضرت امام (ره) را از عراق اخراج کرد و ایشان به ترکیه و سپس پاریس تشریف بردند، آقای علم الهدی به خرمشهر رفت و کنسولگری عراق در خرمشهر را به آتش کشید. ایشان فردی بود که هر جا می‌دید که انقلاب به وجود او و یارانش نیاز دارد، احساس وظیفه می‌کرد و کاری انجام می‌داد.

در این دوره، از میان یاران شهید علم الهدی، کسانی هستند که شناخته شده باشند؟

بله، شهید علم الهدی چند دوست داشت که پیش از انقلاب با ایشان فعالیت داشتند، زمان دفاع مقدس هم همراهش بودند و با فاصله از هم شهید شدند. شهید محمدعلی حسین‌زاده مالکی، شهید اصغر گندم‌کار اولین فرمانده سپاه هویزه، مرحوم شیخ عبدالهادی کرمی، شهید محسن درفشان، مرحوم سیدمحمد موسوی و دوستان دیگر. آقای حاج خسرو سفیدگر، هم اتومبیل و هم خانه‌های تیمی در اختیارشان می‌گذاشت، هم به لحاظ مالی این‌ها را حمایت می‌کرد که مثلاً از عراق اسلحه تهیه کنند و در مسیر پیشبرد جنگ فعالیت‌هایی انجام دهند. در بحث‌های تبلیغاتی

از یک هفته به دلیل این ترور و همچنین تروری که گروه منصورون هم‌زمان همان روز و ساعت هفت صبح بدون هیچ‌گونه هماهنگی قبلی و به طور اتفاقی با هم انجام دادند، حدود هفت هزار آمریکایی از ایران رفتند.

جزئیات ترور انجام شده توسط گروه منصورون چه بود؟

آن‌ها توسط آقای شمخانی و شهید جهان آرا، «بی. اچ. لینک» را که یک آمریکایی بود ترور کردند. بخش فارسی رادیو لندن همان روز این‌گونه اعلام کرد: «امروز یکی از افراد عالی‌رتبه شرکت اسکو خدمات نفتی کنسرسیوم - در اهواز به ضرب گلوله از پای درآمد.» خبرگزاری پارس در منامه اعلام کرد: «در اهواز دو نفر آمریکایی که یکی از آن‌ها معاون شرکت نفت بود به قتل رسیدند.» تهران رویترز نوشت: «به دنبال قتل یک کارشناس آمریکایی در اهواز، امروز یک هواپیمای آمریکایی برای انتقال یکصد کارشناس باقی مانده آمریکایی در اهواز وارد این شهر گردید.» تهران رویترز هم دوباره نوشت: «به دنبال کشته شدن پل‌گریم - مدیر آمریکایی شرکت خدماتی نفت - امروز تعدادی از مقامات امنیتی آمریکا وارد اهواز شدند تا ضمن مراقبت‌های امنیتی بیشتر از این سفارت در مورد چگونگی کشته شدن پل‌گریم تحقیق کنند. گریس هانسن وزیر اقتصادی آفریقای جنوبی امروز اخطار کرد که قطع صادرات نفتی، خطراتی جدی برای آفریقای جنوبی تولید می‌کند.» این ترورها بازتاب گسترده‌ای در مطبوعات جهان خصوصاً آمریکا و اروپا داشت و همان‌طور که گفتم مایه دلگرمی انقلابیون شد. باز در آن مقطع که عوامل رژیم، مسجد کرمان را به آتش کشیدند و تعداد زیادی از هموطنان ما را به شهادت رساندند آقای علم الهدی احساس وظیفه کرد که از اهواز به کرمان برود. ایشان با لباس مبدل



مسجد چپ، شهید علم الهدی سمت راست، شهید سید علی‌محمد موسوی، سال ۱۳۵۹، مسجد بزرگ اهواز

ایشان را می‌دیدم که با علاقه و دل بستگی، با یک موتور گازی به جاهای مختلف مثل شرکت نفت، ادارات مختلف و مساجد می‌رفت و بدون هیچ توقعی تدریس می‌کرد.

نامه شهید علم الهدی به خواهرشان که در ایام سال تحویل در مشهد نوشته شده بسیار زیبا و جالب است. اگر آن را تحلیل و بررسی کنید خیلی تحت تأثیر قرار می‌گیرید و احساس می‌کنید شهید علم الهدی با شما صحبت می‌کند. ایشان بیان می‌کنند که ما همیشه دنبال آسایش و رفاه هستیم در صورتی که خودمان آسایش را از خودمان گرفته‌ایم. آقای علم الهدی به گفته خودش چند صفحه‌ای را از کتاب یک متفکر غربی به نام «شاندرمن» خوانده و چند ساعتی



تفکر کرده و نتیجه تفکرش را نوشته است. ایشان شاید بیش از سی چهار «ارجاع» در خصوص قرآن داده که این‌ها واقعا انسان را تحت تأثیر قرار می‌دهد و نشان از تسلط ایشان به قرآن و نهج البلاغه دارد. در آخر نامه هم به خواهرش می‌نویسد: «منتظر پاسخ شما به سخن من، برادران از مشهد - حسین» گویی شهید علم الهدی این نامه برای ما نوشته است. خوب است همه ما این نامه را بخوانیم و ببینیم چه پاسخی برای این شهید بزرگوارمان داریم... ■

رساند، به نحوی که گروه منصورون و موحدین که مسلح بودند مجبور به درگیری متقابل با نیروهای رژیم شدند. هم‌چنین گروه موحدین عملیات‌های زیادی را در اهواز، خوزستان، کرمان، تهران و جاهای مختلف انجام داد. مثلاً یکی دو مورد خلع سلاح مأمورین در اهواز، یا این‌که با نارنجک دست‌ساز در دل نیروهای رژیم رعب و وحشت می‌انداختند.

گروه موحدین چگونه به دوره پس از پیروزی انقلاب منتقل شد؛ فعالیت‌هایشان متوقف شد یا آن‌که به نهادهای انقلابی مثل جهاد سازندگی، سپاه پاسداران یا کمیته پیوستند؟
گروه موحدین، گروه منصورون و چند گروه نظامی دیگر در روز ۱۲ بهمن ماه ۱۳۵۷ که حضرت امام (ره) به ایران بازگشتند حفاظت از جان ایشان و امنیت مراسم را برعهده داشتند و جزو کمیته استقبال از حضرت امام (ره) بودند. شهید علم الهدی هم در آن مراسم نقش داشت. ایشان در آن روز تهران بود؟

بله، در مراسم حضور داشت. بر اساس فرمان «واعتصموا بحبل‌الله جمیعاً و لاتفرقوا» و به نشانه عمل به توصیه‌های رهبر انقلاب مبنی بر وحدت کلمه، هفت گروه انقلابی «توحید، بدر، صف، فلاح، فلق، منصورون و موحدین» متحد شدند و سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی اولیه را تشکیل دادند. بعدها که اعلام شد نیروهای نظامی در فعالیت‌های سیاسی نباشند این دوستان و شهید علم الهدی از این سازمان خارج و وارد سپاه پاسداران انقلاب اسلامی شدند.

شما ای از جوانب دیگر شخصیت ایشان را هم برای ما بگویید.

شهید علم الهدی یک شخصیت چندبعدی داشت و از لحاظ اعتقادی خودش را به خوبی ساخته بود. یکی از علاقه‌مندی‌های ایشان بحث قرآن و نهج البلاغه بود که از سنین نوجوانی به صورت مداوم برای دیگر نوجوانان تدریس می‌کرد. شهید علم الهدی بعدها نیز در کنار فعالیت‌های مسلحانه، برای اعضای گروهش کلاس‌های قرآنی و نهج البلاغه تشکیل می‌داد. یکی از دوستان تعریف می‌کرد پس از پیروزی انقلاب اسلامی تا زمانی که دفاع مقدس شروع شد، من

آقای علم الهدی در اهواز که دستگیر شد حدود چهار تا پنجاه روز بازداشت بود و استقامت زیادی از خود نشان داد. یک بار هم در بازجویی هر چه اصرار کردند که این ساک حاوی مواد منفجره متعلق به شما است منکر این قضیه شد. با این حال دادگاه نظامی ایشان را به اعدام محکوم کرد.



دومین باری که شهید علم الهدی دستگیر شد خود را به نام دیگری معرفی و به این واسطه نجات پیدا کرد. حتی در منابع این نکته وجود دارد که ایشان چندین بار هم در مدتی که در مشهد دانشجوی بود دستگیر شد...

شمس تبریزی - فرمانده نظامی اهواز - طرح‌ریزی کرده بود. به این منظور با این‌که آن‌جا به شدت تحت کنترل بود، چندین روز به صورت کامل آن محدوده را شناسایی کرد. در نهایت با یکی از نگهبانان آن‌جا درگیر شده و قصد گرفتن اسلحه او را داشته که او فریاد می‌زند و بقیه به کمکش می‌آیند ولی نهایتاً بسته منفجره‌ای که همراهش بود را به خیابان پرت کرد و در تاریکی پنهان شد. سرانجام مأموران نظامی با کمک نورافکن‌های تانک و خودروهایی که آن‌جا را محاصره کرده بودند ایشان را دستگیر کردند. آقای علم الهدی به دلیل سابقه‌های قبلی که داشت این بار نیز خودش را با اسم مستعار معرفی کرد. عمال رژیم چندین هفته با بدترین وضعی آقای علم الهدی را شکنجه کردند تا به حمل مواد منفجره اقرار کند ولی ایشان اقرار نکرد. با وجود این، دادگاه نظامی به جرم حمله مسلحانه ایشان را به اعدام محکوم کرد. همان‌طور که پیش از این گفتیم در حالی که زمان اعدام آقای علم الهدی نزدیک بود، با پیروزی انقلاب از زندان آزاد شد.

روز ۲۲ بهمن ماه آیا در اهواز هم درگیری‌های مستقیم پیش آمد؟

حتی قبل از آن هم این درگیری‌ها برقرار بود، مثلاً در ۲۶ دی‌ماه که محمدرضا شاه از ایران فرار کرد، مردم اهواز خیلی خوشحالی کردند و مجسمه شاه را پایین کشیدند. ارتش رژیم که از این امر به شدت عصبانی بود وحشیانه به مردم اهواز حمله کرد و تعداد زیادی را به شهادت

درآمد

«تقوا، مطالعه، پشتکار و تحلیل‌های دینی برگرفته از منابع مهمی همچون مثل نهج البلاغه شهید علم الهدی را به آن درک بالا از شرایط رسانده بود. ایشان، استاد نهج البلاغه بود و با تحقیق در زمینه کتاب‌های اسلامی به این نتیجه رسیده بود. در واقع منبع معرفتی ایشان معارف مولا علی (ع) بود. ایشان و شهید دکتر عبدالرضا موسوی - یار شهید جهان‌آرا - خیلی با نهج البلاغه مانوس بودند.» عیسی خلیلی از یاران شهید و همچنین نویسنده و پژوهشگر، در گفت و شنود پیش رو کوشیده است سیمای شهید علم الهدی را به تصویر بکشد.

آقای خلیلی! شما متولد چه سالی هستید؟
بنده متولد سال ۱۳۴۵ و هشت سال از شهید علم الهدی کوچک‌تر هستم.
بیشترین چیزی که سبب می‌شود تصویر و نام شهید علم الهدی به ذهن شما خطور کند چیست؟

شهید علم الهدی از بزرگان و افراد شاخص سپاه خوزستان بود. آن موقع ایشان در سپاه اهواز به عنوان مربی آموزشی‌ای مشهور بود که نهج البلاغه هم تدریس می‌کرد.

یعنی هم تئوری و هم تاکتیک درس می‌داد؟
ایشان بنیانگذار بحث آموزش بود و به همراه شهید غیوراصلی همواره بر پرداختن تئوریک و عملی به مسائل عقیدتی تأکید و اصرار می‌کردند. چند ویژگی جالب در شهید علم الهدی وجود داشت که شخصیت ایشان را برجسته می‌کرد؛ یکی بُعد خانوادگی این شهید عزیز که از یک خانواده روحانی بزرگ بودند. دیگر این که مادرشان به اصطلاح در نوع خود یک شخصیت محوری فرهنگی در منطقه بودند. این مسائل و مجموعه شخصیت فرهنگی، سیاسی و مبارزاتی پیش از

انقلاب آقای علم الهدی، در کل، ویژگی‌های خاصی به ایشان بخشیده بود. البته ما آن موقع خیلی کم سن و سال بودیم، اما بنده چیزهایی در ذهن دارم و دوست دارم در مورد آن‌ها صحبت کنم. از دیگر ابعاد، بینش سیاسی و موقعیت‌شناسی ایشان بود. شهید علم الهدی تنها کسی بود که مقابل استاندار وقت خوزستان - دریادار سیداحمد مدنی - ایستاد، خدمت امام (ره) رفت و این مسأله را طرح کرد که داستانش مفصل است. نکته دیگری که که شخصیت شهید علم الهدی را برجسته کرد تلاش برای به جریان انداختن مبحث ولایت فقیه در مجلس خبرگان قانون اساسی بود. اوایل پیروزی انقلاب ایشان همراه عده‌ای جمع شدند و به تهران رفتند. آن‌ها می‌خواستند این موضوع را طرح کنند که اصل مربوط به ولایت فقیه حتماً باید در قانون اساسی بیاید. دست‌نوشته‌ها و نامه‌هایی که شهید علم الهدی به شهید مظلوم آیت الله دکتر بهشتی نوشته موجود است.

گویا آیت الله موسوی جزایری هم ایشان را همراهی کرده بودند.

بله، البته خود آن‌ها یک گروه بودند که این کار را در معیت هم انجام دادند.

از تحقیقاتی که درباره شهید علم الهدی انجام داده و کتاب‌هایی که نوشته‌اید بگویید.

یک کتاب کوچک در قالب یادمان و یادنامه چاپ کرده‌ام. یک کتاب بزرگ مجموعه خاطره هم با موضوع زندگی، شخصیت و کارنامه ایشان در دست اتمام دارم. بنده تا کنون مجموعاً بیست کتاب در قالب این مجموعه برای شهدا کار کرده‌ام. یکی از دلایلی که کتاب اصلی بنده درباره شهید علم الهدی تا حالا نشر داده نشده، این است که بنده همچنان دارم مطالعه می‌کنم تا مطالب بکر و ناگفته‌ای را که هنوز درباره این بزرگوار چاپ و منتشر نشده است گردآوری کنم. یک مجموعه خاطره هم اخوی شهید - که روحانی است - نوشته است. یک کار دیگر هم اخیراً در دانشگاه دست یکی از دوستان شهید دیدم که خیلی خوب بود.

نام آن چه بود؟

نمی‌دانم، ولی به نظرم آخرین کار منتشره همان بود. بنده به دنبال این هستم که کل آثار منتشره در مورد ایشان را جست‌وجو کنم و کارم را از مطالب ناگفته شروع بکنم. مثلاً الان ما شعرهای زیادی داریم که هنوز نشر پیدا نکرده و در یک پرونده از آن‌ها نگهداری می‌کنیم. به علاوه، من درباره شهید علم الهدی دو سه جلد کتاب جیبی نیز در کارنامه دارم.

اتفاقاً درست همانند کاری که شما درباره زندگی شهید علم الهدی به دنبال آن هستید، ایشان هم به دنبال این بود که چه چیزی کجا کم است؛ یعنی به خوبی می‌گشت، خلأهای موجود را تشخیص می‌داد و درست و به موقع

- ایشان بنیانگذار بحث آموزش بود و به همراه شهید غیوراصلی همواره بر پرداختن تئوریک و عملی به مسائل عقیدتی تأکید و اصرار می‌کردند.
- چند ویژگی جالب در شهید علم الهدی وجود داشت که شخصیت ایشان را برجسته می‌کرد...

در جهت رفع آن خلأ عمل می‌کرد؛ مثل همان قضیه ولایت فقیه که شما بیان کردید.

در آن حال و هوا که تمام بیگانگان جمع شده بودند تا این اصل درخشان در قانون اساسی نباشد، جوانی همچون شهید علم الهدی مردم را آگاه کرد که اگر بناسست شما به خوبی پشتیبانی شوید و افکار عمومی نیز همواره به شکل صحیحی پشت منافع و خیر و صلاح دنیا و آخرت شما باشد، باید ولایت فقیه به عنوان اصلی از قانون اساسی تصویب شود. بی‌تعارف بگویم، تازه بعد از چند سال از تلاش شهید بود که برای من و برخی نیروهای مذهبی در سن و سال بنده جا افتاد که ولایت فقیه در حکم استمرار حکومت انبیاء و در واقع ستون انقلاب است. البته از ابتدای وقوع انقلاب، حضرت امام خمینی (ره) شخصیت برجسته‌ای بودند و مردم فقط ایشان را می‌شناختند و معظم‌له به طور کامل مقبول همگان بودند؛ ولی کسی مبحث ولایت فقیه را چندان نمی‌شناخت.

علم الهدی

و حماسه «کربلایی - عاشورایی» هویزه

■ «سیمای شهید علم الهدی» در گفت و شنود شاهد باران

با عیسی خلیلی از یاران شهید



شخصیت واقعی در یادار مدنی امضاءهایی جمع کرد که برای خودش ماجراهایی دارد. از خصوصیات و منش شهید علم الهدی برای ما بگویید.

ایشان واجد شخصیتی بزرگ بودند. یادمان است که دو سال پس از شهادت ایشان من رسماً به جرگه پاسداران انقلاب اسلامی ملحق شدم. شهید حسین علم الهدی فرمانده سپاه هویزه بود. این نکته را هم بگویم که در آغاز جنگ آقای حبیب شریفی فرمانده سپاه سوسنگرد بود. یک شب ایشان را با همسرش اسیر کردند. شخصیت شهید شریفی مظلومیت عجیبی در خود دارد. ایشان هم مثل شهید علم الهدی معلم و مربی قرآن بود. هنگام اسارت، دشمن از ایشان می‌خواهد تا - العیاذ بالله - به وجود نازنین حضرت امام توهین کند، اما شهید شریفی بالطبع این کار را نمی‌کند و متأسفانه به مدت یک شبانه‌روز او را زیر پل «الاماره» آویزان می‌کنند. دلیل این که می‌گویم ایشان مظلوم بود، این است که شایعه شده بود که حبیب پناهنده شده است. ایشان را سرانجام در همان زمان اسارت به شهادت رساندند و همسرش به میهن برگشت. پس از شهید بزرگوار شریفی، آقای پورکیان فرمانده سپاه سوسنگرد شد.

ارتباط این افراد با شهید علم الهدی چه بود؟ قصد دارم از مظلومیت شهدای شاخص هویزه سوسنگرد بگویم که کمتر گفته شده است. در واقع می‌خواهید بگویید این منطقه جمع

تحقیق کنید، پیش از انقلاب آقای علم الهدی در ماجرای آتش زدن سیرک طوری عمل کرد که حتی به یک فرد فاسد هم آسیب نرسد. ماجرای در یادار مدنی چه بود؟

قضیه در یادار مدنی خیلی مفصل است و ظرافت خاصی را می‌طلبد. به نظر من ایشان از قدیم‌الایام با نظام ایران مشکل داشت. پس از پیروزی انقلاب بمب‌گذاری‌هایی به تحریک بیگانگان در مناطقی از اهواز که افراد موسوم به خلق عرب آنجا حضور داشتند شروع شد. آن زمان آقای مدنی استاندار بود، ولی نتوانست به خوبی رو در روی این گروهک بایستد و مانع آن تحریک‌ها و تحرکات شود. با توجه به دست‌نوشته‌های باقیمانده از آقای حسین علم الهدی، می‌بینم که ایشان در یادار مدنی را دشمن می‌دانست. می‌گفت درست است که او استاندار است ولی باید بفهمد که مسلمان عرب؛ نوعاً

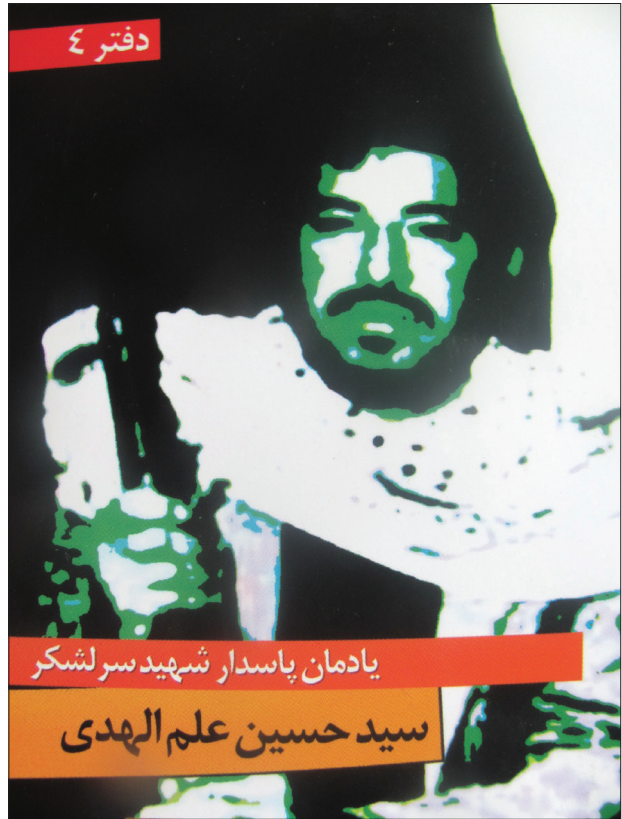
عرب و انقلابی است. شهید علم الهدی می‌خواست بگوید که نباید ما مسلمان‌ها رو در روی هم قرار بگیریم؛ افراد منطقه، ایرانی مسلمان و بعضاً هم عرب هستند. آقای مدنی این نکته را رعایت نمی‌کرد. در ماجرای خلق عرب، بیشتر عرب‌ها مبارزه کردند. حال اگر تفکری پیدا می‌شد که مثل در یادار مدنی بین عرب و عجم تفاوت بگذارد مثل یک سم مهلک بود.

و در این میان شهید علم الهدی سعی می‌کرد نص صریح قرآن کریم و مصداق شریفه «واعتصموا بحبل الله جمعياً ولا تفرقوا» را اجرا کند.

بله، در شرایطی که در آن فضا بین عرب و عجم یک مرزبندی ایجاد شده و این خیلی بد بود. در حالی که بیشتر نیروهای حاضر در میدان مبارزه، خود عرب‌ها بودند. گذشته از این مسائل، آقای علم الهدی معتقد بود نیت در یادار مدنی خیر نیست.

جالب است آقای مدنی در انتخابات ریاست جمهوری نفر دوم شده بود.

البته در این رابطه شهید علم الهدی به تهران و نزد حضرت امام (ره) و شهید بهشتی رفت و در پیوند با



در واقع می‌فرمایید مردم با تکیه بر شخصیت کاریزماتیک و معنوی ایشان پشت سر آن بزرگوار قرار گرفتند و به حول قوه الهی انقلاب را به پیروزی رساندند و آن‌طور نبود که همه آن‌ها با محث ولایت فقیه و تمام جزئیات و دقایق آن آشنا باشند. شخصیت بی‌بدیل حضرت امام (ره) پلی بودند بین آشنا شدن توده‌های مردم با پدیده بزرگ و والایی همچون ولایت فقیه، که سی و پنج سال پیش یک جوان بیست ساله به نام شهید علم الهدی این موضوع را به خوبی درک کرد. دوست داریم بدانیم که ایشان چگونه به آن جایگاه و این میزان از درک رسیده بود؟ فکر می‌کنم تقوا، مطالعه، پشتکار و تحلیل‌های دینی برگرفته از منابع مهمی همچون مثل نهج البلاغه ایشان را به این درک رسانده بود. آقای علم الهدی، استاد نهج البلاغه بود و با تحقیق در زمینه کتاب‌های اسلامی به این نتیجه رسیده بود. در واقع منبع معرفتی ایشان معارف مولا علی (ع) بود. ایشان و شهید دکتر عبدالرضا موسوی - یار شهید جهان‌آرا - خیلی با نهج البلاغه مانوس بودند. اگر

- از دیگر ابعاد، بینش سیاسی و موقعیت‌شناسی ایشان بود. شهید علم الهدی تنها کسی بود که مقابل استاندار وقت خوزستان - در یادار سیداحمد مدنی - ایستاد، خدمت امام (ره) رفت و این مسأله را طرح کرد



سید کاظم علم الهدی همراهِ با آرمی جی ۷ و قرآن یادگار ماند از شهید علم الهدی - قرآن و اسلحه در موزه شهدای تهران موجود است.

این عزیزان می‌کوشیدند این موضوع را طرح کنند که اصل مربوط به ولایت فقیه حتماً باید در قانون اساسی بیاید. دست‌نوشته‌ها و نامه‌هایی که شهید علم الهدی به شهید مظلوم آیت الله دکتر بهشتی نوشته موجود است...

جنازه شهدا شرکت می‌کرد و به خانواده‌هایشان تسلی می‌داد. وقتی می‌گفتند مادر آقای علم الهدی در این جمع حضور دارد، مثلاً به جای یکصد نفر، پانصد خانم جوان و پیر برای کمک و همراهی می‌آمدند. ایشان افراد را بسیج می‌کردند، حتی پشت جبهه حمام صحرايي برای رزمندگان درست کردند. خودشان امکانات مردمی را از زینبیه، عباسیه، حسینیه، مساجد، قرارگاه و گلف جمع‌آوری می‌کردند.

در واقع مادر شهید علم الهدی علاوه بر این که چنین گسلی را در دامان خود پرورش دادند، خودشان هم دارای شخصیتی بزرگ بودند.

ایشان مادر چند روحانی و طلبه بود. فرزندان این مادر همه در استان خوزستان شاخص بودند. بی‌بی نه تنها مادر شهید حسین علم الهدی، بلکه مادر همه رزمندگان بود. ایشان در سال‌های جنگ؛ سال‌های بی‌کسی، مظلومیت، غربت، آتش، گلوله و آوارگی، مثل سدی بود که به استان ما امنیت، برکت و پشت‌گرمی می‌بخشید.

شنیده‌ام بی‌بی نامه‌ای به حضرت امام (ره) نوشته و در آن گفته بودند قرار بود حسین به حج و خانه خدا مشرف شود. حضرت امام در پاسخ، به ایشان آرامش دادند و فرمودند که حسین شما حالا پیش خود خدا مشرف شده است.

البته ما در اهواز و خوزستان، امثال شهید علم الهدی زیاد داریم؛ عزیزی مانند شهید پورکیان، شهید شریفی، شهید علی غیوراصلی، شهید نادر یزدانیان، شهید علیرضا اسکندری و...

شهید علم الهدی مربی شما هم بود؟

مرکز آموزش سپاه اهواز یادگانی بود به نام «آل یاسین» - شهید غیوراصلی - که آن را آقای غیوراصلی و طیف دیگری راه انداختند و مرکز آموزش نخبه‌ها در خوزستان بود.

شهید علم الهدی هم در شکل‌گیری این پادگان نقش داشت؟

از یک طرف این عزیزان در بخش آموزش نظامی فعالیت می‌کردند و از طرف دیگر آقای علم الهدی در بخش آموزش عقیدتی فعال بودند. ایشان سخنران قهارى بود. حیف که فرصت نشد؛ اگر شهید علم الهدی زنده بود، یک شخصیت فرهنگی به تمام معنا و تمام‌عیار بود؛ بسیار بیش از اثرات و یادگارهایی که حالا از خود بر جای گذاشته است. روحش شاد. ■

با حدود هفتاد نیروی دانشجوی پاسدار باقی ماند تا شهر سقوط نکند؛ که در انتها منجر به شهادت آن‌ها شد. جالب این‌که تعداد این شهدا هم نزدیک عدد به شهدای کربلا بود.

بنده هم این نکته را از بعضی مطلعین شنیده‌ام. در فیلم مستندی هم که ساخته شد، به این موضوع پرداخته‌اند. هویزه واقعاً کربلای ایران است، تا حدی که مادر مکرّمه شهید علم الهدی وصیت کرده بودند که حتماً کنار فرزندشان در هویزه به خاک سپرده شوند.

مقام معظم رهبری برای مادر شهید علم الهدی پیام خوبی صادر کردند.

ایشان به واقع شیرزن، و یک بانوی بزرگ بود. مادر شهید علم الهدی در پرورش ایشان چه نقشی داشت؟

می‌گویند بهشت زیر پای مادران است. شهید علم الهدی ماحصل نورانیت مادر و پدری بزرگوار است. از چنین مادر مکرّمه‌ای است که ایشان پرورش می‌یابد. بنده مادر شهید را از نزدیک دیده بودم. اوایل جنگ که اهواز در حال سقوط بود، ایشان تعدادی از خانم‌ها را در ستاد کمک‌های مردمی و پشتیبانی جمع و سازماندهی کرد؛ آن خانم‌ها آشپزی می‌کردند، لباس می‌شستند و

نکته دیگری که که شخصیت شهید علم الهدی را برجسته کرد تلاش برای به جریان انداختن مبحث ولایت فقیه در مجلس خبرگان قانون اساسی بود. اوایل پیروزی انقلاب ایشان همراه عده‌ای جمع شدند و به تهران رفتند...

در راهروهای بیمارستان گلستان، مجروحان را پانسمان می‌کردند. ایشان خودش محور یک سری از فعالیت‌های مهم در پشت جبهه بود.

می‌خواهم بگویم در زمان حاضر و با گذشت سی و پنج سال از انقلاب اسلامی، مسأله شهادت به خوبی برای همه افراد جا افتاده است، ولی در سال ۱۳۵۹ این موضوع به شکل حالا برای همه خانواده‌ها جا نیفتاده بود. مادر شهید علم الهدی خودشان خبر شهادت شهدا را به خانواده‌های آن‌ها می‌دادند. یادم است ایشان در بیشتر تشییع



مظلومان را در خود داشته است.

همین‌طور است. مهندس پورکیان فردی نخبه و فرمانده سپاه اهواز بود. ایشان سابقه سیاسی داشت و پیش از انقلاب جزو گروه منصورون بود که مبارزه مذهبی می‌کردند. آقای شمخانی، شهید پورکیان را با حفظ سمت به سوسنگرد فرستاد. داستان شهادت ایشان حتی از شهید علم الهدی نیز مظلومانه‌تر است. ماجرای عملیات هویزه خیلی عجیب و غریب است. شهید پورکیان هم مانند شهید علم الهدی در جنگ نفر با تانک به شهادت رسید.

در عملیات هویزه شهید حسین علم الهدی با تعدادی از دانشجویان ارتش به دشمن پاتک زدند. عراقی‌ها هجوم آوردند و این‌ها با آر.پی. جی ۷ شروع به مبارزه کردند، اما دشمن آن‌ها را با تانک مورد هدف قرار داد.

دشمن تا بن دندان مسلح، گاهی با یک گلوله تانک یک نفر از نیروهای مظلوم ما را هدف قرار می‌داد؛ دلیل آوازه حماسه «کربلایی - عاشورایی» هویزه همین بود.

هویزه سه بُعد دارد؛ کشتار و مظلومیت شهدا، وجود طیفی از دانشجویان پاسدار - آن‌ها مثل شهید علم الهدی دانشجویانی بودند که بعدها پاسدار شدند - مثل شهید باغبادی و یک طیف خاص از نخبه‌های برجسته استان مانند شهید محمدعلی حکیم. این شهدا در این عملیات، درست مانند حماسه کربلا مدتی را هم با تشنگی گذراندند.

آن‌ها هیچ آبی ذخیره نداشتند؟

البته مدت بی‌آبی آن‌ها کوتاه بوده است. در آن عملیات خیلی از نیروهای ارتش هم شهید شدند. آن دست‌خور خیانت‌باری که آقای بنی‌صدر صادر کرد منجر به توقف ادامه عملیات و شهادت دانشجویان و جمعی از نیروهای ارتش شد. با وجود این‌که عملیات داشت با موفقیت پیش می‌رفت، دست‌خور آمد که آن را متوقف کنید؛ سپاه

جذبہ ایشان اخلاقش بود...

■ شهید علم الهدی؛ روایت شهادت» در گفت و شنود

شاهد یاران با سرهنگ بازنشسته پاسدار حاج عزیز آشینہ گر، از یاران شهید

درآمد

«شهید علم الهدی یک انسان متدین و جزو شاگردان مقام معظم رهبری در مشهد بود. ایشان خیلی متین، مؤمن و متدین و نیز مدرس، مفسر و سخنران خوبی هم بودند.» سرهنگ بازنشسته پاسدار حاج عزیز آشینہ گر از یاران شهید است که فرماندهی سپاه هویزه را نیز در کارنامه دارد و به نوعی جانشین شهید محسوب می شده است. روایت روزهای مقاومت هویزه و شهادت شهید علم الهدی و یارانش را در کلام ایشان می خوانید:

شما چگونه با شهید علم الهدی آشنا شدید؟
بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين انه خير ناصر و معين و الصلوات والسلام على محمد و اهل بيت الطيبين طاهرين.

بنده در جهاد سازندگی با شهید حسین علم الهدی آشنا شدم. ایشان هم جهادگر بود. اوایل جنگ آقای علم الهدی به هویزه تشریف آوردند و در منزل دکتر قاسم ویسی برای تشکیل سپاه هویزه جلسه ای ترتیب دادیم، اما نتیجه ای حاصل نشد و ایشان بازگشتند.

به چه دلیل به نتیجه نرسیدید؟
مقدمات آن فراهم نشد. پس از تجاوز عراق به مرز جمهوری اسلامی در ۳۱ شهریورماه ۱۳۵۹، ما در هویزه هیچگونه امکانات نظامی نداشتیم و فقط یک پاسگاه ژاندارمری در اختیارمان بود. عراق پاسگاه طلائییه را تسخیر کرده بود. آن موقع ما فقط یک بخشداری داشتیم که بخشدار هویزه نیز شهید حامد جرفی بود. ایشان نیروهای مؤمنی را که جوان بودند و توانایی داشتند برای تقویت روحیه نیروهای رزمی در مرز مسلح کرد و آن‌ها با اجرای عملیات تعقیب و گریز توانستند در زمانی نزدیک به پنج روز عراق را در سرحد متوقف کنند. دشمن مرتباً هویزه را با توپخانه دوربرد از فاصله بیست کیلومتری هدف قرار می داد، همچنین منطقه دشت آزادگان هویزه را هم قیچی کرد که موجب سقوط سوسنگرد شد و به تبع آن برق و آب هویزه تقریباً قطع شد. اکثر جوانانی که در جبهه بودند خانه نشین شدند و به

این فکر افتادند که چه کار کنند و چگونه از خودشان دفاع کنند. عراقی ها به شهر آمدند و عکس های حضرت امام (ره) را از مغازه ها پایین آوردند. همه ناراحت شدند و احساسات جوانان به جوش آمد. ما بار دیگر از طریق کودکان و نوجوانان با بیرون ارتباط

برقرار کردیم و برنامه هایی را در پیش گرفتیم. گفتیم دانش آموزان مثل تظاهرات زمان انقلاب به خیابان ها بیایند و ما برنامه حمله با اسلحه را شروع کردیم. دانش آموزان راهپیمایی کردند و علیه صدام شعار دادند. تیراندازی هوایی عراقی ها شروع شد و آن ها برگشتند. گروهی کوکتل مولوتف درست کردند و ما از پشت سر جوان ها - مسلحانه - حمله کردیم و تیر هوایی زدیم. عراقی ها وحشت زده پاسگاه ژاندارمری را تخلیه کردند، اما موقع فرار چون پشت سرشان رودخانه

● شهید علم الهدی برنامه ریزی کرد
● که شهید گندم کار به منطقه بیاید.
● هویزه چند بار به دست عراقی ها
افتاد: ۱۰ مهرماه و ۲۶ آبان ماه که
زمان شکست حصر سوسنگرد
بود. نیروهای هویزه از ۱۰ مهرماه
توسط شهید گندم کار سازماندهی
شدند و در ماجرای شکست حصر
سوسنگرد هم شرکت داشتند

بود اکثراً اسیر شدند.

شهید علم الهدی از کجا وارد این ماجرا شد؟
شهید علم الهدی برنامه ریزی کرد که شهید گندم کار به منطقه بیاید. هویزه چند بار به دست عراقی ها افتاد: ۱۰ مهرماه و ۲۶ آبان ماه که زمان شکست حصر سوسنگرد بود. نیروهای هویزه از ۱۰ مهرماه توسط شهید گندم کار سازماندهی شدند و در ماجرای شکست حصر سوسنگرد



هم شرکت داشتند تا این که شهید چمران در ۲۶ آبان ماه سوسنگرد را آزاد کرد. پس از این ماجرا، هم سوسنگرد و هم هویزه آزاد شدند. البته این ها مقدمات آمدن شهید علم الهدی بود که به نوعی خودش هم در تمام این تحرکات نقش داشت. ایشان ابتدا در جهاد سازندگی بود و پس از آن وارد سپاه شد. آن موقع جهاد و سپاه تقریباً یکی بود. وقتی شهید علم الهدی آمدند برنامه فرهنگی اجرا کردند. ایشان ابتدا گفتند باید تمام عشایر شهر را جهت بیعت با حضرت امام (ره) در قالب چند کاروان به تهران ببریم. در این باره برنامه ریزی شد و مردم هم استقبال خوبی کردند. این شهید بزرگوار از سادات معروف خوزستان و مورد اقبال عشایر بودند.

حتماً پیشینه خانوادگی شهید علم الهدی و پدر مرحوم شان - آیت الله حاج سیدمرتضی علم الهدی - در مقبولیت این پسر جوان نقش داشت.

بله، مضاف بر این که خود شهید نیز مدرس نهج البلاغه بود. القصة، در سال ۱۳۵۹ چند کاروان را به دیدار و بیعت با حضرت امام (ره) فرستادند که پس از آن، عشایر روحیه ای عالی گرفتند.

یادم است یک تیپ عراقی که در بیست کیلومتری هویزه مستقر بودند مرتباً هویزه را مورد هدف قرار می دادند. درخواست شد یک برنامه ریزی شکل بگیرد که به همان مواضع عراقی ها حمله کنیم تا هم مواضع را از دست شان بگیریم و هم منطقه آزاد شود. به این منظور دو تیپ همدان از کرخه و تیپ قزوین از هویزه که ارتشی بودند



ببریم. آن فرد می‌رود و شخص دیگری که آن‌جا بود می‌گوید ایرانی‌ها زیاد اسیر از ما گرفتند و نباید آن‌ها را بکشیم. خوشبختانه به این ترتیب آن‌ها نجات پیدا کردند.

پس بخشی از اسرای هویزه این‌گونه زنده ماندند و پس از بازگشت، ماجرای شهادت شهید علم الهدی را تعریف کردند.

بله، پیش از جریان آزادی خرمشهر در ۱۳۶۱/۲/۱۸ از طریق سوسنگرد در عملیات بیت‌المقدس، هویزه آزاد شد. القاصه، آقای علم الهدی آن‌جا با عراقی‌ها درگیر شده و چند تانک‌ها را منهدم کرده بود. ایشان خودش آرپی‌جی ۷ می‌زد. یک کت چهارجیبه قدیمی متعلق به سپاه تنش بود، چکمه‌ای به پا داشت و چفیه محلی هم بر گردنش بود که به شهادت رسید. پس از ماجرای آزاد شدن هویزه و شهادت ایشان ما برای تفحص شهدای خودمان به منطقه رفتیم. آقای شریفی و آقای بنی‌نعیم که آن موقع معاون

آقای سیدکریم موسوی که آن زمان نوجوان و پیک شهید علم الهدی بود این مأموریت را انجام دادیم و نیروهای سپاه را به منطقه بردیم. متأسفانه در آن‌جا خیانتی از سوی ستون پنجم رخ داد. وقتی من و نیروهای سپاه اهواز به منطقه رسیدیم متوجه شدیم خمپاره ۶۰ می‌زنند. خمپاره ۶۰ قاتل بی‌صدا است به طوری که اگر در فاصله نزدیک هم منفجر شود صدایی ندارد. گفتند یک برنامه تاکتیکی است و این‌ها بدون این‌که به شهید علم الهدی اطلاع دهند عقب‌نشینی کردند. قرار بود پنج کیلومتر عقب‌نشینی کنند، اما تا جاده سوسنگرد - حمیدیه عقب‌نشینی کردند. این اتفاقات در ۱۵ دی‌ماه ۱۳۵۹ یک روز پیش از شهادت شهید علم الهدی اتفاق افتاد.

نقش ستون پنجم را داشتند یا علناً این کار را کردند؟

نه فقط ستون پنجم، که بخش مهمی علناً عقب‌نشینی کردند، چرا که بنی‌صدر به عنوان فرمانده کل قوا دستور عقب‌نشینی پنج کیلومتری داد، اما برخی از این‌ها بیست و پنج کیلومتر عقب‌نشینی کردند. وقتی ما به منطقه رسیدیم به نیروها گفتیم توپ‌های ضد هوایی را به عقب برگردانید. این توپ‌ها و چند توپ دوربردشان را با تراکتوری به عقب کشیدیم تا به دست عراقی‌ها نیفتد. تعدادی از نیروهای هویزه هم با شهید علم الهدی آن‌جا ماندند و اسیر شدند. پس از آزادی از این دوستان پرسیدیم چطور شد که شما را اعدام نکردند؟ تعریف کردند که یک افسر عراقی قصد داشته این عزیزان را شهید کند اما متوجه نشده بود که خشابش یک تیر بیشتر ندارد. وقتی گلنگدن را می‌کشد تیر هرز می‌پرد. همان موقع تانک یکی از فرماندهان ارتش عراق توسط توپخانه ما منفجر و او کشته می‌شود. به فرمانده اطلاع می‌دهند که تانک فلانی منفجر شده و باید آن را به عقب

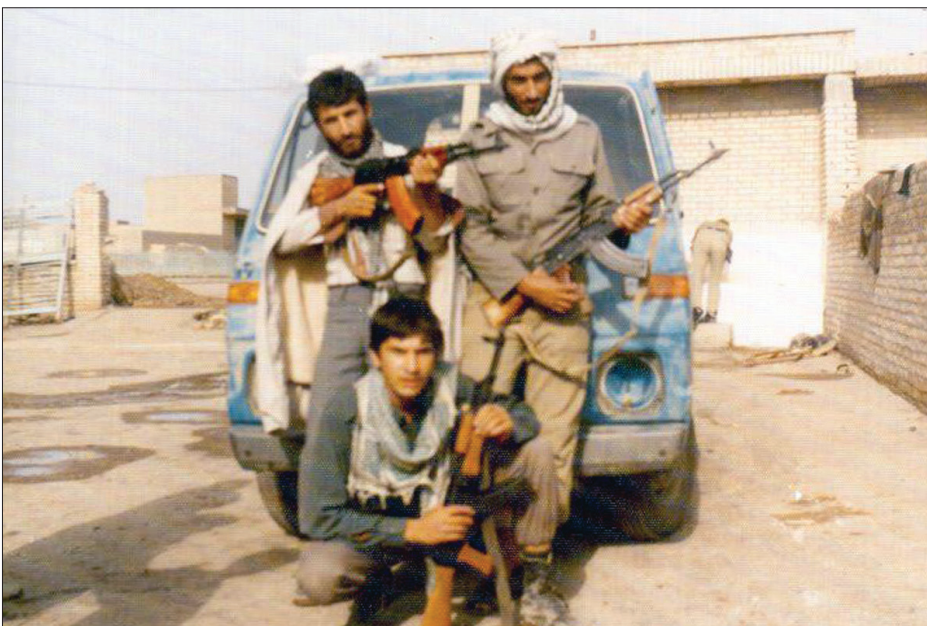
وارد عمل شدند. نیروهای سپاه هویزه هم به شهید علم الهدی ملحق شدند.

نقش شهید علم الهدی چه بود؟

هویزه یک بخش مهم از تمام معادلات بود. ایشان که فرمانده سپاه هویزه شد، علاوه بر نیروهایی که خودش از اهواز آورده بود، نیروهای دیگر هم به آن‌ها ملحق شدند. در همان ایام رئیس‌جمهور وقت - بنی‌صدر - دو بار برای برنامه‌ریزی عملیات به هویزه آمد. مقام معظم رهبری هم که آن زمان نماینده حضرت امام در شورای عالی دفاع بودند دو بار آمدند. مردم در استقبال از مقام معظم رهبری، گاو و گوسفند جلوی اتومبیل‌شان سر بردند. وقتی بنی‌صدر به آن‌جا آمد از طرف سپاه کسی نیامد و به نوعی اعلام ناراحتی کردند. بنی‌صدر خیلی تمایل نداشت با سپاه همکاری کند، به همین دلیل نیروهای سپاه ناراحت شدند و عکسی از مقام معظم رهبری، شهید آیت الله بهشتی و آیت الله هاشمی رفسنجانی جلوی بنی‌صدر گذاشتند که به نوعی حرف دل‌شان را به او زده باشند. شهید علم الهدی گفت من حتماً باید در این عملیات شرکت کنم و بدون حضور من عملیات موفق نمی‌شود. ایشان کاملاً می‌دانست منطقه، صحرائی است و اکثر ارتشی‌ها نسبت به منطقه وارد نیستند و حتماً باید گروه شناسایی و اطلاعات از منطقه همراهی‌شان کند. آقای علم الهدی نیروهایش را به سه بخش تقسیم کرد؛ یک قسمت برای محافظت از پشت جبهه، چون جبهه بستان دست عراقی‌ها بود و ممکن بود

- هویزه یک بخش مهم از تمام معادلات بود. ایشان که فرمانده سپاه
- هویزه شد، علاوه بر نیروهایی که خودش از اهواز آورده بود، نیروهای دیگر هم به آن‌ها ملحق شدند. در
- همان ایام مقام معظم رهبری که آن زمان نماینده حضرت امام در شورای عالی دفاع بودند دو بار به هویزه تشریف آوردند

از پشت سر حمله کنند. تعدادی از نیروهایی را که به منطقه وارد بودند هم به ارتش دادند، در واقع با ارتشی‌ها توافق کردند که سپاه هم در عملیات شرکت کند. گروه اصلی را خود شهید فرماندهی کرد، به اضافه گروه دانشجویان پیرو خط امام (ره) از تهران که حین عملیات به ایشان ملحق شدند، گروهی از نیروهای سپاه حمیدیه که فرمانده‌شان شهید حاج علی هاشمی بود و تعدادی از نیروهای جهاد که در عملیات خط‌شکن بودند. آقای علم الهدی به بنده هم مأموریت داد در هویزه بمانم و نیروهای کمکی را که قرار بود از سپاه اهواز بیایند پشت سر آن‌ها با خودم ببرم. من همراه



■ شهید سید محمد حسین علم الهدی (نفر دوم نشسته از راست)

عشایر را جمع کرد و سبب شد عشایر به صحنه آمدند و جبهه‌ای تشکیل دادند. از همان موقع تا زمان قبول قطعنامه، عشایر خودشان کار اطلاعات و شناسایی را در منطقه هویزه انجام می‌دادند. نقش شهید علم الهدی در تشویق و جذب عشایر چه بود؟

عشایر ما پایه و اساسی درستی داشتند، یعنی متدین و انقلابی بودند. آن‌ها در جریان انقلاب هم ایستادگی کردند. سیدمحمدحسین با عشایر جلسه گذاشت و از همان لحظه پایه ایستادگی عشایر در جنگ قوت گرفت.

منظورتان این است که کار شهید علم الهدی با فراهم کردن شرایط بیعت عشایر با امام (ره) پایه و اساسی شد که عشایر در هشت سال دفاع مقدس در میدان ماندند؟

ایشان هم در این زمینه نقش داشتند. آن‌ها حتی در عملیات‌های سری هم شرکت داشتند. حتی برخی مسئولین نیز از این‌گونه تلاش‌های عشایر اطلاع نداشتند، اما ما دو سه روز مانده به عملیات ما اطلاع پیدا می‌کردیم.

در یک جمع‌بندی نقش شهید علم الهدی در دفاع مقدس و جایگاه ایشان را بیان کنید.

یک روز با شهید علم الهدی، دکتر قاسم نیسی و یکی از نیروهای هویزه به نام عبدالله دایر به

● یک روز با شهید علم الهدی و

● تعدادی از دوستان به صورت

● خصوصی برای تشکیل سپاه

هویزه جلسه داشتیم. شهید از

بنی صدر بسیار ناراحت بود که چرا

به سپاه توجه نمی‌کند و با این‌که

مسائل را به خوبی می‌داند، اجازه

نمی‌دهد با تمام قوت در جنگ

شرکت کنیم...

صورت خصوصی برای تشکیل سپاه هویزه جلسه داشتیم. این ماجرا پس از آشنایی‌ام با ایشان در حیطه جنگ بود. شهید از بنی صدر بسیار ناراحت بود که چرا به سپاه توجه نمی‌کند. مقام معظم رهبری در بین عشایر محبوبیت داشتند، به همین دلیل همان‌طور که اشاره کردم برای ایشان گاو و گوسفند قربانی کردند. پیش از ایشان هیچ شخصیتی این چنین مورد استقبال قرار نگرفته بود و مردم منطقه بیشترین استقبال را از مقام معظم رهبری کردند.

متشکریم. راستی شما تا چه مقطعی فرمانده سپاه هویزه بودید؟

تا سال ۱۳۸۲ که بازنشسته شدم. ■



۱۳۶۲ به آن‌جا حمله شیمیایی کردند که متأسفانه، تقریباً از آن‌ها در جایی ذکری نشده است. از شخصیت شهید بزرگوار علم الهدی برای ما بگویید.

ایشان یک انسان متدین و و جزو طلاب مقام معظم رهبری در مشهد بود. خودشان هم خیلی متین، مؤمن و متدین بودند. مدرس، مفسر و سخنران خوبی هم بودند. ما به دلیل مسائل جنگ زیاد فرصت نداشتیم از محضرشان استفاده کنیم، اما ایشان را به خوبی می‌شناختیم.

می‌گویند شهید در نحوه برخورد و صحبت کردن شخصیت دلنشینی داشته است.

برخورد آقای علم الهدی با عشایر جذاب بود. جذبه ایشان اخلاقی بود. آقای علم الهدی شیوخ



● بر خورد آقای علم الهدی با عشایر
● جذاب بود. آقای علم الهدی شیوخ
● عشایر را جمع کرد و سبب شد
عشایر به صحنه آمدند و جبهه‌ای
تشکیل دادند. از همان موقع
تا زمان قبول قطعنامه، عشایر
خودشان کار اطلاعات و شناسایی
را در منطقه هویزه انجام می‌دادند.

شهردار بود هم حضور داشتند. لودر شهرداری را به منطقه بردیم و در هر تپه‌ای که اجساد عزیزان را جست‌وجو کردیم چند شهید پیدا شد، از جمله پیکر شهید علم الهدی که از لباس و چکمه‌اش ایشان را شناسایی شده بودند مشکلی نبود ولی برای شناسایی برخی افراد به نشانه‌های بیشتری احتیاج داشتیم. در همین زمان در منطقه عشایری داشتیم که با شهید حسین علم الهدی همکاری داشتند. پیش از ایشان هم با نیروهای سپاه که از اهواز می‌آمدند همکاری کرده بودند. در سال ۱۳۵۹ به دلیل رویارویی مردم هویزه در برابر ارتش عراق و کینه‌ای که از آن‌ها به دل گرفته بودند، به انتقام ایستادگی عشایر و مردم منطقه تعدادی از جوانان روستا را به اسارت گرفتند. در یکی از روستاها گودالی حفر و این عزیزان را دست و چشم بسته اعدام کردند و به شهادت رساندند. سال ۱۳۶۵ این اجساد مطهر در جریان یک تفحص پیدا شد و این عزیزان در جوار مزار شهدای سپاه هویزه دفن شدند. تقریباً در سال ۱۳۵۹ همان عشایر هویزه بمباران خوشه‌ای شدند و یک بار هم سال



درآمد

«شهید علم الهدی کارها را همیشه پنهانی و برای رضای خدا انجام می داد. یادم است وقتی با عشایر از محضر امام (ره) برگشتند مادرشان به ایشان گفت من شما را در تهران ندیدم؛ جواب داد من عقب قافله بودم...» عبدالمحمد کرمانشاهی، از آشنایان قدیمی شهید، در گفت و شنود با شاهد یاران نقبی زده است به خاطرات سالهای دورش با آن بزرگوار:

■ یادکردی از شهید علم الهدی در گفت و شنود شاهد یاران با
عبدالمحمد کرمانشاهی، از آشنایان قدیمی شهید

رازدار، پرکار و بابرنامه بود...

علم الهدی از دوره نوجوانی در چنین محیطی رشد کرد و در واحد نوجوانان، کارهای ابتکاری می کرد و آنان را به کار می گرفت. آن موقع بنده حدود سی و خندهای سالم بود و از نظر سنی در جایگاه برادر بزرگتر ایشان بودم.

چگونه از فعالیت های ایشان و شخصیتش مطلع شدید؟

خب، بنده چون در متن انجمن دانشوران فعالیت می کردم، همه را می شناختم. گذشته از آن به خاطر برگزاری سخنرانی، مدام با ساواک و اطلاعات شهربانی سر و کار داشتیم.

شما باید جواب عمال رژیم را می دادید؟
نه، عده دیگری هم بودند، اما ما چون در متن بودیم مدام درگیری داشتیم.

از رابطه شهید علم الهدی با علمای منطقه بگوئید.

ایشان با علما و مبارزین مخصوصاً آیت الله موسوی جزایری که تقریباً سال ۱۳۵۲ به آنجا آمد رابطه بسیار خوبی داشتند. البته همانطور که عرض کردم، بنده با ایشان تفاوت سنی داشتم و از نزدیک چندان با کارهای مبارزاتی شان درگیر نبودم ولی آن قدرها هم با اینگونه فعالیت ها بیگانه نبودم، مثلاً اطلاع دارم که شهید علم الهدی در زمان جنگ نوجوانان را جمع می کرد و در سپاه نیز خیلی فعال بود.

از ایشان خاطره ای در روزهای تظاهرات ندارید؟

در روز عاشورای سال ۱۳۵۳ این عزیزان به همراه یک دسته از دانشور در سی متری بیرون آمدند و به طرف مزار علی بن مهزیار (ع) رفتند، در قالب دسته ای همراه با پلاکارد که سینه نمی زدند و تقریباً آرامش داشتند. این ها با دسته های دیگر تفاوت داشتند و قرآن هم می خواندند. درست سر میدان شهدای فعلی رئیس شهربانی ایستاده بود. تا آمدند این ها را دستگیر کنند

بیشتر به آبادان می رفتم و اطلاعی از فعالیت این دو برادر نداشتم، اما از همان ابتدا می دانستم که آن ها هم در این زمینه فعالیت می کردند و بعدها هم از پایه گذاران سپاه منطقه بودند.

در انجمن دانشوران چه برنامه هایی انجام می شد؟
آنجا یک انجمن مذهبی بود که به صورت هفتگی از بزرگان حوزه های اسلامی مثل آیت الله مکارم شیرازی، آیت الله خزعلی، استاد شهید مطهری، آیت الله ربانی شیرازی، آیت الله ربانی املشی و امثال این بزرگواران برای سخنرانی دعوت می کردیم. تقریباً از سال ۱۳۴۲ فعالیت ما آغاز شد و از سال ۱۳۴۶ و ۱۳۴۷ فعال تر شدیم و از شخصیت های بارز و برجسته قم برای سخنرانی دعوت می کردیم.

● **انجمن دانشوران که شهید عضو**
● **فعالش بود در خصوص مبارزات**
● **فرهنگی، روشنگری و جلسات**
● **سخنرانی برگزار می کرد. شهید**
علم الهدی از دوره نوجوانی در
چنین محیطی رشد کرد و در واحد
نوجوانان، کارهای ابتکاری می کرد و
آنان را به کار می گرفت

از مبارزات شهید علم الهدی چه نکاتی را به یاد دارید؟

البته ایشان به اصطلاح فرد «توداری» بود و در این گونه مورد چیزی نمی گفت. انجمن دانشوران که شهید عضو فعالش بود در خصوص مبارزات فرهنگی، روشنگری و جلسات سخنرانی برگزار می کرد. شهید

حاج آقا! شما از زحمت کشان مجموعه مهدیه قائمیه (عج) هستی که به مهدیه شهید علم الهدی نیز معروف است. در خصوص تاریخچه این جا توضیح دهید.

این جا منزل پدری شهید علم الهدی بوده که آقایان شمس و ساعی که از خیرین هستند و دعای سیار ندبه داشتند، حدود پنجاه و دو سال پیش در سال ۱۳۴۰ بانی این جا شدند و از سال ۱۳۸۹ تا به حال نیز دعای ندبه در این مکان به صورت ثابت برقرار بوده است.

پیش از آن چگونه؟ از زمان شهادت شهید علم الهدی در سال ۱۳۵۹ تا سال ۱۳۸۹ از این جا چه استفاده ای می شد؟

خب، دوستان به تدریج این جا را که از ابتدا منزل شهید علم الهدی بود از آن حالت قدیمی درآوردند و خوشبختانه حالاً نیز به این شکل از آن استفاده می کنند. پدر شهید جزو علمای برجسته اهواز و مجتهد بودند و مادر مکرمه شهید هم پس از ارتحال همسرشان این جا ساکن بودند. در زمان جنگ این منزل، ستادی مهم و در واقع مقر اصلی کاروان زینب (س) بود و بیشتر خانم ها از تهران برای کمک به جبهه و جنگ به این جا می آمدند.

شما شهید علم الهدی را از چه زمانی می شناختید؟
حدوداً از سال ۱۳۴۲ به بعد ایشان را می شناختم.

یعنی زمانی که ایشان پانزده ساله بود.

بله، همین طور است. بنده در انجمن دانشوران فعالیت داشتم. ایشان همراه اخوی شان سیدحمید به آنجا می آمدند و برای ما با صوت و خیلی زیبا قرآن می خواندند. آسیدحمید یک سال از ایشان کوچک تر و در حال حاضر استاد دانشگاه تهران است. انجمن ثابت دانشوران در سال ۱۳۵۳ توسط رژیم ستمشاهی تعطیل شد. البته بنده به شخصه در ماجرای انقلاب

می کرد. آقای علم الهدی خیلی فرد پر مشغله ای بود. از سخنرانی های ایشان چیزی به خاطر دارید؟ می گویند خیلی قراء و دلنشین بوده است. سخنرانی های ایشان بیشتر در اوایل تشکیل سپاه و جهاد به صورت خصوصی بوده است. گاهی هم در اماکن عمومی مثل دسته ها و عزاداری ها سخنرانی می کرد؛ مثل عاشورای ۱۳۵۳.

از ماجرای هویزه و شهادت ایشان بگویند. البته ما در پشت جبهه بودیم و با تفنگ سر و کار نداشتیم، فقط کمک رسانی می کردیم. روز ۱۶ آذرماه هم دو سه روزی می شد که در اصفهان بودیم و سعادت همراهی و شهادت در رکاب این شهید عزیز را پیدا نکردیم. چون خانواده را به اصفهان فرستاده بودیم هر سه چهار ماه یک بار به اصفهان می رفتیم. آن روز هم در اصفهان بودیم که گفتند به هویزه حمله شده است. بعد هم خبر شهادت شهید علم الهدی و یارانش ایران اسلامی را داغدار کرد.

علت این که نام شهید علم الهدی جاودانه و ماندگار شد چیست؟

این که همه کارها و تمام هم و غمش به خاطر خدا بود. در این جا اتاق شهید علم الهدی را همان گونه حفظ کرده اید؟

بله، تقریباً همان طوری است که در زمان حیات دنیوی ایشان بود.

شهید علم الهدی هیچ وقت ازدواج نکرد؟

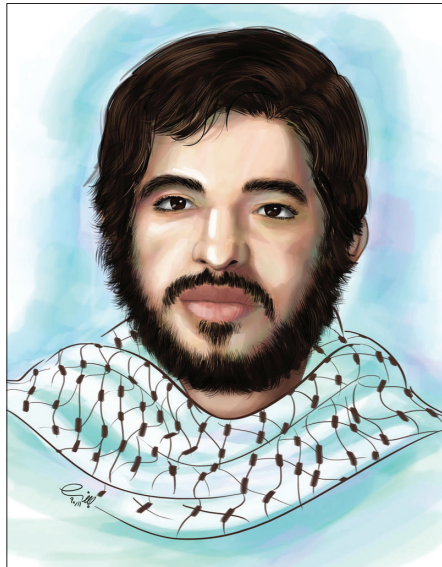
خیر. در مهدیه قائمیه چگونه مراسمی برگزار می شود؟ این جا مثل مهدیه تهران است؛ صبح های جمعه دعای ندبه، هفته ای دو روز آموزش های قرآن، دعای توسل

● پدر شهید جزو علمای برجسته اهواز و مجتهد بودند. در زمان جنگ منزل ایشان، ستادی مهم و در واقع مقر اصلی کاروان زینب (س) بود و بیشتر خانم ها از تهران برای کمک به جبهه و جنگ به این جا می آمدند

و دعای کمیل داریم. تفسیر زیارت جامعه کبیره هم توسط دکتر آیت الله حیدری هر پانزده روز یک بار برگزار می شود.

اگر بخواهید در چند جمله درباره شهید علم الهدی صحبت کنید راجع به این شهید بزرگوار چه می گویند؟

ایشان جوان بسیار رازدار، پرکار، بابرنامه، باهوش و به قول آیت الله حسن زاده از اعجوبه های روزگار بود. برادرم آقای صادق کرمانشاهی در قم طلبه است و در زندان ستم شاهی با شهید با هم اسیر بودند. یادم است یک سال پیش از پیروزی انقلاب زمانی که شهید علم الهدی از زندان آزاد شد، شب، نزدیک خانه مرا در کوچه دید و گفت برادرت را در زندان شکنجه می دهند، کارهایش را دنبال و ایشان را آزاد کنی. یادش به خیر، هنوز هم با برادرم که همیشه در کلاس های شهید علم الهدی شرکت می کرد راجع به ایشان صحبت می کنیم. ■



کمک رسانی می کردیم. آن بار هم که ستاد عشایر به محضر امام رسید، شهید علم الهدی کارها را مثل همیشه پنهانی و برای رضای خدا انجام داده بودند. یادم است مادرشان به ایشان گفت من شما را در تهران ندیدم؟! گفت من عقب قافله بودم. با این که سن شان کم بود و جوان ریزنقشی بودند، اما بر دو تن اخوان شان خیلی نفوذ داشتند.

گویا همیشه با آقا سید حمید با هم بودند. تقریباً همه جا با هم بودند.

می بینم که در صحبت های تان از مادر شهید علم الهدی خیلی یاد می کنید.

ما در زینبیه خدمت می کردیم و مادرشان را خوب می شناختیم.

مادر شهید به زینبیه نمی آمدند؟

نه، ایشان خودشان ستاد کمک رسانی در قالب «کاروان زینب س» داشتند که خانم های تهرانی در آن جا فعالیت می کردند.

تا زمان شهادت آقای علم الهدی از ایشان اطلاعی نداشتید؟

کم و بیش در جلسات ایشان را می دیدیم که سخنرانی

فرار کردند، ولی فردا و پس فردای آن روز به مرور حدود ده بیست نفرشان را دستگیر کردند.

یعنی به دلیل این که نحوه عزاداری شان با بقیه متفاوت بود به این ها مشکوک شده بودند؟

بله، ایشان بعداً هم به زندان افتاد. این ماجراها در سال های ۱۳۵۳ ۱۳۵۴ اتفاق افتاد که اوج خفقان ساواک بود.

راجع به کارهای ایذایی شهید علم الهدی مثل آتش زدن سینما و ترور کردن اطلاع دارید؟

● ایشان جوانی بسیار زاردار و از اعجوبه های روزگار بود. یادمان است یک سال پیش از پیروزی انقلاب زمانی که شهید علم الهدی از زندان آزاد شد، شب، نزدیک خانه مرا در کوچه دید و گفت برادرت را در زندان شکنجه می دهند، کارهایش را دنبال و ایشان را آزاد کنید

خاطرم هست که همراه با دو سه نفر دیگر به یک سیرک مصری اختطار دادند و چون آن ها بی توجهی کردند داخل سیرک نارنجک انداختند.

شهید علم الهدی را پس از پیروزی انقلاب بیشتر ملاقات می کردید؟

همان طور که گفتم بنده در روزها انقلاب بیشتر در آبادان بودم، ولی در زمان جنگ پنج شش سال پشت جبهه در ستاد زینبیه (ع) بودم و کم و بیش آقای علم الهدی را می دیدم.

در میدان دفاع مقدس شهید علم الهدی را چگونه شخصیتی می دیدید؟

شخصیت بسیار جالبی داشت. مثلاً برای اولین بار با آقای صادق آهنگران و ستاد عشایر را شهید علم الهدی نزد امام (ره) بردند. آقای آهنگران هم شعر «ای شهیدان به خون غلطان خوزستان» را برای اولین بار آن جا خواند.

کار ستاد عشایر چه بود؟

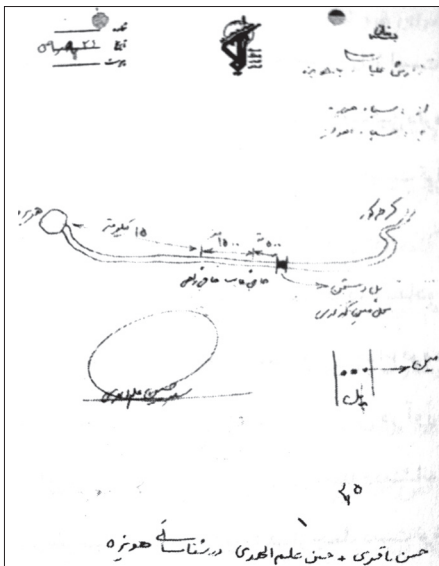
اطلاع زیادی ندارم. آن ها بیشتر در سپاه بودند و ما با سپاه همکاری نداشتیم. ما در ستاد زینبیه به جبهه



کتابخانه مهدیه شهید علم الهدی (واقع در منزل مسکونی شهید در اهواز)

در دل سنگر با خدا سخن می‌گویم...

■ نگاهی به برخی مناجات‌ها و دست‌نوشته‌های شهید علم الهدی، به همراه متن آن‌ها



داشت از نور چراغ قوه دستی استفاده کرد و صفحاتی را با عنوان یادداشت‌های در سنگر، به نگارش در آورد. حسین نوشته‌های فراوانی داشته که متأسفانه در حمله ددمنشانه ارتش عراق و ویران نمودن شهر هویزه و مقر سپاه، همه چیز نابود شد، از جمله دست‌نوشته‌های حسین.

اینک چند نمونه از نوشته‌های حسین که گویا در شب‌های مختلف در سنگر نوشته است به حضورتان تقدیم می‌شود:

متن دست‌نوشته دوم

در دل سنگر با خود سخن می‌گویم:

راستی چه خوب از این فرصت استفاده کنم و با قرآن آشنا شوم.

آیات خدا را بخوانم و بعد حفظ کنم و سپس زمزمه کنم و بعد سرود کنم و بعد شعار زندگی کنم، باشد تا این دل پر هیجان و طپش را آرامش دهد.

و بعد با آن برای خود توشه بسازم و توشه راهی گردانم و در انتظار شهادت بمانم و بمانم.

آیات جهاد را شهادت، تقوی، ایمان، ایثار، اخلاص، عمل صالح و... همه را پیدا کنم و سنگرم کلاس درسم باشد.

و سنگرم میعادگاه ملاقاتم با خدا شود، سنگرم محرابم گردد، سنگرم خانه امیدم گردد و سنگرم قبله دومم گردد.

از فردا حتماً بیشتر قرآن خواهم خواند.

در دل سنگر با خدا سخن می‌گویم.

اللهم انک یا انس الانسین لا ولیالیک

خدا یا ای نزدیک‌ترین مونس به دوستانت

یا من هو اقرب الی من حبل الوریث یا من یحول بین المرء و قلبه

خدا یا! اگر من در سنگرم تو در قلب من و در دل سنگر هر دو حضور داری.

و هو معکم اینما کنتم (حدید - ۴)

راستی این سرود را از اصغر شهید [شهید اصغر گندم‌کار، نخستین فرمانده سپاه هویزه] به یاد دارم [که زمزمه می‌کرد].

کی بوده‌ای نهفته که پیدا کنم تو را

کی رفته‌ای ز دل که تمنا کنم تو را

در شناسایی هویزه

جهت آشنایی با شخصیت والا و کم‌نظیر برادر حسن باقری شما را به آشنایی با این شهید بزرگوار [از روی منابع موجود و در دسترس] سفارش می‌کنیم.

مقدمه دست‌نوشته دوم

یادداشت‌های در سنگر

قبل از یادداشت‌های ارزنده حسین در سنگر، به دو ویژگی اخلاقی وی اشاره می‌کنیم:

الف - حسین در رفتار با برادران بسیجی و مردم، بسیار متواضع بود.

او فرمانده سپاه هویزه بود، در جلساتی با حضور مسئولین و فرماندهان همچون حضرت آیت الله خامنه‌ای و شهید دکتر چمران شرکت می‌کرد، در طراحی عملیات بسیاری اندیشید و با وجود تلاش‌های فراوان و برنامه‌های سنگین در ساعات روز، شب‌ها همچون همه بسیجی‌ها نگرهبانی می‌داد.

چند بار مسئول تنظیم لیست پاسداری، نام حسین را از لیست حذف کرد، و به دلیل این که ایشان در همه ساعات روز مسئولیت‌های سنگین دارد، حاضر نبود نام حسین را بنویسد، اما حسین با اصرار زیاد نام خود را در لیست قرار داد و ساعاتی از شب را پاس می‌داد، درست همچون همه نیروها.

ب - حسین از کمترین فرصت و لحظات وقت خود، استفاده می‌کرد، در ساعاتی از شب که مسئولیت پاسداری را برعهده

● او فرمانده سپاه هویزه بود، در

● جلساتی با حضور مسئولین و

● فرماندهان همچون حضرت آیت الله

● خامنه‌ای و شهید چمران شرکت

● می‌کرد، در طراحی عملیات بسیار

● می‌اندیشید و با وجود تلاش‌های

● فراوان و برنامه‌های سنگین در

● ساعات روز، شب‌ها همچون همه

● بسیجی‌ها نگرهبانی می‌داد

■ درآمد

«راستی چه خوب [است که]... از این فرصت استفاده کنم و با قرآن آشنا شوم. آیات خدا را بخوانم و بعد حفظ کنم و سپس زمزمه کنم و بعد سرود کنم و بعد شعار زندگی کنم... و سنگرم کلاس درسم باشد. و سنگرم میعادگاه ملاقاتم با خدا شود، سنگرم محرابم گردد، سنگرم خانه امیدم گردد و سنگرم قبله دومم گردد. از فردا حتماً بیشتر قرآن خواهم خواند...» دست‌نوشته‌های شهید علم الهدی به راستی ما را همسفر عمق روح و جان شریف این بنده خالص خدا می‌کنند - اگر قابل باشیم - و با ظریف‌ترین دقایق معنوی وجود مبارکش آشنا می‌سازند. شهید علم الهدی از انگیزه‌های خدایی و سیر و سلوک معنوی‌اش با ما سخن می‌گوید و جابه‌جا از یاران سفر کرده یاد می‌کند و از عطش و وصلش به معبود می‌گوید. با قلم و کلامی که یادآور و دربردارنده عطر قلم و کلام سید شهیدان اهل قلم، آوینی است. فرقی هم نمی‌کند که کدام یک از دو شهید رستگار انقلاب و دفاع مقدس، ابتدا با این زبان فاخر و در عین حال خاکی و الهی سخن گفته باشند؛ چرا که هر دو مسافر و رهرو یک قافله بودند و به اشارت و تفصیل راه را به ما نیز نشان داده و می‌دهند. گزیده‌ای از این متن‌های زیبا و غنی را (بر گرفته از کتاب فریاد و سکوت، به کوشش و با توضیحات سیدحمید علم الهدی) با اندکی ویرایش و به همراه برخی توضیحات و اضافات از سوی شاهد یاران در داخل علامت [] بخوانید:

مقدمه دست‌نوشته اول

[شاهد یاران: این دست‌نوشته بسیار کوتاه و شامل تصویر یک نقشه و دست‌خط - اما مهم - از شهید و نشان‌گر ارتباط همکاری و همفکری ایشان با نابغه دفاع مقدس، سردار شهید حسن باقری است]

ارتش متجاوز عراق با استعداد ۵۴۰۰۰ تانک، ۱۲ لشکر و صدها هواپیمای جنگی، با نقشه آمریکا به ایران حمله‌ور شد تا انقلاب اسلامی را به شکست بکشاند. این حمله ناجوانمردانه در شرایطی انجام شد که انقلاب اسلامی ایران همچون نهالی نوپا روزهای ابتدایی خود را سپری می‌کرد، ارتش آمادگی دفاع از کشور را نداشت، سپاه و بسیج تنها در حد فعالیت‌های فرهنگی کار می‌کردند. منافقین در داخل کشور فعال بودند و آشوب‌های فراوانی ایجاد می‌کردند و... در این شرایط پیچیده، فرزندان امام (ره) برای دفاع از کشور و انقلاب سر از پای نمی‌شناختند و در حد توان خود، تلاش می‌کردند.

از فعالیت‌های مهم چند ماه ابتدای جنگ، شبیخون‌های شنبانه و مین‌گذاری در مسیر رفت و آمد ارتش عراق بود. شهید سیدمحمدحسین علم الهدی و بسیجیان مخلص، که در غربت و مظلومیت در شهر محاصره‌شده هویزه خود را برای نبرد با عراق آماده می‌کردند، در بسیاری از شب‌ها در تاریکی حرکت می‌کردند و در دل ارتش عراق تعدادی مین را جاسازی می‌کردند.

در نقشه‌ای که ملاحظه می‌شود حسین محل مین‌های کار گذاشته شده را به اطلاع می‌رساند تا در صورتی که نیروهای ایرانی قصد عبور داشتند، نکات ایمنی را رعایت کنند. چنانکه ملاحظه می‌کنید، نقشه و گزارش عملیاتی بسیار دقیق اما ساده تهیه و ارسال شده است.

در پایان نقشه نوشته شده: حسن باقری و حسین علم الهدی

چند بار مسئول تنظیم لیست پاسداری، نام حسین را از لیست حذف کرد، و به دلیل این که ایشان سنگین دارد، حاضر نبود نام حسین را بنویسد، اما حسین با اصرار زیاد نام خود را در لیست قرار داد و ساعاتی از شب را پاس می داد

پنهان نگشته‌ای که شوم طالب حضور غائب نگشته‌ای که هویدا کنم تو را [دو بیت از: غزلی سروده فروغی بسطامی]

هر کسی قادر نیست آن چه را که شایسته سخن گفتن با خداست بر زبان آورد، لذا برای راز و نیاز با او باید به نیایش‌های امام زین العابدین (ع) توسل جست. دعا‌های صحیفه را باید بخوانم و بعد حفظ کنم و زمزمه کنم، نیایش‌های علی بن ابی طالب (ع) را بخوانم، حفظ کنم، زمزمه کنم.

اللهم حصن ثغور المسلمین بعزتک و اید حمايتها بقوتک و اسبغ عطایهم من جدتک
اللهم اغفر لی ما انت اعلم به منی فان عدت فعد علی بالمغفره
اللهم اغفر لی ما اتقرب الیک بلسانی ثم خالفه قلبی اللهم اغفر لی ما و لیت من نفسی و لم تجد له و فاء من عندی...

من در سنگر هستم در اوج تنهایی، سلاح بر دوش دارم، کرخه از کنارم می‌گذرد. در ۲ کیلومتری، دشمن مستقر است تا کنون دو بار بلاد مسلمین را مورد تجاوز قرار داده است و اکنون چندین کیلومتر در خاک اسلام وارد شده است و ناجوانمردانه شهرها را می‌کوبد و نابود می‌کند، صدای رگبار و خمپاره همیشه در گوش است.

مردم روستاها و شهرها آواره و سرگردان شده‌اند کودکان گرسنه و لرزان در آغوش مادران ترسان بسیار به چشم می‌خورند.

زمان می‌گذرد، عبور زمان در کنار برادران خاطره می‌سازد. اعمال متهورانه و بی‌باکانه بچه‌ها حماسه می‌آفریند. منصور در کنار اصغر شهید شد و اصغر شاهد شهادت او بود.

اصغر در کنار رضا شهید شد و رضا شاهد شهادت اصغر بود و اما رضا در تنهایی شهید شد، راستی شهداء همه با هم بودند و چه جمع باصفایی.

در شهادت منصور در مسجد، اصغر شهید برای مردم از منصور حرف زد.

وقتی خواستیم که خانه اسکندری شهید برویم، اصغر شهید، شعاری «ما نشنه هستیم بهر شهادت» را سرود، در خیابان حصیر آباد.

وقتی منصور شهید شد، رضای شهید در فراق منصور گریه کرد. و صادق [آهنگران] برای آنان نوحه می‌خواند و صدای دلنشین و پرجذبه‌اش مرا به گریه می‌اندازد.

بابک معتمد، قنادان زاده، طحان... در ساحل کارون بودند. دهبان و احمد مشک در ساحل کرخه.

شاید طبیعت جای دجله و فرات را با کرخه و کارون تعویض کرده است.

تنهایی چیست؟

زمان

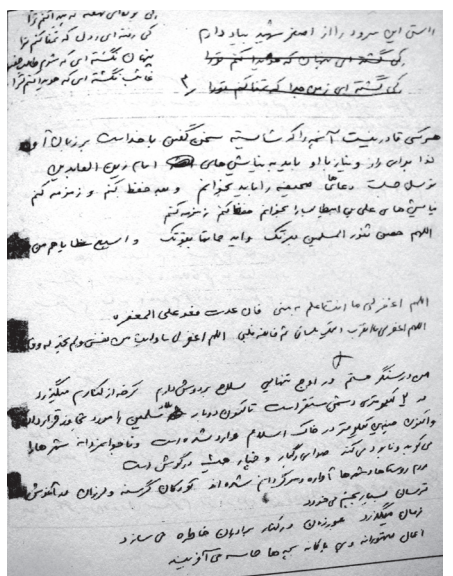
عاشورا

متن دسته‌نوشته سوم

من در سنگر هستم
در این تنهایی در این خانه جدید، با خود، با خدا و با شهداء سخن می‌گویم.
سنگر من در کنار رودخانه کرخه است، سوز دل و آرامش قلب، خوف و رجاء...
وقتی به آب می‌نگرم به یاد سنگرهای در کنار کارون می‌افتم. با خود می‌گویم: آن برادرانم که در خونین شهر می‌جنگند در چه حالند؛ و نگران آنانم.
خدایا آن برادرانم که در فارسیات و دارخوین در سنگرند در چه حالند؟
این جا دشت آزادگان است، من در سنگر هستم، در کنار کرخه.
دشمن در آن طرف رودخانه، شهر را می‌کوبد و وحشیانه جنایت می‌کند.
هزار متر جلوتر کانالی هست که دوستم، عزیزم، منصور به شهادت رسید.
شاید هنوز خون پاکش و جای آرزوی جی‌آو که بر زمین در کنار جسد پاکش افتاده بود، باشد.
سمت چپ تقریباً در فاصله سیصد متری آن طرف درخت‌ها، برادر عزیزم رضا شهید شده و باز در همان سمت کمی پایین‌تر، برادر عزیزم، اصغر شهید شد.
آن طرف رودخانه محمدرضا شهید شد.
در دهالویه ۳۰ تن از پاسدارانی که هیچ‌کدام را نمی‌شناختم به شهادت رسیده‌اند.
در سمت شرقی شهر، در این کانال ۲۲ تن از برادرانی که چند بار با آن‌ها به شبیخون شبانه رفته‌ام، شهید شده‌اند.

متن دست‌نوشته چهارم

من در سنگر هستم. در این خانه محقر، در این خانه فریاد و سکوت، فریاد عشق و سکوت تنهایی، در این خانه سرد و گرم، سردی زمستان و گرمای خون، در این خانه ساکن و پرجوش و خروش.
سکون در کنار رودخانه و هیجان قلب و شور شهادت.
خانه نمناک و شیرین، نم آب باران و طعم شیرینی و لذت شهادت
خانه بی‌شکل و زیبا، بی‌شکلی ساختمان و زیبایی ایمان
خانه کوچک و با عظمت، کوچکی قبر و عظمت آسمان



امشب پاس دارم، ساعت ۱ تا ۳، چه شب باشکوهی چه شب باشکوه است

من به یاد انس علی بن ابی طالب (ع) با تاریکی شب و تنهایی او می‌افتم، او با این آسمان پرستاره سخن می‌گفت، سر در چاه نخلستان می‌کرد، می‌گریست.

راستی فاصله‌اش با من زیاد نیست، از دشت آزادگان تا کوفه و کربلا...
خدایا! این سرزمین پاک در دست این ناپاکان است.
در همین ۲۰ کیلومتری من، در همین تاریکی شب، علی (ع) بر می‌خواست به نخلستان می‌رفت، فاطمه (س) وضو می‌گرفت، پیامبر (ص) به سجده می‌رفت، حسن و حسین [علیهم السلام] به عبادت می‌پرداختند.

در این دل شب ابوذر برمی‌خیزد [و] نماز شب می‌خواند. سلمان برمی‌خیزد [و] قرآن می‌خواند، صدای او را می‌شنوی؟

در گردش زمین به دور خورشید هر لحظه پیش از لحظات دیگر، داغ این خاطره‌ها را زنده می‌کند

سرخ‌خونی شفق و سرخی غروب در پشت نخلستان‌ها خورشید، عظمت قطره خون شهید را می‌یابد و پاکی و عصمت قطره خون آن عزیزان را فریاد می‌کند.

خدایا! این خانه کوچک در کنار رودخانه که در اطرافش گل‌ها پرپر شده کدام خانه است؟
ساختمان این خانه چیست؟

کمی در دل زمین شکافته چند گونی شن و... در کنار رودخانه
رو به سوی دشمن
وسط مکان شهادت بهترین دوستانم

این خانه محقر برای من یک قلب تپنده شده، یک دل پر از سوز

سوز فراق یاران و عزیزان از دست رفته
منصور، اصغر، رضا و...
خاطره‌ها مانند ورق خوردن صفحات یک دفتر، یک کتاب در ذهنم پشت هم «صف‌گونه» می‌گذرد.

منصور و روزه‌های مسیحی‌اش و دعای کمیل و مناجاتش که با او بودم.

اصغر و تلاش شبانه‌روزی‌اش و نوشته‌جاتش درباره جهاد، تقوی... که با او بودم.

رضا و زیبایی‌های روحش و پاکی درونش و فکر بلندپروازش... که با او بودم.

متن دست‌نوشته پنجم

در این دل شب پیامبر (ص) شبیخون می‌زد، غزوه بنی‌اسد - غزوه خیبر

در این دل شب یسار عزیزانم رضا، اصغر و منصور که در شب‌های رمضان با هم دعا می‌خواندیم و بعد ما می‌خوابیدیم، اما منصور بیدار می‌ماند و ادامه می‌داد.

در این دل شب یاد عزیزم رضا پیرزاده که با هم نهج البلاغه مطالعه می‌کردیم.
یاد اصغر گندم‌کار که با هم قرآن کار می‌کردیم.

در این دل شب مردانی چون خمینی، در حال عبادتند. امشب که پاسم تمام شد، حتماً فردا آیات خدا را درباره نماز شب در قرآن مطالعه می‌کنم.

در این خانه کوچک که انتخاب کرده‌ام، روزها لحظات به گونه‌ای می‌گذرد و شب‌ها به گونه‌ای دیگر.
روزها با خود در تنهایی سخن می‌گویم و با دوستانم در

گونی‌های برهم تکیه داده شده پر از حرف است و فریاد است، غوغاست.
صدای پر محبت اصغر و حرف زدن آرام رضا و خوش‌زبانی منصور...
بغض گلویم را گرفته، قطرات اشکم هدیه‌تان باد.
تنهایی عمیق‌ترین لحظات زندگی یک انسان است.
خدایا این خانه کوچک را بر من مبارک گردان.
در این چند روز با خاک انس گرفتم، بوی خاک گرفته‌ام، رنگ خاک گرفتم، حال می‌فهمم که چرا پیامبر (ص) علی بن ابی‌طالب (ع) را ابوتراب نامید.
حال می‌فهمم که علی بن ابی‌طالب (ع) که می‌فرماید: سجده‌های نماز، حرکت اول خم شدن به روی مهر، این معنا را می‌دهد که خاک بوده‌ایم.
حرکت دوم این معنی را دارد که از خاک برخاسته‌ایم، متولد شده‌ایم.
حرکت سوم رفتن دوباره به خاک، به این معناست که دوباره به خاک باز می‌گردیم، مرگ و حرکت چهارم برخاستن به این معنی است که دوباره زنده می‌شویم، حیات و قیامت
اما در این سنگر همیشه در کنار خاکیم، خاک پناهگاه‌مان است.
روزها صدای رگبار و خمپاره، گوش‌ها را کر می‌کند.
شب‌ها صدای سکوت، صدای تک‌تیرها، صدای حرکت آب و ناگهان سکوت شب با فریاد الله اکبر شبیخون برادران کاسته می‌شود.
و تیراندازی شروع می‌شود

● در این تنهایی در این خانه جدید،
● با خود، با خدا و با شهداء سخن
● می‌گویم. سنگر من در کنار رودخانه
● کرخه است، سوز دل و آرامش قلب،
● خوف و رجاء... وقتی به آب می‌نگرم
● به یاد سنگرهای در کنار کارون
● می‌افتم...

خدایا امشب کدام یک از بچه‌ها زخمی، کدام یک شهید، چند تن از دژخیمان را به جزای خود رسانده‌اند.
همه‌اش دلهره، اضطراب انتظار لحظه بازگشت برادران در انتظارم تا در آغوش‌شان گیرم.
ناگهان چهره غیوراصلی در جلوی چشمان ظاهر می‌شود: آن شهید! آن مردِ تصمیم و اراده و مرد تاکتیک.
خدایا کاش او بود و کمک‌مان می‌کرد. کاش او بود و از فکرش، از توان و مغز پرتوانش استفاده می‌کردیم.
خدایا صدای گریه فرزند کوچک تازه به دنیا آمده غیور می‌آید، صدای آه همسر جوانش
خدایا چهره پرتلاش و کوه‌گونه محمد بلالی به یاد می‌آید آن روز که او را بر روی تخت بیمارستان ملاقات کردم او که چون شیر در شب‌ها به عنوان فرمانده عملیات بر دشمن می‌گریه
آیا شجاع‌تر از او کسی هست؟
به تازگی شنیده‌ام که پاهایش لمس شده آن روز که او را دیدم از سر تا پایش همه در گنج بود.
ایسندام خفته، همان اندام پرتوان و پرتلاش بود که در تاریکی شب، جلوی بچه‌ها راه می‌رفت و دستور آتش را می‌داد. ■

۲- رحماء بینهم
۳- تریهم رکعا سجدا
۴- سیماهم فی وجوههم من اثر السجود
خداوند آنان را مثال می‌زند به دانه‌ای که در دل زمین کاشته شود و این دانه آن‌چنان با سرعت رشد کند که درخت تنومندی مستقل و متکی به خود گردد.
اول - کز عرج اخرج شطاه
دوم - فازره
سوم - فاستغلظ
چهارم - فاستوی علی سوجه
گونه رشد: یعجب الزراع لیغیظ بهم الکفار
باز خدای بزرگ در وصف آن یاران با وفای پیامبر (ص) سخن می‌گوید:
و کاین من نبی قاتل معه ربیون کثیر
۱- فما وهنوا لما اصابهم فی سبیل الله
۲- و ماضعوا
۳- و ما استکانوا
۴- والله یحب الصابرين
[و چه بسیار پیامبرانی که همراه او توده‌های انبوه، کارزار کردند و در برابر آن‌چه در راه خدا بدیشان رسید، سستی نورزیدند و تسلیم (دشمن) نگردیدند، و خداوند، شکیبایان را دوست دارد. (سوره مبارکه آل عمران، آیه شریفه ۱۴۶)]
[و ما کان قولهم الا ان قالوا]
۱- ربنا اغفر لنا ذنوبنا
۲- و اسرافنا فی امرنا
۳- و ثبت اقدامنا
۴- و انصرنا علی القوم الکافرين

[و سخن آنان جز این نبود که گفتند: «پروردگارا، گناهان ما و زیاده‌روی ما، در کارمان را بر ما ببخش، و گام‌های ما را استوار دار، و ما را بر گروه کافران یاری ده.» (سوره مبارکه آل عمران، آیه شریفه ۱۴۷)]
بلال - ابوذر - صهیب - کمیل - مالک اشتر - مصعب و...
[علیهم‌الصلوة والسلام]
اینان یاران پیامبر (ص) بودند، دوشادوش او جهاد کردند تا پیروز شدند.

خدایا مرا به آنان نزدیک کن.
علی (ع) در نهج البلاغه در وصف آنان سخن می‌گوید.
خدایا مرا متصف به اوصاف آنان گردان.

متن دست‌نوشته ششم

این خانه کوچک، این سنگر، این گودی در دل زمین، این



جمع در نماز جماعت.
در لحظاتی که اسلحه را بر دوش دارم، به فکر شمشیر علی بن ابی‌طالب (ع) - ذوالفقار - می‌افتم، به فکر اسلحه ابوذر می‌افتم و دست پر توان او.
خدایا این اسلحه را در دست من به سرنوشت آن شمشیرها نزدیک گردان.
امام امت هم به تازگی برای پاسداران سخن گفته، اما چه سخنانی، با این حرف‌های امام شرم دارم که حتی در اندیشه‌ام خود را پاسدار تصور کنم.
باید جدا به امام هم فکر کرد، به زندگی او، مبارزات او، ایمان او، استقامت او، و بالاخره اخلاص او
لحظات چگونه می‌گذرد، عبور زمان مانند عبور آب جوی از جلوی چشمان کاملاً ملموس است.
عمر همچون جوی نو نو می‌رسد
مستمری می‌نماید در جسد
هر زمان نو می‌شود دنیا و ما
بی‌خبر از نو شدن اندر بقا
[از: مولوی]

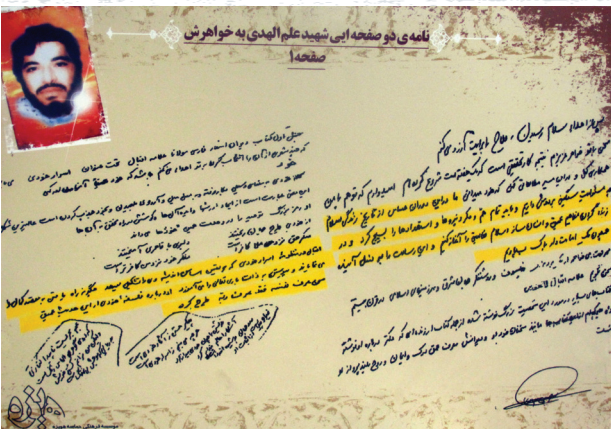
زمانی به خود می‌اندیشم و زمانی به مردم.
گاهی این تصور غلط به ذهنم می‌آید که در یک تکرار به سر می‌برم، یکنواختی و عادت را احساس می‌کنم.
اما زندگی در این خانه کوچک که یک قلب پر طپش است، یک دل خالی است در زمین خدا، در متن پاک، نمی‌تواند تکرارپذیر باشد. زیرا که لحظاتی با خدا سخن می‌گویم و لحظاتی و ساعت‌هایی را با شهداء و زمانی به خود می‌اندیشم و زمانی به خمینی، روح خدا و به مردم و فضای پر غوغای راهپیمایی‌ها و زمانی لحظه‌ای هم...
آری تنهایی موهبتی است الهی، در تنهایی از تنهایی بدر می‌آیم.

در تنهایی به خدا می‌رسیم.
در در سنگر تنها هستم، روزها به فکر سربازان صدر اسلام و حماسه‌های آن‌ها می‌افتم.
جنگ بدر - غزوه احد - غزوه خندق - خیبر - تبوک و...
آن‌ها چگونه جهاد کردند و ما چگونه می‌توانیم به آنان نزدیک شویم. در این اندیشه‌ام که قرآن درباره یاران پیامبر (ص) سخن می‌گوید:

محمد رسول الله و الذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم تراهم رکعا سجدا یبتغون فضلا من الله و رضوانا سیماهم فی وجوههم من اثر السجود [ذلک مثلهم فی التوراه و مثلهم فی الانجیل] کز عرج شطاه فازرهر فاستغلظ فاستوی علی سوجه یعجب الزراع لیغیظ بهم الکفار [وعد الله الذین امنوا و عملوا الصالحات منهم مغفرة و اجرا عظیما؛

محمد پیامبر خدا، و کسانی که با او هستند بر کافران سختگیرند و با یکدیگر مهربان، آنان را بینی که رکوع می‌کنند، به سجده می‌آیند و جویای فضل و خشنودی خدا هستند. نشان‌شان اثر سجده‌ای است که بر چهره آن‌هاست.
این است وصف آن‌ها در تورات و انجیل، که چون کشته‌ای هستند که جوانه بزند و آن جوانه محکم شود و بر پاهای خود بایستد و کشاورزان را به شگفتی وادارد، تا آن‌جا که کافران را به خشم آورد. خدا از میان آن‌ها کسانی را که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته کرده‌اند به آموزش و پاداشی بزرگ و عده داده است. (سوره مبارکه فتح، آیه شریفه ۲۹)]
صفات یاران پیامبر (ص):

و این یاران در درگاه هیچ سخنی ندارند جز آن‌که می‌گویند:
و ما کان قولهم الا ان قالوا
۱- اشداء علی الکفار



قرآن کتاب انسان سازی و آیین نامه زندگی...

تگاهی به برخی نامه‌های شهید علم الهدی، به همراه متن آن‌ها

می‌کرد.

در زمانی که حسین دانشجوی سال اول بود (سال ۱۳۵۶) و خواهرش زهره، در مقطع راهنمایی درس می‌خواند، حسین در نامه خود از خواهرش می‌خواهد که در این پژوهش با او همکاری کند. حسین خود اهل تحقیق بود، اما جالب است که از خواهر نوجوان خود هم می‌خواهد که اهل تحقیق و مطالعه باشد.

متن نامه چنین است:

خواهر عزیز، زهره

پس از اهداء سلام، رسیدن به فلاح را برایت آرزو می‌کنم. سخن با تو خواهر عزیزم نتیجه کار تحقیقی است که یک هفته است شروع کرده‌ام. امیدوارم که تو هم با من همکاری کنی، و در این مسیر مطالعاتی کنی، که خود می‌دانی ما در این دوران حساس از تاریخ زندگی اسلام چه مسئولیت سنگینی بر دوش داریم و باید تمام هم و فکر و نیروها و استعدادها را بسیج کرد و در زنده کردن مفاهیم عمیق و انسان‌ساز اسلام فعالیت را آغاز کنیم و این رسالت را به نسل آینده همچون یک امانتدار پاک بسپاریم. به هر جهت می‌خواهم از یک مرد بزرگ، فیلسوف و روشنفکر جهان شرق و سرزمین‌های اسلامی در قرن بیستم بگویم؛ علامه اقبال لاهوری.

کتاب‌های بسیار در مورد این شخصیت بزرگ نوشته شده از جمله کتاب ارزنده‌ای که دکتر درباره او نوشته ولی هیچ کدام از این کتاب‌ها مانند سخنان خود او و دیوانش معرف عمق درک و ایمان و روح بلند پرواز او نیست.

بخش اول کتاب دیوان اشعار فارسی مولانا علامه اقبال تحت عنوان «اسرار خودی» می‌باشد که چند شعری از آن را انتخاب کرده به تو اهدا می‌کنم. باشد که خود عمیقاً آن را مطالعه کنی.

خود

کلمه خودی به معنای وسیعی به کار رفته و به معنی میل و آرزوی بلعیدن و به خود جذب کردن است. عالی‌ترین شکل این معنی عبارت است از ایجاد ارزش‌ها و ایده‌آل‌ها و کوشش در راه تحقق آن‌ها. او رمز بزرگ توحید را در وحدت همین «خود»‌ها می‌داند.

از خودی طرح جهان ریختند

دلبری با قاهری آمیختند

منکر حق نزد ملا کافر است

منکر خود نزد من کافرتر است

اقبال در منظومه اسرار خودی که به یقین اساس اندیشه وی را تشکیل می‌دهد چگونه راه یافتن به مقصد کمال را می‌نماید و پیوستن به ذات باری تعالی را می‌آموزد. او درباره فلسفه خودی این حدیث عمیق «من عرف نفسه فقد عرف ربه» را طرح کرده است.

پیکر هستی ز آثار خودی است

هر چه می‌بینی ز اسرار خودی است

خویشتر را چون خودی بیدار کرد

آشکارا عالمی پندار کرد

صد جهان پوشیده اندر ذات او

غیر او پیدا است از اثبات او

درآمد

«ما زندگی را در رنج می‌گذرانیم تا راحتی و آرامش ایجاد کنیم، تمام عمر می‌دویم به این امید که لحظاتی بنشینیم، تمام عمر زحمت می‌کشیم تا استراحت کنیم و البته عمر می‌گذرد و راحتی و آسایش و نشستن و آرامش را لمس نمی‌کنیم و نمی‌یابیم، زیرا مرتباً از طریق اجتماع به ما نیازهای جدید تلقین می‌شود...» شهید علم الهدی در این نامه‌ها، ضمن مطرح کردن دردها، راه درمان را نیز به زیبایی نشان می‌دهد و ضمن معرفی برخی اشعار نغز و پرمحتوا - و از آن‌ها مهم‌تر - آیاتی از کلام الله مجید، به بستگان معززش توصیه می‌کند تا با تدبیر در آن‌ها بر معرفت خویش بیفزایند و بهتر از پیش راه درست را تشخیص دهند و در آن وارد شوند و طی طریق کنند. صد البته؛ نسخه شفابخشی است که امروز و هر روز به کار همه ما می‌آید. گزیده‌ای از این متن‌های زیبا و غنی را (برگرفته از کتاب فریاد و سکوت، به کوشش و با توضیحات سیدحمید علم الهدی) با اندکی ویرایش و به همراه برخی توضیحات و اضافات از سوی شاهد یاران در داخل علامت [] بخوانید:

مقدمه نامه اول

سیدحسین بسیار مطالعه می‌کرد و پیرامون موضوعات انسان‌ساز اسلام به تحقیق و پژوهش می‌پرداخت.

یکی از زمینه‌های تحقیقاتی او، آشنایی با شخصیت‌ها و متفکران جهان اسلام بود و در نامه‌ای که در پیش دارید کاوش خود را درباره علامه اقبال لاهوری بیان می‌دارد.

حسین از ایام نوجوانی در هر جمع و محیطی که قرار گرفت محور جمع می‌شد و دیگران را تحت تأثیر قرار می‌داد. در مدرسه، در محله، در دبیرستان و حتی در زندان رژیم ستم‌شاهی، او سعی می‌کرد برای اطرافیان، اقوام، برادران و خواهران خود پیام و ارتباط فرهنگی داشته باشد. در همین ارتباط در ایامی که دانشجوی دانشگاه مشهد بود، برای بسیاری از اقوام، دوستان، برادران و خواهران خود نامه می‌نوشت و در نامه‌های خود مخاطبین را به فکر و مطالعه دعوت می‌کرد.

او با تلاش مستمر به دنیای باشکوه اندیشه راه می‌یافت و دیگران را نیز به آن دنیای سراسر شور و زیبایی، دعوت می‌کرد.

نامه‌های حسین به دوستان و اقوام بسیار بوده و ایشان در همه نامه‌ها، مخاطبین را به اندیشه و فکر و مطالعه دعوت

سید حسین بسیار مطالعه می‌کرد و پیرامون موضوعات انسان‌ساز اسلام به تحقیق و پژوهش می‌پرداخت. یکی از زمینه‌های تحقیقاتی او، آشنایی با شخصیت‌ها و متفکران جهان اسلام بود، مثلاً در نامه‌ای کاوش خود را درباره علامه اقبال لاهوری بیان می‌دارد

عجم بحراست ناپیدا کناری

که در وی گوهر الماس رنگ است

ولیکن من نرانم کشتی خویش

به دریایی که موجش بی‌نهنگ است

می‌شود پرده چشمم پر کاهی گاهی

دیدم هر دو جهان را به نگاهی گاهی

وادی عشق بسی دور و دراز است ولی

طی شود جاده صدساله به آهی گاهی

در طلب کوش و مده دامن امید ز دست

دولتی هست که یابی سر راهی، گاهی

در جهان مانند جوی کوهسار

از شیب و هم فراز آگاه شو

با مثال سیل و بی‌زهار

فارغ از پست و بلند راه

قیای زندگی چاک تا کی

چو موران آشیان در خاک تا کی

به پرواز او شاهینی پیاموز

تلاش لانه در خاشاک تا کی

وجود کوهسار و دشت و در، هیچ

جهان فانی «خودی» باقی، دگر هیچ

دگر از سنگر و منصور کم گوی

خدا را هم براه خویشتن جوی

«بخود» گم بهر تحقیق «خودی» شو

انالحق گوی و صدیق «خودی» شو

خدا یا، زمانی تو را جست‌وجو می‌کردم خود را می‌دیدم،

اکنون به خود می‌نگرم تو را می‌یابم.

برون از ورطه بود و عدم شو

فزون‌تر زین جهان کیف و کم شو

خودی تعمیر کن در پیکر خویش

چو ابراهیم معمار حرم شو

همان‌گونه که رسالت ابراهیم (ع) ساختن خانه خدا و

پایه‌گذاری توحید بود، تو رسالت داری که خود را بر اساس

وحدت بیافرینی تا بتوانی یک انسان موحد باشی.

ناموس ازل را تو امینی تو امینی

دارای جهان را تو یساری تو یمینی

ای بنده خاکی تو زمانی تو زمینی

صه‌های یقین در کش و از دیر گمان خیز

ای غنچه خوابیده چو نرگس نگران خیز

کاشانه ما رفته به تاراج غمان خیز

از ناله مرغ چمن از بانگ اذان خیز

از گرمی هنگامه آتش نفسان خیز

از خواب گران خواب گران خواب گران خیز

از خواب گران خیز

نهنگی بچه خود را چه خوش گفت
به دین ما حرام آمد کرانه
به موج آویز و از ساحل بپرهیزد
همه دریاست ما را آشیانه

ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یتغیروا ما بانفسهم
[در حقیقت، خدا حال قومی را تغییر نمی دهد تا آنان حال خود را تغییر دهند. (سوره مبارکه رعد، بخشی از آیه شریفه (۱۱))]

خدا آن ملتی را سروری داد
که تفریش بدست خویش بنوش
به آن ملت سر و کاری ندارد
که دهقانش برای دیگری کشت

میارا بزم بر ساحل که آن جا
نوی زندگانی نرم خیز است
بدریا غلت و با موجش در آویز
حیات جاودان اندر ستیز است

من آن پروانه را پرواز دانم
که جانش سخت کوش و شعله نوش است
غزالی با غزالی درد دل گفت
از این پس در حرم گیرم کنایه
به صحرا صیدبندان در کمین اند
به کام آهوان صبحی نه شامی
امان از فتنه صیاد خواهیم
دلی ز اندیشه ها آزاد خواهیم
رفیقش گفت: ای یار خردمند
اگر خواهی حیات اندر خطر زی
دمادم خویشتن را بر فسان زن
ز تیغ پاک گوهر تیزتر زی
خطر تاب و توان را امتحان است
عیار ممکنات جسم و جان است

فرستنده، برادر تان حسین از مشهد

مقدمه نامه دوم

نوروز سال ۱۳۵۶، اولین سالی بود که سیدحسین در دانشگاه مشهد به تحصیل می پرداخت و بهار را دور از خانواده، که ساکن اهواز بودند، سپری می کرد.

او چنانکه در هر جمع که حاضر بود سخن از اندیشه و کمال داشت، اکنون که در فاصله چندصد کیلومتری خانواده بود نیز با ارسال نامه سعی کرد حضور فکری خود را در جمع گرم خانواده حفظ کند.

سیدحسین برای خواهر بزرگتر از خودش نامه نوشت (و این نامه برادرانه را صرفاً برای خواهرش نوشته است، نه به عنوان یک مقاله علمی یا سخنرانی...) و چون این نوشته برای همه خواهران و برادران معنوی او قابل استفاده است اقدام به چاپ آن کردیم. وی در هنگام نوشتن نامه، نوزده سال و خواهرش بیست و دو سال داشت.

در نامه ای که حسین برای خواهرش نگاشت، چند نکته قابل دقت است:

۱- در نامه از بیست و سه آیه قرآن کریم سخن به میان آورده است.

۲- یک جمله از پیامبر (ص) مورد تحلیل قرار گرفته است، «من تشبیه یقوم فھو منہ» «هر کس خود را مشابه قومی سازد، از آنان شمرده شود».

۳- یک جمله منصوب به حضرت زهر (سلام الله علیها) مورد تحلیل قرار گرفته است: «اناس نیام اذا ماتوا انتھوا. «مردم خوابند، هر گاه در کام مرگ فرو رفتند، بیدار می شوند.»

۴- به یک جمله از متفکر اروپایی (شاندل) اشاره شده است: «انسان این عصر، زندگی خود را وقف تهیه وسائل زندگی می کند.»

۵- حسین گوید: استعمار فرهنگی و فرهنگ زدایی از طریق تقلید کورکورانه از غرب پدید می آید، اما پیامبر بزرگ (ص)، ما را از این کار نهی کرده و فرمودند: هر کس خودش را به قومی شبیه سازد، از آنان شمرده شود.

۶- وی گوید: [دنیای صنعتی، فرهنگ مصرف گرایی بدون تولید را بر ما تحمیل می کند.]

توضیح این که پس از انقلاب صنعتی در اروپا، کارخانجات تولیدات جدید و جذابی را به بازارها عرضه کردند. آنان مواد اولیه را از کشورهای جهان سوم در مواردی به صورت غارت و چپاول بردند و در مواردی با قیمت بسیار ارزان خریدند و کالاهای مصرفی خود را با قیمت بالا به مردم این کشورها فروختند. اما برای دستیابی به بازار مصرف پررونق، دست به اقدامات پایداری زدند و آن عبارت است از تغییر فرهنگ کشورهای شرقی. این، اولین گام در استعمار فرهنگی بود و سپس با استفاده از نهاد پاک تنوع طلبی، مدیریت را همچون آرمان بلند تبلیغ کردند.

۷- حسین تأکید می کند: «اگر فرهنگ مادی سرمایه داری غرب بر ما تحمیل شد و معیار ارزش های ما - بسته بندی شده - از غرب آمد، در آن صورت میان ما و اندیشه های اسلامی و قرآنی فاصله ایجاد شده است و تنها خیال می کنیم که مسلمان هستیم، زیرا اندیشه تربیتی قرآن، برای از بین بردن چنین ارزش ها و معیارها و طرز فکرها و برداشتهایی است.»

۸- امروز زنان اندیشمند جهان نیازمندند که راه انسانیت را از زهر (س) بیاموزند، چنین است که حسین می نویسد: «فاطمه (س)؛ بزرگ ما آن الگو، نمونه، شاهد، اسوه در همه زمانها، برای همه نسلها و همه دختران و مادران تاریخ.»

۹- عارفان گویند خواب و بیداری بر دو نوع است: الف) خواب و بیداری جسمانی که مشترک بین انسان و حیوان است.

ب) خواب و بیداری معنوی که ویژه انسان است. انسانهای اندیشمند که در پی تکامل هستند و به سوی خداگونه شدن حرکت و تلاش می کنند، بیدارند و انسانهایی که غرق در زندگی مادی هستند و تنها لذت های حیوانی و دنیایی را در آرزو دارند، در خواب غفلت به سر می برند.

چنین است که عارفان گام اولین در سر و سلوک را «بیداری» (یقظه) نامیده اند.

حسین در نامه خود با تمسک به سخن حضرت زهر (س) خواب و بیداری معنوی را مورد تحلیل قرار می دهد.

۱۰- «هدف او (الله) از آفرینش انسان، تکامل به سوی اوست و سرمایه های مادی را در اختیار انسان گذارده، تا در خدمت آن هدف به کار بریم.»

این سخن برگرفته از کلام الهی است که فرمود: «و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون.»

[و جن و انس را نیافریدم جز برای آنکه مرا بپرستند. (سوره مبارکه الذاریات، آیه شریفه ۵۶)]

آری خداوند حکیم در آفرینش انسان و جن، هدفی حکیمانه داشته است و آن عبارت است از خداگونه شدن انسان. کسی عبد خدا می شود که همه دستوراتش را از او بگیرد و انسانی که طبق برنامه الهی حرکت و رشد می کند، به مقام عظیم خلیفه الهی نائل می گردد.

۱۱- «با دقت به سخن خدا گوش کنید تا چگونگی زندگی و راه، هدف و نوع نیازها و خواست های مان را از فرهنگ قرآن بگیریم.»

حسین، تأکید می کند که قرآن کتاب انسان سازی و آیین نامه زندگی است و ما باید راه و هدف و نوع نیازهای مان را از

قرآن بگیریم؛ نه از شرق و غرب. اگر فردی قرآن بخواند و حتی زیبا یا از حفظ بخواند، اگر در جامعه ای قرآن به مقدار زیاد چاپ شود و در مجامع عمومی خوانده شود و... این اقدامات هرگز کافی نیست و چنین فرد یا جامعه ای، فرد و جامعه قرآنی نخواهد بود؛ مگر این که با قرآن زندگی کند.

اگر رفتارها و گفتارها، معاملات و داد و ستدها، ارزش و ضد ارزش ها بر طبق قرآن شکل گرفت، چنین فرد و جامعه ای، فرد و جامعه قرآنی خواهد بود.

۱۲- «اگر با قرآن زندگی کردیم، می توانیم به جهانیان ثابت کنیم که قرآن برای همه زمانهاست و عمل کردن آن برای همه نسلها.»

جامعه بشری در قرن بیست و یکم میلادی، سرخورده و ناامید از مکاتب مادی و انسانی، و تشنه رسیدن به آب حیات است. تنها روزنه امید برای انسان سردرگم، مکتب حیات بخش اسلام است. معرفی این امانت الهی به انسان



شهبود سید حسین شاندل در سن ۱۴ سالگی

خسته، رسالت سنگینی است که امروز بر دوش امت اسلام نهاده شده.

باید دست در دست یکدیگر نهم، ارزش های انسانی را زنده کنیم، صداقت، امانت، عدالت و امنیت را در جامعه معنا بخشیم، تا در سایه این الگو، جهانیان را نه با گفتار بلکه با عمل، به ارزش های قرآنی علاقه مند کنیم.

اگر مطابق رهنمودهای قرآنی زندگی و رفتار کنیم، مردم دنیا خود عاشق این نورانیت خواهند شد و سم پاشی های دشمنان نقش بر آب خواهد شد؛ به امید آن روز.

متن نامه چنین است:

خواهر عزیز، صدیقه

پس از اهداء سلام و درود، رسیدن به فلاح را برای تان آرزو می کنم.

چون در آغاز قدم گذاشتن در سال جدید از شما دور بودم و نتوانستم خود را به این راضی کنم که سال نور را آغاز کنیم و در این لحظات حساس از عمر با شما سخن نگویم، ناچار برای اولین بار قلم به دست گرفتم و با شما حرف می زنم. ساعتی پیش، داشتم مطالعه می کردم [که] به یک جمله رسیدم. در مورد این جمله زیبا فکر کردم و مناسب دیدم که نتیجه این ساعات فکر را که در آستانه شروع سال جدید بود برای تان بنویسم.

شاندل Shandel متفکر بزرگ اروپای قرن بیستم در مورد چگونگی زندگی انسان در قرن بیستم می گوید:

((انسان این عصر زندگی را وقف تهیه وسائل زندگی می کند))

ما زندگی را در رنج می گذرانیم تا راحتی و آرامش ایجاد کنیم، تمام عمر می دویم به این امید که لحظاتی بنشینیم، تمام عمر زحمت می کشیم تا استراحت کنیم و البته عمر

می گذرد و راحتی و آسایش و نشستن و آرامش را لمس نمی کنیم و نمی یابیم، زیرا مرتباً از طریق اجتماع به ما نیازهای جدید تلقین می شود.

نیازهای کاذب و مصنوعی که دائماً در آدم به وجود می آورند به وسیله تبلیغات است. تلویزیون را روشن می کنید و بعد از دو ساعت خاموش می کنید به خودتان نگاه می کنید، می بینید هفت هشت احتیاج خرید تازه به وجود آمده که قبلاً لازم نداشتید، قبلاً مثلاً با خاکستر دیگر را می شستید، امروز حتماً باید پودر... بخرید.

بوردا می خرید، زن روز می خرید [و] نگاه می کنید، در فکر تهیه لباس ها و مدل های آن می افتید. استعمار فرهنگی و فرهنگ زدایی، از طریق تقلید تشبه رقابت مصرف های مصنوعی و سمبلیک و جلب توجه است و این جاست که به سخن عمیق محمد(ص) که من یشبه بقوم فهو منه که از کلمه شبیه استفاده شده (پی می بریم) اگر زندگی مان مثل اروپایی ها شد، اگر وضع لباس های مان مثل مدل های ارائه داده شده زن روز و بوردا و خانم... شد، خود نیز از نظر خصوصیات انسانی و درک و انتخاب راه به سوی او شدن میل کرده ایم.

یکنواختی و قالبی شدن انسان ها در جوامع گوناگون و مخصوصاً در ملت ما که مرتباً به وسیله برنامه های فرهنگی مان در سطح وسیعی از طرف مسئولان امر پیاده می شود، همه در قالب های ماشینیسم به خاطر بالا بردن مصرف جهانی مخصوصاً جهان سوم [است] که دنیای صنعتی به ما تحمیل می کند. غارت اصالت ها، منابع معنوی و از بین رفتن خصوصیات زندگی شرقی و یا اسلامی که عبارت [است] از مصرف هر چه کمتر و تولید هر چه بیشتر به وسیله عوامل آموزشی دگرگون می شود. چرا که اروپای صنعتی می بایست برای تولیدات اضافی خود مصرف کننده پیدا کند. و چه کند که بتواند کالای مصرفی بدهد و مواد تولیدی بگیرد و منت بگذارد و خود را هم بالاتر و متمدن قلمداد کند و اگر هم سواری خواست خر خوبی تربیت کرده باشد و...

ابتدا با استعمار فرهنگی کار خود را آغاز می کند و سپس از یک خصیصه پاک و اصیل خدایی که به رسم امانت به انسان داده شده استفاده می کند و آن تنوع که شکل تکامل است.

ما می بینیم (همراه با درد) که تمام فلسفه ها و مذهب ها و ایده آل ها و عشق ها و خواسته ها و... خلاصه شده در این: اصالت مال زندگی مادی است بنابراین وقتی زندگی مادی اصالت دارد هدف رفاه است پس برای چه باید کار کرد؟ برای ساختن وسایل آسایش زندگی داستان شازده کوچولو را خوانده اید؟

آیا قربانی شدن آسایش زندگی برای چه؟ برای تکامل؟ برای تعالی؟ برای رفتن به حقیقت؟

برای رسیدن به ایده آل های مقدس انسانی؟ برای تقرب و نزدیکی به بهترین دوست و یار، او (الله)؟ نه برای به دست آوردن وسایل آسایش زندگی. زیستن برای مصرف، مصرف برای زیستن

یک دور باطل، دور حماقت. کار. استراحت. خوردن، خوابیدن همین و بس!!!

بهرتر است کمی فکر کنیم ملاک ما برای شناختن افراد چیست، مثال می زنم، آیا وقتی مثلاً به خواستگاری می روید چه می پرسید، می پرسید که آیا شما آدم باهوشی هستید؟ باشهامت هستید؟ چه مقدار قار و اصالت دارید؟

چه مقدار قرآن را درک کرده اید؟ چه مقدار در تاریخ و اعتقاد و جامعه شناسی و انسان شناسی و تفسیر و فهم سخنان ائمه مطالعه دارید؟ معلومات تان چقدر است، و... هرگز!

درست همان گونه می اندیشیم و همان گونه انتخاب می کنیم

که فرهنگ مادی بورژوازی غرب به ما تحمیل کرده و معیار ارزش های مان «بسته بندی شده» از غرب می آید، اما خود نمی دانیم و نمی فهمیم و خیال می کنیم که اندیشه و فکر مان اسلامی است در صورتی که اندیشه ای که قرآن به ما می خواهد بدهد درست عکس آن است و با آن در تضاد کامل است.

و اصلاً اندیشه تربیتی قرآن برای از بین بردن چنین ارزش ها و معیارها و طرز تفکرها و برداشت ها و چنین شناختی است نسبت به زندگی حیات و وسایل مادی نیازها خواسته ها ایده آل ها و...

و ما تمام تلاش مان و ناراحتی هامان و رنج ها و حتی نوع احساس هامان در این است که بهتر زندگی کنیم به جای اندیشیدن به این که چگونه باید زندگی کنیم و چرا؟ زندگی یعنی چه؟ تلاش برای چه؟ اصلاً چرا زندگی می کنیم؟ و به این ها توجه نداریم. چرا که نتوانستیم خود را از لجن فرهنگ بورژوازی نجات دهیم، از لجن مصرف بدون تولید، از لجن زندگی خلاصه شده در مادیات، و تمام نیروهای خلاق و

حسین از ایام نوجوانی در هر جمع و محیطی که قرار گرفت محور جمع می شد و دیگران را تحت تأثیر قرار می داد. در مدرسه، در محله، در دبیرستان و حتی در زندان رژیم ستم شاهی، او سعی می کرد برای اطرافیان، اقوام، برادران و خواهران خود پیام و ارتباط فرهنگی داشته باشد

نبوغ های سرشار را در وسیله خلاصه کردن، درست مثل کسی که پله گذاشته تا خود را به پشت بام برساند اما همین که پا روی پلکان اول گذاشت آن قدر راجع به خود پله فکر کند سوراخ سمبه های آن، رنگ آن و... که لحظه ای خواهد رسید و گریبان مرگ او را فرا گرفت و هنوز در فکر این است که پله چوبی را تبدیل به فلزی یا فلزی را تبدیل به کائوچو یا طلا و یا... کند و در نتیجه عمر تمام می شود و خود را به پشت بام نرساند.

خواهش می کنم این جمله را با دقت بخوان و فکر کن تا عظمت آن را درک کنی الناس نیام اذا ماتوا انتبهوا (مردم خوابند وقتی که مردند متنبه می شوند، بیدار می شوند) که حدس می زنم این جمله زیبا از فاطمه بزرگ(س) آن الگوی نمونه شاهد اسوه در همه زمان ها برای همه نسل ها و همه دختران و مادران تاریخ آن چهره زنده که جز از وقایع مرگ او از تاریخ زندگی اش چیزی نمی دانیم و او که باید در لحظه های زندگی در تصمیم ها در انتخاب در جلو چشمان مان باشد تا بیاموزیم که چگونه زندگی کنیم و چگونه بمیریم.

نتایجی که من از این جمله گرفته ام به شما ارائه می دهم، چه بسا که شما فکر کنید [و] به نتایج عمیق تری دست یابید.

مردم خوابند

۱- خواب معمولاً در شب است و از خصوصیات شب، تاریکی و سیاهی و ظلمات است.

۲- کسی که خواب است از وقایعی که در اطرافش اتفاق می افتد بی خبر است.

۳- کسی که خواب است از خود نیز بی خبر است.

۴- اگر دشمنی داشته باشد به سادگی می تواند او را از بین ببرد یا در دام بیناندازد.

۵- هنگامی که خورشید - که مظهر نور است و روشنایی - طلوع کرد، انسان از خواب بیدار می شود.

۶- کلمه ناس به کار رفته به معنای توده مردم.
۷- چه کسی متنبه می شود، بیزار می شود، پشیمان می شود، بعد از آن که بیدار شد؟

کسی که می فهمد استعدادها و نیروهای بسیار در وجود داشته سرمایه های عظیمی خدا به او عطا کرده و آن ها را راکد در عالم خواب و ناآگاهی قرار داده همانند آب راکدی که می گندد و بوی بد می دهد.

و در ثانی کار از کار گذشته و مرگ فرا رسیده و راه بازگشتی نیست.

هدف او (الله) از آفرینش انسان تکامل به سوی اوست و سرمایه های مادی را در اختیار انسان گذارده تا در خدمت آن هدف به کار بریم، اما... چگونه به دست خود استعدادها و نبوغ های مان را دفن می کنیم و در گورستان فراموشی رها می کنیم و به قول قرآن زندگی مان کافران می شود.

زین للذین کفروا الحیاه الدنیا و یسخرن من الذین امنوا و الذین اتقوا فوquem یوم القیامه [و الله یرزق من یشاء بغیر حساب؛ زندگی دنیا برای کافران زینت داده شده است، و کسانی را که ایمان آورده اند مسخره می کنند و کسانی که تقوا پیشه کرده اند روز قیامت فوق آنان اند؛ و خدا به هر کس بخواهد بی حساب عطا می کند. (سوره مبارکه آل عمران، آیه شریف ۱۴)]؛ [شاهد یاران: آیه و معنای کامل آن].

کسانی که کفر ورزیدند و حیات دنیا برای آنان زینت داده شده، ایمان آورندگان را مسخره می کنند. ولی کسانی که تقوی پیشه کردند روز قیامت و حیات اخروی برای شان بسیار برتر و مهم تر است.

در آیه ۱۴ سوره آل عمران مراجعه کنید و دریابید که در این آیه نقش زن در تعیین جهت فکری و مسیر زندگی مرد و اجتماع چگونه مطرح شد.

الدنیا مزرعه الاخره

۱۲ / یونس هر چه که نداشتیم از خدا می خواهیم و هنگامی که خدا آن را به ما داد او را فراموش می کنیم پس جزو مسرفین هستیم.

زیرا آن چه را از نعمت ها که خدا به ما داده تا در راه رسیدن به او به کار بریم و اگر به کار نگیریم مسرفیم، کذلک زین للمسرفین ما کانوا یعملون.

[این گونه برای اسراف کاران، سزای اعمال شان زینت داده شده است (که زشتی این عمل را درک نمی کنند). (بخشی از آیه شریفه ۱۲ از سوره مبارکه یونس)] انه لایحب المسرفین [او اسراف کنندگان را دوست ندارد. (بخشی از آیه شریفه ۳۱ از سوره مبارکه اعراف)]

۳۱ / اعراف این آیه بسیار عمیق و زیبا و رساست خطاب به بنی اسرائیل (همان قومی که پیامبر ما را به آن ها تشبیه می کند) متاع و زینت دنیا را حرام نکردیم بر مردم بلکه این ها وسیله ای است برای مردم با ایمان و این ها فقط در دنیاست و البته در آخرت بهتر از این ها را به مردم با ایمان خواهیم داد.

به سوره کهف آیه ۷. سوره اعراف آیه ۳۱. سوره حدید ۲۰.

سوره کهف ۲۸. سوره قصص ۷۸ و ۷۹. سوره احزاب ۲۸.

سوره توبه ۲۸. سوره نساء ۷۷. سوره آل عمران ۱۸۵. سوره نحل ۱۱۷. سوره یونس ۲۳ و ۷۰. سوره رعد ۲۷. سوره قصص ۶۰ و ۶۱. سوره غافر ۳۹. سوره شوری ۳۶. سوره زخرف ۳۵

مراجعه کنید، با دقت به سخن خدا گوش کنید تا چگونگی زندگی و راه و هدف و نوع نیازها و خواسته های مان را از فرهنگ و ایدئولوژی قرآن بگیریم و به جهانیان ثابت کنیم که قرآن برای همه زمان هاست و عمل کردن آن برای همه نسل ها.

منتظر پاسخ شما به سخن من
برادران از مشهد - حسین